راه سعادت

ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله و سلم
و حقّانیّت دین اسلام

تألیف:
علّامه میرزا ابوالحسن شعرانی رحمه الله
۱۲۸۱ ـ ۱۳۵۲ هـ ش

تصحیح و تحقیق:
حامد فدوی اردستانی

شعرانی، ابوالحسن، ۱۲۸۱ ـ ۱۳۵۲
راه سعادت: ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الانبیاء ﷺ و حقانیت دین اسلام، تألیف: ابوالحسن شعرانی ﵀ تصحیح و تحقیق: حامد فدوی اردستانی. ـ تهران: مرتضوی، ۱۳۸۶.
۳۷۶ ص.
ISBN: 978 - 964 - 9690 - 43 - 3 ۳۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه بصورت زیرنویس.
۱. نبوت خاصه ـ دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. وحی. ۳. محمّد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. الف. فدوی اردستانی، حامد، محقق. ب. عنوان. ج. عنوان: رد شبهات اثبات نبوت خاتم الانبیاء ﷺ
۲ و ۷ ش / ۲۲۱ BP
۱۳۸۶ ۲۹۷/۴۳



انتشارات مرتضوی
ناشر برگزیده سال ۱۳۷۶ به عنوان خادم فرهنگ کشور
تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچه حاج نائب ـ پاساژ مجیدی
طبقهٔ دوم ـ تلفن: ۳۳۱۱۶۴۸۱ ـ ۰۲۱

شناسنامه

نام کتاب: راه سعادت «ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الأنبیاء ﷺ و حقّانیت دین اسلام»
مؤلف: علّامه میرزا ابوالحسن شعرانی ﵀
تصحیح و تحقیق: حامد فدوی اردستانی
ناشر: انتشارات مرتضوی
چاپ: توحید
مجری چاپ: انتشارات نسیم کوثر
نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۶
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک ۳ ـ ۴۳ ـ ۹۶۹۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

مرکز پخش: قم ـ خیابان صفائیه ـ ممتاز ـ کوچه تجویدیان ـ پلاک ۴۵
تلفن: ۷۸۳۰۵۶۷ ـ همراه: ۰۹۱۲۲۵۱۴۹۰۷ ـ انتشارات نسیم کوثر

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدّمه محقّق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمين كثيراً كما هو أهله والصلاة والسّلام على محمّد وآله الأطهرين الطيّبين سيّما بقية الله في العالمين واللـعنة عـلى أعـدائـهم ومخالفيهم ومنكري فضائلهم أجمعين.

پیامبران بزرگ و اوصیای آنها و علمای پاکدامن دین، در تمام تاریخ بشر مانند خورشید درخشان و ماه تابناک و ستارگان فروزان آسمان نور بخشیده‌اند، تا آدمی بر جهالت و تاریکی فائق آید و بتواند ودیعهٔ خداوندی نهان خویش را بپروراند و خویشتن را از پستی و پلیدی برهاند.

معرفت به سیره در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای طاهرین علیهم السلام ایشان، شناخت واقعیّت اسلام است. از آنجا که آنها اسلام مجسّم و تحقق خارجی آن هستند. که شناخت آنها، قدمی بزرگ در راه یابی به حقائق دین می‌باشد؛ و نیز آشنایی با سیرهٔ بزرگان دین، خود نوعی راه یابی به حقائق دین است.

طاغیان و ستمگران در طول تاریخ، همواره برای جلوگیری از نور افشانی

حقائق و ارزش‌های دینی از هر حربه‌ای کمک گرفته‌اند. اینان از آن رو که قادر نبودند با عین حقائق مقابله کنند به ناچار آنهارا مشوه کردن واژگون می‌نمایاندند، و یا با تفرقه بین احزاب و فِرَق دینی کاری می‌کردند تا شاید کم اندیشان و ساده انگاران به آن ایمان آورند و راه هدایت و راستی را در پیش نگیرند.

احزاب شیطانی، نیک می‌دانستند که انسان‌ها مفطور بـه «فـطرت الهـی» هستند و هرگاه سخن حق، بی‌کم و کاست بر جان آنان بنشیند، به زودی پذیرا می‌شوند و آنگاه است که بساط احزاب شیطانی و گمراه برچیده می‌شود؛ از این رو برای ادامهٔ حیات خود و برای آنکه به خیال خود در برابر حزب خداوند و طرفداران مکاتب الهی پیروز گردند، حقائق را نه آن گونه که هست بلکه آن گونه که به سود آنان بود دگرگون می‌کردند و به قشر متوسط جامعه القا می‌نمودند؛ قشری که غالباً مانند خس و خاشاک با هر جریانی به این سو و آن سو در حرکتند و نور ایمان الهی و پرتوِ یقین هنوز در اعماق جانشان رسوخ نکرده است. در واقع این گروه در دنیایی از بی‌هویتی زندگی می‌کنند و بی‌آنکه راه و هدف خودرا به خوبی دریابند و در مسیر آن حرکت کنند، در دنیا همواره در پی آن چـیزی هستند که تأمین کننده منافع و مصالح دنیوی آنان است.

دین، روشنگر اسلام است، خاتم ادیان است، چنانکه رسول خدا ﷺ نیز خاتم انبیاست. نیز تردیدی نیست که اسلام، گذشته از خاتمیّت، اکمل و اتَمّ ادیان است.

ارزش‌های والای اسلامی از آن رو که با خـواسـتهٔ جـباران و سـتمگران هماهنگ نبود و قدرت و استحکام آن باعث ضـعف و شکست دشـمنان بـود

باعث گشت که علیه آن به طمع در افتند و تمام تلاش خویش را در جهت نابودی آن به کاربرند. ولی خداوند تبارک و تعالی بر همهٔ انسان‌ها منّت نهاد و رسولان و اوصیای طاهرین خویش علیهم السلام را برای رهانیدن انسان از جهل و نادانی و سعادت دنیا و آخرت، نازل فرمود. و نیز اصحاب ایشان سپس شاگردانِ اصحاب ایشان به نشر و تبلیغ پرداختند. انسان‌ها هم در عصر غیبت به وسیلهٔ چنین شخصیّت‌هایی با حقائق اسلام آشنا شده‌اند و به سعادت ابدی رسیده‌اند. لذا شناخت اینان یک قدم در راه شناخت دین است.

یکی از معدود شخصیّت‌های بزرگ جامعهٔ اسلامی شیعی عصر ما، حضرت آیة الله علاّمه میرزا ابوالحسن شعرانی رحمه الله است که در طول عمر پر برکت خود، لحظه‌ای آرام نداشته است و با تألیف و تحقیق و شاگرد پروری و خدمت به مردم و مجاهدت سراسر آن را آکنده کرده است. (در فصل شرح حال علاّمه شعرانی با تألیفات و تحقیقات ایشان بیشتر آشنا می‌شویم).

و امّا یکی از همین تألیفات کتاب گرانسنگ «راه سعادت» در «ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله و حقّانیت دین اسلام» که با زحمت و گردآوری منابع اهل سنّت و ادیان مختلف به خصوص دین مسیح و یهود به اثبات نبوّت رسول الله صلی الله علیه و آله و حقیقت دین اسلام پرداخته است که به حق در نوع خود کم نظیر بلکه بی‌نظیر است. و چه با برکت عمری که ایشان در این راه صرف نمود. و همچنین علمای گذشته تا حال حاضر که چه سختی‌هایی کشیده‌اند تا اسلام محمّدی زنده بماند و این پرچم سراپا بماند تا به صاحب اصلیِ آن حضرت صاحب الزمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ برسد.

در پایان خداوند متعال را شاکرم که به این بندهٔ سراپا تقصر توفیق عنایت فرمود تا یکی از با ارزشمندترین کتاب‌هایی که در این موضوع نگاشته شده است را تصحیح و تحقیق نمایم. و برای مولّف گرانقدر «علّامه میرزا ابوالحسن شعرانی ﷺ» علوّ درجات و حشر با ائمّه معصومین﵈ را از درگاه حق تعالی خواستارم.

قم مقدّسه ـ حامد فدوی اردستانی

۲۲ ربیع الأوّل ۱۴۲۸ ه‍ ق

شرح حال علّامه شعرانی

خاندان علم و تقوا

علّامهٔ بزرگ شیخ ابوالحسن شعرانی، از شخصیّت‌های برجسته و دانشمندان کم نظیر اسلامی قرن چهاردهم هجری است. او بازماندهٔ خاندانی از خاندان‌های علم و دانش و تقوا و معنویت بود. و اینک یادی از نیکان پاک او:

۱ـ ملا فتح الله کاشانی، سلسلهٔ نسب میرزا ابوالحسن شعرانی، به دانشمندی بزرگ و قرآن‌شناسی فرزانه یعنی علّامه «ملا فتح الله کاشانی» (متوفای ۹۸۸ هجری) مفسّر معروف عصر صفویه می‌رسد. تفسیر «منهج الصادقین» وی به زبان فارسی شهرهٔ آفاق است.

۲ـ ابوالحسن مجتهد تهرانی، جدّ اعلای میرزا ابوالحسن شعرانی، شیخ ابوالحسن مجتهد تهرانی (۱۲۰۰ ـ ۱۲۷۲ هجری) است. در تهران و سپس اصفهان به تحصیل پرداخت آنگاه عازم عراق شده و در حوزهای علمیهٔ آن دیار نزد بزرگانی چون سیّد علی طباطبایی (صاحب ریاض المسائل) ادامهٔ تحصیل داد و با اجازهٔ اجتهاد به تهران مراجعت کرد.

۳ـ آخوند غلامحسین، پدر بزرگ میرزا ابوالحسن شعرانی، آخوند غلامحسین، یکی از علمای متقی و فاضل تهران بود.

آخوند در سال ۱۳۱۳ ق در نجف اشرف به خاک سپرده شد.

۴ـ حاج شیخ محمّد تهرانی، حاج شیخ محمّد تهرانی، پدر میرزا ابوالحسن شعرانی عاملی متقی بود. و در سال ۱۳۴۶ ق از دنیا رفت.

تولّد و دوران کودکی

پس از مدّت‌ها انتظار با بیم و امید، تولّد نوزاد را در یکی از روزهای سال ۱۳۲۰ ق به شیخ محمّد خبر دادند. نخستین پرسش وی از کسی که خبر آورد این بود:

ـ فرزندم سالم است؟ حال مادرش چطور است؟

ـ بلی، نوزاد سالم است و حال مادرش خوب.

ـ خدارا شکر! خدایا توفیق ده تا تربیت صحیح اورا بر عهده گیرم.

پدر با خوشحالی در گوش فرزندش اذان و اقامه خواند. بستگان، آداب و رسوم ایّام تولّد را یکی پس از دیگری برگزار کردند. «ابوالحسن» نام زیبایی بود که پدر بر این نهال تازه رسته نهاد.

کودک اندک اندک طراوت و شادابی خاصی یافت و بالنده شد. این امر برای پدر و مادرش لذّت دائمی داشت. رشد و نمو را بنگرید! کدام ماشین شگفت آور سراغ دارید که مانند رشد و نمو انسان در گسترهٔ حیات چنان اهمیّتی داشته باشد. هیچ ماشینِ ساختهٔ دست بشر توانایی رقابت با آن را ندارد.

ابوالحسن کودکی بود که با اندم متناسب و انگشتان ظریفش می‌خواست همه چیز را به دست آورد. غذایی که خداوند در پستان مادرش نهاده بود، برای رشد او کفایت می‌کرد تا گونه‌هایش را گلگون سازد و دیدگانش را نشاط بخشد.

او چون دیگر کودکان، از روزی که با اضطراب سر پا ایستاد، با کنجکاوی بسیار و همّتی بلند بر آن بود به همه چیز دست یازد. او به همهٔ صداها گوش می‌داد و دقّت می‌کرد؛ بسان هر کودک دیگری با صداقتی تمام در مسیر زندگانی گام بر می‌داشت؛ راست می‌گفت و تنها به حق می‌اندیشید و به همین علّت دوست داشتنی بود. زمان چون رودی پر تلاطم در حرکت بود. دیری نپایید که کودک بزرگ شد و افراد و اشیاء را شناخت و با پدر و مادر و بستگان نزدیک آشنا شد.

سخن گفتن و رفت و آمد او خوشایند همه بود. ابوالحسن مثل دیگر کودکان، روزهای نونهالی را با گریه و خنده و شادی و بازی پشت سر نهاد.

ابوالحسن بعد از مدّتی توانست آموزش رسمی و منظّم را شروع کند و پدرش اورا به خواندن و نوشتن تشویق کرد. او می‌دانست فرزند عزیزش را در چه راهی راهنمایی کند که گمراه نشود. خودش، بهار دل‌ها یعنی قرآن را خوانده بود. از تلاوت آیه‌های دلنواز و سوره‌های روح افزای آن لذّت می‌برد.

آن گلستان رحمت و معرفت به جانش آرامش می‌داد. او به ابوالحسن می‌گفت: پسر جان بهتر است آموزش را از قرآن شروع کنی که بهار دل‌هاست...

تحصیلات

ابوالحسن، سواد قرآنی را نزد پدر عالمش، شیخ محمّد تهرانی آموخت و در حقیقت پدرش نخستین معلّم او بود.

بعدها که کمی بزرگ‌تر شد وارد مدرسهٔ مروی تهران گشته، به تحصیل پرداخت. ادبیات عرب، فارسی، منطق، تفسیر، فقه، اصول، فلسفه، ریاضی و... را طی سال‌ها آموخت. از معروف‌ترین اساتید او در حوزهٔ علمیه تهران، می‌توان از آیةالله حاج میرزا مهدی آشتیانی نام برد. همچنین حکیم محقق میرزا محمود قمی از اساتید او بود که مردی زاهد و دانشمند بود.

حبیب الله ذو الفنون نیز استاد ریاضی میرزا ابوالحسن شعرانی در حوزهٔ تهران بود.

ابوالحسن، در دورهٔ جوانی که حوزهٔ علمیهٔ قم تازه تأسیس شده بود، سفری به آن دیار کرد و در محضر اساتیدی مانند: آیة الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری (مؤسس حوزه) و حاج شیخ عبدالنبی نوری به ادامهٔ تحصیل پرداخت.

شعرانی ۲۶ ساله بود که پدر عالم و بزرگوارش را از دست داد. این حادثه برای او بسیار سنگین بود ولی هرگز ارادهٔ اورا در راه سال‌ها کسب دانش و سیر در آفاق و انفس برای تحصیل علم و سیر و سلوک، سست نکرد.

این بود که او پس از سال‌ها تحصیل در حوزهٔ تازه تأسیس قم، آهنگ حوزهٔ کهن و پرخاطرهٔ نجف اشرف کرد و مدّت‌ها در آنجا موفّق به بهره‌گیری از

محضر اساتید بزرگ شد. در بین اساتید حوزهٔ علمیهٔ نجف، سیّد ابوتراب خوانساری (متوفای ۱۳۴۶ هجری) بیشتر از دیگران، شعرانی را مجذوب خود کرد سیّد ابوتراب خوانساری در بین علما شخصیّت برجسته‌ای داشت و علاوه بر فقه و معارف شیعه، با فقه اهل سنّت نیز آشنا بود.[۱]

بازگشت

میرزا ابوالحسن بعد از طیّ مراحل کمال و دانش می‌توانست در حدّ یک علامه، در تهران، قلبِ کشور پهناور ایران منشأ خدمات ارزندهٔ علمی و فرهنگی و تبلیغی باشد و دِیْنی را که نسبت به مکتب و مردم برگردنش سنگینی می‌کرد، به نحو احسن ادا کند.

این طالب علم با پشتوانهٔ محکم علم و تقوا مراحل تحصیل رسمی و مدرسه‌ای را در سه حوزهٔ کهنسال سپری کرد و آمادهٔ بازگشت از جوار «شمسِ ولایت» به سوی شهر ودیار خود شد تا آب حیاتی را که از اقیانوس بیکران علوم و معارف الهی ذخیره کرده بود، همچون ابر بهاران بر تشنگان ببارد. آری، جوار ملکوتی مولای متقیان بهجب افزاست و همه دردها را شفا و دواست؛ امّا تربیت یافتگان آن آستان برآنند که غریقی را نجات دهند و تشنگان را سیراب سازند. این بود که با آن همه اُنس و علاقه، گلستان صفا را ترک نمود و به زادگاهش تهران بازگشت.

او با سیر و سلوک و درس و بحث توانسته بود بر قلّهٔ رفیع فضل و کمال

۱ـ معارف الرجال، محمّد حرز الدین، ج۳، ص ۳۱۰.

قرار گیرد و مانند کوهی بلند و استوار، خواص و عوام را از چشمه سارهای علوم و فنون سیراب کند. این شخصیّت گرانقدر با تلاش چندین سالهٔ خویش به عنوان یک استاد زبردست و دانشمند متبحّر در فنون مختلف، به تهران بازگشت تا با تربیت شاگردان فرزانه و تألیف آثاری ارزشمند، دِین خودرا به آیین و کشور خویش ادا کند. علاّمه شعرانی زمانی به ایران بازگشت که فضای آن از ظلم و ستم استعمار و استبداد ظلمانی بود.

امّا تربیت شدگان مکتب قرآن و اهل بیت در آن شرایط خفقان آور نه تنها خود را در آن نباختند بلکه مانند ستارهٔ آسمان، هدایتگر دیگران شدند. فرق عابد و عالم در همین است: «او گلیم خویش به در می‌برد زِموج / وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را». در عصری که زرق و برق و رفاه ظاهری دل هر بیننده را به خود جلب می‌کرد، قلم به دستان و دانش آموختگان زیادی برای رسیدن به مال و منال و مقام، تمام علم و هنر خود را در اختیار زور مداران می‌گذارند.

گویا سنت تاریخ است که علم بی‌تقوا و تخصصِ بی‌تعهّد، ابزار دست طاغوت و طاغوتیان باشد و دانش بی‌تقوا چراغی شود در دست دزدان تا به وسیلهٔ آن کالای گزیده‌تری بردارند.

علاّمه شعرانی پس از بازگشت به تهران ساده زیستی را به تجمّل گرایی، خدمت صادقانه را بر فخر فروشی، اخلاص را بر ریاکاری و سرانجام توسل به ائمّه و اولیای الهی را بر تقرّب به دربار ستمگران ترجیح داد.

شاگردان علّامه

علّامه میرزا ابوالحسن شعرانی در مدّت عمر پر برکت خویش شاگردانی فرزانه و حکیم و فقیه تربیت کرد. که سزاست به معرفی برخی از آنان بپردازیم:

۱ـ آیة الله العظمی میرزا هاشم آملی (۱۳۲۲ ـ ۱۴۱۳ ق).

۲ـ آیة الله شیخ عبدالله جوادی آملی.

۳ـ علّامه شیخ حسن حسن زاده آملی.

۴ـ جناب استاد شیخ محمّد حسن احمدی فقیه یزدی.

۵ـ استاد علی اکبر غفاری.

۶ـ استاد میر جلال الدین محدث اُرمَوی (۱۳۲۳ ـ ۱۳۵۸ ش).

تألیفات و تحقیقات علّامه شعرانی

مایهٔ قضاوت دربارهٔ آگاهی و میزان دانش هر شخص، نوشته‌ها و اندیشه‌هایی است که از او باقی مانده. در اینجا بخشی از آثار قلمی علّامه شعرانی معرفی می‌شود که عظمت و وسعت احاطهٔ علمی و تتبع و عمق فهم و نکته سنجی و دقّت نظر اورا نشان می‌دهد. و این آثار عبارتند از:

الف) تفسیر و علوم قرآنی.

۱ـ حاشیه بر مجمع البیان در ده جلد با تصحیح کامل و اعراب گذاری اشعار عربی و توضیح آنها.

۲ـ مقدمه و حواشی بر تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی و تصحیح کامل آن با توضیح اشعار و شواهد عربی و فارسی در دوازده جلد.

۳ـ تصحیح کامل تفسیر صافی در دو جلد.

۴ـ حواشی و تعلیقات بر تفسیر کبیر منهج الصادقین در ده جلد.

۵ـ نثر طوبی. دائرة المعارف اصطلاحات قرآن ـ تا حرف صاد ـ که معانی متفاوت واژه‌های قرآنی به حسب کاربرد در آیات مختلف، به سبک جالبی مطرح و تفسیر شده و حاوی معارف مختلف فلسفی و کلامی و نکات دقیق فقهی و تاریخی است.

۶ـ تجوید قرآن. که از مفیدترین تجویدها به شمار می‌آید.

۷ـ چاپ متجاوز از ۶۰ نسخه قرآن ـ در اندازه‌های مختلف ـ که با دقّت نظر ایشان تصحیح و اعراب گذاری شده است.

ب) حدیث و درایه

۸ـ گردآوری حواشی و تحقیق و تصحیح کتاب وافی مرحوم ملامحسن فیض کاشانی در سه جلد.

۹ـ تعلیقات بر شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی در دوازده جلد.

۱۰ـ تعلیقات بر وسائل الشیعه از جلد شانزدهم تا جلد بیستم.

۱۱ـ حاشیه بر ارشاد القلوب دیلمی.

۱۲ـ ترجمه و شرح دعای عرفهٔ سید الشهداء علیه‌السلام ضمیمهٔ کتاب فیض الدموع.

۱۳ـ ترجمه و شرح مفصّل صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیه.

۱۴ـ تحقیق و تصحیح جامع الرواة به امر آیة الله العظمی بروجردی.

۱۵ـ رساله‌ای در علم درایه.

ج) فقه و اصول

۱۶ـ المدخل الی عذب المنهل در اصول.

۱۷ـ شرح کفایة الاصول بر طریق قال اقول، که به تفسیر و توضیح مقاصد آن به عبارت واضح اکتفا شده است.

۱۸ـ شرح تبصرهٔ علّامه حلّی که حاوی مختصری از کلیهٔ کتاب‌های فقهی شیعهٔ امامیه است.

۱۹ـ حاشیهٔ کبیره بر قواعد.

۲۰ـ رساله در شرح شک‌های نماز در عروة الوثقی.

۲۱ـ فقه مختصر فارسی برای تدریس در مدارس.

۲۲ـ مناسک حج با حواشی نه نفر از مراجع تقلید.

د) فلسفه و کلام

۲۳ـ شرح تجرید در علم کلام.

۲۴ـ حاشیه بر فصل الخطاب محدّث نوری دربارهٔ تحریف نشدن قرآن.

۲۵ـ کتاب راه سعادت. در ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الأنبیاء ﷺ و حقّانیت دین اسلام. (کتاب حاضر)

۲۶ـ ترجمهٔ کتاب الامام علی، صوت العدالة الانسانیة یا انتقاد از لغزش‌های نویسندهٔ آن.

۲۷ـ تعلیقاتی بر کتاب محمّد، پیامبر و سیاستمدار، نوشتهٔ مونتگمری وات.

۲۸ـ اصطلاحات فلسفی.

۲۹ـ مقدمه و حواشی محققانه بر اسرار الحکم سبزواری.

هـ) هیئت و نجوم

۳۰ـ شرح عمل به زیج[۱] هندی و براهین عملیات آن مبتنی بر هیئت جدید.

۳۱ـ تعلیقه و مستدرک بر تشریح الافلاک در اشاره به هیئت جدید.

۳۲ـ هیئت فلاماریون ترجمه از زبان فرانسه.

۳۳ـ تقاویم (تقویم‌ها) شبانه روزی.

و) تاریخ

۳۴ـ ترجمهٔ نفس المهموم تألیف حاج شیخ عباس قمی.

۳۵ـ مقدمه، تصحیح و تحقیق کشف الغمّة.

۳۶ـ مقدمه و تصحیح منتخب التواریخ.

۳۷ـ مقدمه در کتاب وقایع السنین مرحوم خاتون آبادی.

۳۸ـ تصحیح و مقدمه و تعلیقات بر کتاب روضة الشهدا.

ز) فنون دیگر

۳۹ـ تصحیح کامل و مقدمه و حاشیه بر جلد اول و سوم نفائس الفنون فی

۱ـ زیج: حساب نجوم، طریقهٔ ستاره‌شناسی، جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می‌برند.

عرائس العیون.

وفات

آیة الله علّامه میرزا ابوالحسن شعرانی بعد از حدود هفتاد و سه سال بالندگی و شکوفندگی، در اواخر عمر دچار ضعف و نقاهت و بیماری قلب و ریه شد و زیر نظر طبیب بود و چون بیماریش شدّت یافت، اورا برای معالجه به آلمان بردند. لکن معالجات سودی نبخشید و شب یکشنبه هفتم شوال المکرم ۱۳۹۳ هـ. ق (۱۳۵۲/۸/۱۲ ش)، در نیمه‌های شب، دیده از جهان فروبست و دفتر زندگی عالمی خستگی‌ناپذیر با دنیایی از علم و دانش بسته شد.

روز چهارشنبه جنازهٔ وی به تهران حمل شد و قبل از ظهر روز پنجشنبه تشییع گردید. آنگاه در جوار حرم حضرت عبدالعظیم حسنی ﷺ، روبه‌روی باغ طوطی به خاک سپرده شد. رضوان و رحمت خدا بر او باد.

مقدّمهٔ مؤلّف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه و أشرف بریته محمّد خاتم النبیین و آله المعصومین الطیّبین الطّاهرین.

و بعد چنین گوید این بنده ناچیز ابوالحسن بن محمّد بن غلامحسین‌د المدعو بالشعرانی ـ أصلحه الله ـ که سعادت انسان جز به اطاعت پروردگار نیست به آن راهی که او خود معین فرموده و مردم را به آن طریق هدایت کرده است و انسان راه خدا را به عقل خویش نداند، و احکام او را به فکر خود در نیابد، مگر آنکه انبیا به‌وحی تعلیم گیرند و به بندگان رسانند؛ و راه آن است که پیغمبر ما محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آورد و به یاری خداوند در این کتاب ثابت می‌کنیم که دعوت او حق است و دین او صدق و او از جانب خدای تعالی فرستاده شده است و نیز اینکه شبهات معاندین دین و مخصوصاً نصاری، باطل است.

و علمای ما پیش از این هم کتب بسیار تألیف کرده‌اند؛ مانند مفتاح النبوة همدانی وسیف الأمّة فاضل نراقی، و اظهار الحقّ علامهٔ هندی، و نصرة الدین حاجی کریم خان کرمانی، و منقول الرضا فی رد الیهود تألیف میرزا محمّد رضا که از احبار یهود بود و اسلام آورد، و أنیس الأعلام از فخر الإسلام که او نیز از کشیشان نصاری بود و به دین اسلام در آمد، و کتب دیگر که ذکر آنها موجب

تطویل است.

امّا مردم عهد ما را همّت مطالعهٔ کتاب‌های بزرگ و طولانی نیست و نسخ و تجدید طبع آنها غالباً دشوار است، و مردم غالباً با عبارات ساده و مختصر مأنوس‌تر هستند و از کتب طولانی و عبارات مغلق ملول می‌شوند، لذا من مهمّات مباحث آن کتب را برگزیده با مطالب بسیار دیگر، در این مختصر آوردم و در هر باب به یکی دو مطلب قناعت کردم تا ملال نیاورد و خواننده بدان رغبت کند؛ و آن را «راه سعادت» نامیدم نفع الله به و بأمثاله.

هر چند ما یقین داریم که مسلمان نصرانی نمی‌شود و مذهب آنان را اختیار نمی‌کند، مگر آنکه خدای ناکرده در یکی از ممالک اسلام دولت مسیحیان مستقر گردد و زمام امر حکومت را آنها به دست گیرند؛ چنانکه در اندلس یعنی اسپانیا و ترکستان کردند و مسلمانان را قهراً از مساجد و معابد راندند و آنها را از خواندن کتب دینی و شنیدن مواعظ علمای مسلمان و اظهار شعائر اسلامی باز داشتند و مسافرت به مکّه و زیارت کشورهای اسلامی را منع کردند. امّا در برهان و حجّت با مسلمانان برنیایند مگر آنکه شبهات میان مسلمانان می‌افکنند و آنها را به بی‌دینی و الحاد می‌کشانند تا تعصّب اسلامی ضعیف گردد و بمقاومت با دولت نصاری بر نخیزند و اگر کسی تاریخ دولت آل عثمان را به دقّت بخواند، داند که آن دولت عظیم را به همین تدبیر برانداختند و مسألهٔ شرقیّه از مسائل سیاسی بزرگ بود و سیاسیّون در حلّ آن مانده بودند، یعنی نمی‌دانستند به چه طریق می‌توان دولت اسلامی عثمانی را برانداخت، تا بدین طریق که گفته شد، بدان موفّق گشتند.

به هر حال مسلمانان باید از بی‌دینان و مردم لاأبالی پرهیز کنند و به آنها بدگمان باشند و ایشان را دشمن خود دانند؛ زیرا آنها پروردهٔ نصاری و ستون

پنجم ایشان و آلت تخریب ممالک اسلامند، بلکه ضرر این مردم شاک و ملحد از خود نصاری بیشتر است، و به تجربه دانسته‌ایم هر جا که نصاری خود، زمام حکومت در دست داشتند اسلام آزادتر بود تا آنجا که دست‌پروردگان ملحد حکومت کردند، أعاذنا الله من شرور جمیعهم.

پیش از شروع در مقصود، ذکر چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل:

تعریف دین و غرض از آن

ما چه می‌گوئیم و دیگران چه می‌گویند؟

خداوند به نظر ما مسلمانان همهٔ مردم را از هر رنگ و نژاد برابر هم آفرید؛ همه پاك، بی گناه و بر فطرت توحید، چنانکه همهٔ آفریدگان خدا در اصل، آلوده به غش نیستند و آغشته به رنگ و آمیخته به غیر نمی‌باشند، آب در فطرت، نه گل آلود است نه بد بوی و نه آمیخته به املاح، انسان نیز چنین است و خداوند خواست آنها را به سعادت و کمال انسانی برساند برای تبلیغ احکام خویش و آنچه از بندگان خواسته است پیغمبرانی برگزید و فرستاد و معجزه بر دست آنها جاری کرد تا مردم راه خیر و شرّ را بدانند و هر کس اطاعت فرمان کند، از هر نژاد و رنگ و زبان و طبیعت و خوی رستگار شود و هر که نافرمانی کند معاقب گردد. این معنی دین است و غرض آن. امّا نصاری می‌گویند آدم، پدر نوع بشر، گناه کرد و گناه او به ارث به فرزندان او منتقل گشت و خداوند پیغمبران را فرستاد با شریعت، تا مردم معصیت کنند و بدانند گناهکارند و احکام شریعت را هیچ کس انجام نمی‌دهد؛ بلکه خود پیغمبران هم انجام ندادند و گناهکار بودند و به مخالفت بر گناه خود افزودند، علاوه بر اینکه عمل به شریعت انبیا هم بر فرض امکان، رفع گناه جبلّی انسان را نمی‌کند که از پدر بارث رسیده است؛ لذا خداوند

خود، برای اینکه مردم را از گناه پاک کند به صورت مسیح جلوه کرد و خود را بدست یهودان ذلیل گردانید و خوار کرد و کشته شد و باز زنده گشت تا بسبب کشته شدن خود، گناه جهان را بردارد، و اگر از هر مبلّغ روشن فکر عیسوی بپرسی، اصول دین خود را به همین تقریر بیان خواهد کرد و در کتب خویش به تفصیل نوشته‌اند، حتّی در کتاب میزان الحق مفصّل مذکور است و این سخنان خرافاتی است مخالف صریح عقل، چون خداوند ارحم الراحمین، هرگز فرزندان را به گناه پدر نخواهد گرفت و کسی را معصیت نکرده، عقاب نمی‌کند و اگر بالفرض گناهکاری توبه کند و سوی او باز گردد او را می‌بخشد و رحمت و بخشایش او از پدر و مادر بیشتر است که چون فرزند آنها بگریزد و پشیمان شود و باز گردد او را می‌پذیرند و مهربانی می‌کنند.

و دیگر، آمرزش گناه مستلزم آن نیست که خود را ذلیل یهودیان کند و کشته شود و چه ارتباطی میان کشته شدن او و آمرزش گناه مردم است؟!

و نیز خداوند تبارک و تعالی از تجسّم و حلول و لوازم آن مبرّا و منزّه است؛ اگر رحمت او اقتضا کند همه را عفو می‌فرماید و اگر عدل او مقتضی شود، مستحقّان را به عقاب می‌رساند، این پایه سست است و واهی و خدا و حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام از آن بیزارند، و هر کس همین اصل دین آنان را بیند، بطلان آن بر وی ظاهر گردد و محتاج به دقّت و بحث در سایر مسائل نیست و خود آنها می‌گویند این مطلب مخالف با عقول است و لیکن باید ناچار آن را پذیرفت؛ چون در کتاب مقدّس، چنین آمده است و اگر بر آنها اعتراض کنی که شما می‌گوئید انبیای سلف گناهکار بودند و کسی که گناهکار باشد شاید دروغ گوید و آن دروغ را مخلوط با وحی کند و کتاب مقدّس فراهم آمده از گفتار همین انبیای سلف است که معصوم از خطا نبودند و از کجا دانستید که عیسی ﷺ

خدا است و از کجا معلوم شد که حواریین او دروغ نگفتند و دروغ را نسبت به او ندادند و داخل در انجیل نکردند؟ چون خدائی که بر خلاف عدالت، فرزند را به گناه پدر عقاب کند و از قبح آن نهراسد ممکن است بدست مردی دروغگو، معجزه جاری کند و حواری که برای حضرت مسیح عليه السلام دعوی خدائی کرد، خدا هم برای او مرده زنده کرد و معجزه بر دست او ظاهر ساخت و از قبیح این کار نهراسید، چون به عقیده شما، خدا عادل نیست. و اگر گوئید خدا عادل است و کار قبیح نمی‌کند؛ گوئیم پس اولاد آدم را به جرم پدرشان عقاب نمی‌کند و محتاج به آمدن و کشته شدن و بردار رفتن نبود.

نکتهٔ دوّم:

ایمان پیغمبر ما ﷺ به نبوّت خویش

غالب مستشرقین اروپائی و مورّخین که شرح زندگانی پیغمبر را خواندند، از رفتار و کردار او دانستند که وی از روی ایمان و عقیده به نبوّت خویش به دعوی پیغمبری برخاست و حقیقتاً خود را فرستاده خدا و مبعوث برای هدایت خلق می‌دانست و تحصیل ریاست و ملک دنیوی نمی‌خواست و جاه‌طلبی، او را بدین دعوی وا نداشته بود؛ چنانکه در تفسیر شیخ محمّد عبده در ذیل آیه: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾[1] در اواخر سورهٔ بقره گوید: عقیده، متفق علیه میان متأخّرین مورخین اروپا است.

و خود این بنده، در چند کتاب آنها به همین مضمون خواندم و جرجی زیدان در کتاب تمدّن اسلام این مذهب را اختیار و تقویت کرده و داستان رفتن آن حضرت را به طائف و یاری خواستن از بزرگان آنجا را پس از رحلت ابوطالب شاهد آورده است.

داستان رفتن آن حضرت به طائف چنین است که در تاریخ طبری و دیگر تواریخ آمده است: سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه در یک سال در گذشتند، و کار بر حضرت پیغمبر سخت شد، چون ابوطالب که زنده بود مردم

۱ـ سورهٔ بقره (۲): آیهٔ ۲۸۵.

مکّـه بـه احترام او آن حضرت را کمتر آزار می‌رسانیدند و ابـوطالب، عـمّ آن حضرت و رئیس مکّـه بـود و چـون از دنـیا رفت، آزار و اسـتهزاء بسـیار می‌کردند؛روزی یکی از سـفیهان قـریش، خـاک بـر سـر مـبارک او ریـخت و آن حضرت خاک آلوده به خانه در آمد. یکی از دختران خاک از سر او می‌شست و می‌گریست و پیغمبر می‌گفت: ای دخترک من، گریه مکن که خداوند پدر تو را نگاه دارد، چون ابوطالب در گذشت رسول خدا سوی طائف شد تا مردم ثقیف که بدان ناحیت بودند وی را پناه دهند و از شرّ قریش حفظ کنند، تنها به طائف رفت و چون بدانجا رسید، نزد سه برادر که مهتران قبیله ثقیف بودند رفت: عبد یالیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر و زنی از قریش در سرای ایشان بود، پیغمبر آنها را سوی خدا خواند و گفت: آمده‌ام تا مرا یاری کنید و من دین اسلام را رواج دهم و هم پشت من باشید بر خویشان که دشمنی من می‌کنند، یکی از آن برادران در جواب گفت: درِ کعبه را آلوده کرده باشد اگر تو فرستاده خدا باشی، و دیگری گفت: خدا دیگری را نیافت که تورا فرستاد، وسیّمی گفت: من با تو سخنی نگویم، برای آنکه اگر فرستاده خدا باشی شأن تو بالاتر از آنست که من ردّ کلام تو کنم و با تو به سخن پردازم و اگر بر خدای تعالی دروغ گوئی باز مرا سزاوار نیست با تو سخن گفتن، پس پـیغمبر ﷺ از نـزد ایشـان نـا امـید برخاست.

راوی گفت: و شنیدم که فرمود: حال که یاری من نمی‌کنید و با من اینگونه رفتار کردید قصّهٔ مرا پوشیده دارید و نمی‌خواست قـریش خـبر او بشـنوند و دلیرتر گردند، أمّا مهتران ثقیف نـپذیرفتند و گـروهی از بـی خـردان و بـندگان خویش را بر انگیختند به دشنام دادن آن حضرت و فریاد کردن تا گروه بسیار بدنبال او افتادند و آن حضرت ناچار به بوستانی از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه

پناه برد، آن مردم سفله از دنبال او پراکنده شدند پس آن حضرت در سایه درخت انگوری بنشست و پسران ربیعه او را می‌نگریستند و آن آزار و بی حرمتی سفهای ثقیف را با او می‌دیدند، و شنیدم که آن زن قرشی، به دیدار رسول خدا مشرّف شد حضرت فرمود: من از خویشان شوهر تـو چـه آزارهـا دیـدم. و چـون آن حضرت در آن مکان آرام گرفت گفت: بار خدایا سوی تو شکـایت مـی‌کنم از ضعف خویش و نداشتن چاره و خواری در چشم مردم. ای ارحم الراحـمین، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من، آیا مرا به که وامی‌گذاری؟ آیا به کسی که از من دور است، تا با من روی ترش کند و ابرو درهم کشد؟ آیا کار مرا به دشمن سپرده‌ای؟ اگر تو بر من خشم نگرفته باشی از هیچ چیز بـاک نـدارم و عافیت تو از همه چیز وسعتش بیش است برای من، به نور روی تو پناه میبرم که تاریکیها را بزدود و روشن کرد و دنیا و آخرت بدان صلاح پذیرفت کـه مـبادا غضب تو بر من فرود آید و یا بر من خشم گیری و گله‌ها کنم تا از من راضی شوی، و حول وقوّتی نیست مگر به دست تو.

چون پسران ربیعه آن رنج و زحمت وی را بدیدند، دلشـان بـر حـال او بسوخت ورقّت کردند، غلامی نصرانی داشتند عداس نام، او را گـفتند از ایـن انگور بچین و در طبق نه و نزد آن مرد بر، تا از آن بخورد، عداس چنان کرد و طبق را نزد رسول خدا ﷺ گذاشت، چون آن حضرت دست سوی انگور دراز کرد «بسم الله» گفت و تناول فرمود، عداس بر روی او نگریست و گفت: مردم این شهر چنین کلمه بر زبان نیارند، رسـول خـدا ﷺ فـرمود: از مـردم کـدام شهری؟ و دین تو چیست؟ گفت: من نصرانیم از مردم نینوی، رسول خدا ﷺ فرمود: از شهر آن مرد صالح خدا یونس بن متی؟ عداس گفت: تو یونس را از کجا شناسی؟ رسول خدا ﷺ فرمود: او برادر من پیغمبر بود و من هم پیغمبرم،

پس عداس خم شد و سر مبارک و دست و پای او را بوسیدن گرفت؛ یکی از پسران ربیعه که از دور می‌دید با دیگری گفت: غلام تو را از راه برد، چون عداس بیامد با او گفتند: تو را چه شد که سر و دست و پای او بوسیدی؟ گفت: ای مولای من، در روی زمین به از این مرد نیست، مرا از امری خبر داد که جز نبی نداند گفتند: وای بر تو ای عداس، تورا از دین تو باز نگرداند که دین تو به از دین او است. آنگاه رسول خدا ﷺ نا امید به مکّه باز گشت.[1]

این بود حاصل آن داستان که جرجی زیدان مسیحی در کتاب خود آورده و بدان تمسّک کرده است.

و در کتاب دیگری خواندم از یکتن فرانسوی و آن کتاب سنسریته دوماهمه[2] است، یعنی ایمان و اخلاص محمّد ﷺ پس از آنکه صریحاً گوید: آن حضرت خویش را پیغمبر می‌دانست و شک در آن نداشت گوید: مانند همان حالات که برای انبیای بنی اسرائیل دست می‌داد، یعنی محو و فنا و انصراف از عالم طبیعت به عالم باطن و حالتی شبیه به حالت اغما برای او نیز دست میداد، و همان فرشتگان که برای انبیای بنی اسرائیل مجسّم می‌شدند برای او نیز متمثّل می‌گشتند، همان صداها که آنها می‌شنیدند او نیز می‌شنید.

و این کتاب نخست به عربی و سپس به فارسی نیز ترجمه شده است.

به هر حال مرد منصف، چون در رفتار و گفتار و اخلاق آن حضرت بی‌تعصّب دقّت کند ایمان و اخلاص و امانت آن حضرت را بی شبهه تصدیق نماید، و در روایات آمده است که گاه بود عرب بیابانی، برای تحقیق حال او می‌آمد نظرش که برخسار او می‌افتاد، می‌گفت: این روی را روی دروغگو نبینم.

۱ـ تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۸۲

۲ـ Sincerite de Mahomet

باز در تاریخ طبری گوید: چون حضرت پیغمبر از طائف بازگشت می‌ترسید به شهر مکّه درآید، مبادا خویشانش او را آزار رسانند.

مردی مکّی به مکّه می‌رفت بر او بگذشت حضرت به آن مرد گفت: اگر من پیغامی به تو بدهم آن را می‌رسانی؟ گفت: آری، گفت: چون به مکّه رسی، نزد أخنس بن شریق رو و با او بگو: آیا تو مرا در پناه خود می‌گیری تا پیغام خدا را با مردم بگویم، آن مرد نزد اخنس رفت و پیغام بگذارد اخنس بهانه آورد، مرد باز گشت و جواب او را بیاورد. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا به مکّه باز می‌گردی؟ گفت: آری، فرمود: نزد سهیل بن عمرو رو و بگو محمّد می‌گوید: آیا مرا پناه می‌دهی تا پیغام پروردگار خویش بگذارم؟ آن مرد برفت و بگفت و جواب نومیدی آورد، رسول خدا ﷺ فرمود: آیا به مکّه باز می‌گردی؟ گفت: آری، فرمود. نزد مطعم بن عدی رو و همان پیغام بگذار، مطعم بپذیرفت و گفت: نزد محمد رو و بگو به شهر در آید، و مطعم خود و پسران و برادر زادگان سلاح حرب پوشیدند و به مسجد الحرام آمدند، ابوجهل گفت: آیا کسی را در پناه خود گرفتی؟ گفت: آری، ابوجهل گفت: هر که را تو در پناه‌گیری در پناه ما است، رسول خدا ﷺ در امان او به مکّه در آمد.(۱)

اینها را نقل کردیم تا بدانی پیغمبر خدا در اوّل اسلام، در چه سختی بود که جرأت آمدن به شهر خود نداشت، مگر یکی از اشراف مکّه او را در پناه خود گیرد به رسم عرب، و اگر در پناه بزرگی نبود چنانچه مردم او را آزار می‌کردند و می‌کشتند، کسی آنها را مجازات نمی‌کرد و باکی از آن نداشتند و با آن شدّت و زحمت تحمّل می‌کرد و از قوّت ایمان از دعوت باز نمی‌ایستاد.

۱- تاریخ الطبری، ج۲، ص۸۲

نکتهٔ سوّم:

اصحاب فیل

در تواریخ و سیر، وقایع بسیار از علائم نبوت که قبل از بعثت اتّفاق افتاد نقل می‌کنند، ما به تفاصیل نمی‌پردازیم و بذکر همان وقعهٔ عام الفیل و لشکر «ابرهه» اکتفا می‌کنیم:

گوئیم از جمله اموری که جهان را مهیّا برای ظهور اسلام کرد، عبور حضرت ابراهیم ﷺ از حجاز و گذاشتن فرزند بزرگ خود اسماعیل را در زمین مکّه و خانه کعبه را ساختن است و جز این هیچ علّتی نداشت که زمین مکّه مجمع خلق شود، و گروهی در آنجا مسکن گزینند، چون مردم هر جا آب فراوان و زرع باشد فراهم می‌گردند و زمین مکّه سنگلاخی خشک است بی کشت و زرع، چون حضرت ابراهیم ﷺ کعبه را در آنجا ساخت و فرزند خویش را آنجا گذاشت، مجمع خلایق گشت و علّت روحانی، موجب آبادی ظاهری آن شد؛ نظیر نجف اشرف که به حرمت قبر امیر المؤمنین ﷺ شهری آباد شد و اگر حرمت آن قبر نبود باوجود کوفه در کنار شطّ فرات و در میان باغستان و زرع، هیچ کس در نجف مسکن نمی‌گزید. پس گاهی توجّه روحانی، موجب آبادی ظاهری می‌گردد.

و نیز کعبه، اوّل خانه‌ای است که برای عبادت خدای یگانه ساخته شد و

سادگی بنا، دلیل آنست که پیش از ساختن بیت المقدّس و سایر معابد ساخته شد؛ چون انسان در آغاز کار جز چهار دیوار ساختن و سقفی مسطّح بر آن استوار کردن و دری قرار دادن نقشهٔ دیگر نداشت و اشکال مختلف بنا و سقف‌های هلالی و گنبدها از صنایعی است که پس از تکمیل فنّ معماری و پیشرفت در تمدّن، بدان راه بردند و بنای کعبه ساده است و بیت المقدّس با تکلّف، پس بیت المقدّس و سایر معابد، قطعاً پس از کعبه معظّمه ساخته شده و در تواریخ صحیحه که شکّی در آن نیست نسبت بنای مسجد أقصی را به داود و سلیمان می‌دهند که اقلاً هزار و پانصد سال پس از بنای کعبه و حضرت ابراهیم بود و نیز سنگی به نام مقام ابراهیم معروف است از زمان‌های قدیم پیش از اسلام، کنار خانه کعبه نهاده بود و مردم عربستان أباً عن جد آن را مقام ابراهیم می‌گفتند، گویا حضرت ابراهیم بر آن سنگ می‌ایستاد و دعوت می‌کرد و آن سنگ را اکنون به فاصله‌ای از کعبه قرار داده‌اند.

و احترام مردم عربستان از خانهٔ کعبه چنان بود که هر کس داخل آن شدی از تعرّض ایمن بودی هر چند خون کرده بود یا همه دشمن وی بودند و تا در آن خانه بود وی را تعرّض نمی‌رسانیدند.

﴿فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِناً﴾.[1]

و نیز اعمال و مراسم حج، از زمان قدیم در مکّه و منی و عرفات به یاد عبور حضرت ابراهیم علیه السلام و رؤیاها که برای او در مواضع مختلف آن بیابان‌ها اتّفاق افتاد میان عرب معمول بود، هر چند تفاصیل آن رؤیاها را نمی‌دانیم؛ مثلاً در مسجد خیف در منی برای او تجلّی شد که آن محل عبادتگاه گشت و در

۱ـ سورهٔ آل عمران (۳): آیهٔ ۹۷.

مواضع جمرات، ابلیس را مجسّم دید و ریگ بر وی افکند و به یادگار آن وقایع، اعراب آن مراسم را معمول داشتند، و اینها همه مقدّمهٔ ظهور اسلام بود؛ زیرا که خداوند انبیای بنی اسرائیل را مأمور به عبادت در کعبه نفرمود، و امّت موسی و عیسی علیهما السلام، با اینکه ابراهیم علیه السلام را پیغمبری عظیم الشأن می‌شمارند و در تورات آمده است که همهٔ امم از نسل او برکت خواهند یافت معبدی را که او ساخت، تکریم نمی‌کنند بلکه قبل از ظهور اسلام که دین نصاری در یمن رواج یافت «ابرهه» از ملوک آنها که نصرانی بود به عزم خراب کردن خانه کعبه با سپاه انبوه و فیل، آهنگ مکّه کرد و چون اهل مکّه، تاب مقاومت در خویش ندیدند، شهر مکّه را خالی کرده و به کوه‌ها پناه بردند و لشکر ابرهه مانعی از خراب کردن خانه خدا نداشت امّا خداوند خواست که خانه سالم ماند چون مرغانی از جانب دریا آمدند و سنگ بر منقار و چنگال داشتند و بر سر لشکر ابرهه ریختند و لشکر ابرهه هلاک شدند و کعبه سالم ماند، و این امر خارق طبیعت که شک در وقوع آن نیست، مدلّل میدارد عنایت خداوند متعال را به این خانهٔ معظّمه و در قرآن کریم بدین قصّه اشارت کرده است:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ ٱلْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ...﴾[1].

و در این قضیّه برهانی است قاطع، در ردّ جهّال و ملحدانی که وقوع این عجائب را انکار می‌کنند و معجزات انبیاء را از خرافات می‌پندارند، و این قضیّهٔ اصحاب فیل را از اخبار و احادیث ضعیفه و افسانه‌های بی اصل نتوان شمرد؛ زیرا که در اوان ولادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله اتفّاق افتاد و متعلّق به زمان‌های دور

۱ـ سورهٔ فیل (۱۰۵): آیهٔ ۱ ـ ۲.

نبود، و آن هنگام که حضرت پیغمبر این سورهٔ قرآن را برای مردم خواند هنوز کسانیکه واقعهٔ فیل و لشکر ابرهه و آمدن مرغان را دیده بودند حیات داشتند و رسول خدا در حضور آنها، این سوره را خواند و آنان همه، دشمن آن حضرت و در صدد تکذیب او بودند و او مدّعی نبوّت و صدق دعوت خود بود پس در مقابل دشمنان خود دروغی به آن آشکاری نمی‌گفت ـ نعوذ بالله ـ

پس از این مقدّمات گوئیم: پیغمبر ما دعوی نبوّت کرده و خداوند عالم تصدیق او فرمود به اینکه معجزات بر دست او جاری ساخت، چه اگر دروغگو بود خداوند تعالی تصدیق او نمی‌کرد؛ چون خدا کار قبیح نمی‌کند و دروغگو را تصدیق نمیفرماید چنانکه اگر پهلوانی زورمند و سفّاک و مردمکش باشد تیغ بدست او دادن شرط عقل نیست و اگر کسی بدهد ملامتش کنند، أمّا آنکه عادل و پاک باشد و مطمئن باشی به ناحقّ کسی را نمی‌کشد شمشیر بدست او دادن روا بود. رسول خداﷺ راست گفتار بود و دعوی حقّ داشت خداوند به او قرآن داد که مردم معارضه کردن با او نتوانستند، و او را تأیید کرد تا دین او آشکار شد پس پیغمبر است و أدلّهٔ نبوّت او بسیار است.

در این کتاب سخن از نبوّت عامّه، و شرط نبوّت و صفات انبیاء و لزوم بعثت آنان نداریم و نمی‌خواهیم طبقات آنها و وظایف هر یک را بیان کنیم، أمّا لازم است به نکاتی چند اشاره کنیم نه به طریق اهل جدل که سخن دراز کشد و از مقصود دور بمانیم و نه برای الزام خصم، چون در اثبات غرض بدان نیاز نداریم بلکه اصطلاحاتی است که دانستن آن لازم است و اصولی چند که مرد خردمند و حقّ‌جوی را بکار آید.

نکتهٔ دیگر:

آنکه اثبات نبوّت ممکن نیست مگر برای مردمی که به عالم غیب ایمان داشته باشند و تأثیر قوای ماوراء طبیعت را ممکن شمارند. کسی‌که به غیر عالم ظاهر معتقد نیست هرگز به‌وحی و نبوّت ایمان نخواهد آورد، کوشش در تبلیغ او بیهوده است منتها آنکه معتقد شود پیغمبران، مردمان بزرگند و احکام شریعتشان برای خلق خدا، نافع است و برای حفظ سلامتی خود از نجاسات اجتناب کند چون فکر می‌کند میکرب امراض در نجاسات است یا برای اعانت به هم نوعان خویش زکات دهد و هکذا باز چنین کس مسلمان نیست مگر آنکه بداند اطاعت امر پروردگار موجب سعادت اخروی است و مخالفتش سبب شقاوت و آتش ابدی و احکام پیغمبران، وحی است از جانب خدا که باید اطاعت کرد، خواه مصالح آن را بدانیم یا ندانیم.

و نیز در اثبات نبوّت به اخبار و احادیث و آیات قرآن تمسّک نمی‌توان کرد چون کسی که هنوز به پیغمبر ﷺ ایمان نیاورده قرآن و احادیث را باور ندارد و آنکه قرآن و حدیث را باور دارد و به پیغمبر ایمان آورده چه حاجت دارد به اثبات نبوّت؟

در اصول دین باید به روش اهل معقول یعنی به برهان عقلی استدلال کرد

نه بروش اهل منقول یعنی به اخبار و آیات، منقول برای فقه و احکام کسی را بکار آید که به دلیل معقول خدا و پیغمبر را شناخته باشد. و اگر کسی پندارد عامّه مردم را به تلقین و تکرار میتوان به خدا و پیغمبر مؤمن ساخت اشتباه کرده است.

در آیات قرآن و احادیث ائمّه علیهم السلام نیز ادلّهٔ عقلیّه بر مسائل اصول آمده است و چندی از آیات قرآن را در معارف ذکر خواهیم کرد و احتجاج بدان نه از باب نقل و تعبّد است بلکه از جهت دلالت عقل است به این معنی که خدا و پیغمبر نیز دلیل عقلی آوردند؛ امّا آنکه بتواند بیان عقلی را از آیات و سنن بیرون آورد خود، استادی است در علم معقول که سالیان دراز از عمر خویش در عقلیّات صرف کرده مثل قاضی سعید قمّی در شرح احادیث توحید صدوق، و ابن میثم در شرح نهج البلاغه، و ملاصدرا در شرح اصول کافی ـ قدّس الله أسرارهم ـ و گرنه دیگران که اهل معقول نیستند نمی‌دانند وحدانیّت عدد در روایات چیست؟ ونیز بینونت عزلیّة در کلام امیر المؤمنین علیه السلام چه معنی دارد؟

وجود عالم غیب

عوام مردم پندارند هر موجود، محسوس است و چیزی که به حسّ در نیاید موجود نیست، و ما گوئیم شرط ایمان اینست که انسان بموجود غیر محسوس، ایمان آورد یعنی آن را ممکن شمارد و گرنه خدای تعالی نه جسم است و نه محسوس و فرشتگان هم غیر محسوسند. روح انسانی به حسّ در نمی‌آید، عذاب و ثواب آخرت را با چشم دنیوی نمی‌توان دید، وحی و جبرئیل از عالم دیگر است و قرآن از غیب نازل گردیده، در اوّل قرآن پس از فاتحة الکتاب یعنی پس از مقدّمه و حمد و ثنای پروردگارش، ایمان و تقوی را که غایت مقصود از نزول قرآن است ایمان به غیب فرمود (بقره، آیهٔ ۳).

﴿اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾.

به خاطر دارم ابو علی بن سینا در آغاز الهیّات اشارات، اقتدا به قرآن کرده و اوّلین فصل را از اثبات این مطلب آغاز کرده که هر موجودی محسوس نیست چون تا این مطلب محرز نگردد اصول قواعد دین و حکمت ثابت نمی‌شود و آنکه موجود را منحصر در محسوس داند ملحق به حیوان است و فیلسوفی که هنوز وجود عالم غیب را برای شاگرد خویش ثابت نکرده است اگر بخواهد او را بده ین یا حکمت بخواند رنجی بیهوده برده است.

و ما بنای نبوّت را بر این می‌گذاریم که شنونده به موجودات عالم غیب، ایمان دارد و أقلا آنها را ممکن می‌شمارد، بوجود خدای تعالی و ملائکه مقرّبین که عالم و قادر و مأمور از جانب خدای تعالی هستند اعتراف دارد و اگر از وجود جنّ و شیاطین با او سخن گوئی وحشت نکند و به انکار بر نخیزد و از تأثیر قوای باطنی و روحی در موجودات عالم جسمانی تعجّب ننماید و شفای امراض را به دعا و توسّل به اولیاء ممکن شمارد.

بالجمله آنکه وجود عالم غیب را محال پندارد نخست باید در آن باب با او سخن گفت آنگاه به نبوّت و وحی و جبرئیل و معجزه و اخبار غیب پرداخت.

و در روایت آمده است[1] که یکی از پیغمبران سلف قوم خود را به خدا و عالم آخرت می‌خواند و آنها باور نمی‌کردند و تا آن وقت مردم، خواب ندیده بودند خداوند، خواب را بر آنها مسلّط ساخت و هر یک از آنان شب، خوابی می‌دید و برای دوستان خویش می‌گفت و دوستان انکار می‌کردند تا برای خودشان اتّفاق می‌افتاد آنگاه به پیغمبرشان وحی آمد که اکنون آنها را دعوت کن،

۱ـ الوافی، ج۱۳، ص۱۰۰.

او دعوت می‌کرد و آنها ایمان می‌آوردند چون دیدند انسان چشمی دارد غیر چشم ظاهر که چون این بسته شود آن باز گردد.

شاید عوالمی غیر مرئی موجود باشد که با این چشم دیده نشود و به راستی باید گفت رؤیای صادقه و خواب‌های با تعبیر که از هزاران سال پیش مردم دیده و به تجربه یافته بودند دری از عالم غیب است به روی همه گشوده شده و موجودات غیب از آینده باخبرند و صورت عالم رؤیا از آنها به ذهن ما افاضه می‌شود و گر نه ما به عقل خود نمی‌توانیم، حوادث آینده را استنباط کنیم.

و شاید بعض مردم رؤیای صادقه را نیز انکار کنند امّا هر کس می‌داند که انکار مطلق آن ممکن نیست. در حقیقت رؤیای صادقه به منزله ترشّحی است از دریائی به عقول ما راه یافته و ما را متنبّه ساخته است که غیر از موجودات جامد و بی حرکت و بی خبر این جهان، عالمی دیگر هست از موجودات زنده و دانا، و آنها که عالم را همین ظاهر حیات مادّی دنیا می‌دانند چنانکه خداوند فرمود:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ ٱلآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾[1].

به راستی غافلند؟

باری باید از اصول موضوعهٔ نبوّت، وجود عالم غیب را شمرد و چون اثبات آن از موضوع این کتاب خارج است تفصیل بیشتر را به‌جای دیگر احاله می‌دهیم.

۱ـ سورهٔ روم (۳۰): آیهٔ ۷.

آغاز وحی

گروهی معتقدند که پیغمبر یا امام ﷺ از آغاز عمر تا انجام آن، بر یک حال کمال بودند و هیچ بر آنان افزوده نمی‌شد بلکه پیش از خلقت جسمانی نیز به همین حدّ بودند که پس از رحلت از این جهان در آن حدّ خواهند بود و در روایت آمده است:

«کُنْتُ نَبِیا وَآدَمُ بَیْنَ الماءِ وَالطِّینِ».[۱]

من از آنگاه پیغمبر بودم که آدم میان آب و گل بود. و گروه دیگر در طرف نقیض آن گویند: آن حضرت تا زمان بعثت که جبرئیل بر او نازل گشت و سورهٔ اقرء آورد، مانند سایر مردم مکّه، از کتاب آسمانی و ایمان به خدا خبر نداشت.

و بعضی مردم برای اثبات عصمت آن حضرت گویند: دین حضرت مسیح داشت و تابع انجیل بود چون دین حقّ پیش از نبوّت او دین مسیح بود و ناچار، اگر آن حضرت بدان دین نبوده به تکالیف الهی و اوامر خدای تعالی عمل نکرده، گناهکار می‌شد و آن با عصمت نبوّت منافات دارد.

با آنکه هیچ قرینه در تاریخ و سیرهٔ آن حضرت دلالت بر آن ندارد که وقتی به شریعت پیغمبر دیگری عمل کرده و عقلا هیچ مانعی ندارد که حضرتش از طرف پروردگار مجاز باشد از آغاز عمر به دین خاص خود عمل کند. وحدت تکلیف برای همهٔ افراد مردم نه ضروری عقل است و نه ضروری دین. و اگر مردم مکّه دیده بودند او یا ابوطالب عمش یا جدش متدیّن به دین مسیح ﷺ هستند حقّ داشتند اگر می‌گفتند دین خود را از کتب یهود و نصاری گرفته است،

۱ـ تفسیر فخر رازی، ج۶، ص۲۱۳.

و در آن سخن باطل راسخ‌تر می‌گفتند.

امّا آنکه بگوید پیغمبر ﷺ هیچ از ایمان و دین خبر نداشت تا جبرئیل بر وی نازل گشت، هم مخالف سنّت الهی است و هم بر خلاف نقل و سیره آن حضرت. آنچه گفته‌اند و شنیده‌ایم آن حضرت پیش از نبوّت برای عبادت به خلوتگاه غار حرا می‌رفت و اگر خدا را نمی‌شناخت و ایمان نیاورده بود برای چه عبادت می‌کرد و اگر عبادت بت می‌خواست بتان در کعبه بودند نه در غار حرا. و سنّت الهی در همهٔ فنون و علوم آن است که اصل و مبدأ آن از آغاز خلقت کودک در وی نهاده است و به تدریج رشد و نمو می‌کند هر چند ما بر حقیقت نبوّت، اطلاع و احاطه نداریم و حالات روحانی که بر اولیای خدا عارض می‌شود نمیدانیم امّا یقین داریم که نبوّت نیز محال است بر مردی جاهل بی استعداد، مثل ابوجهل نازل گردد، و معلّم خارجی از تربیت شاگرد کودن عاجز است، و از مشاهیر بزرگان جهان در آغاز زندگانی عجائبی نقل گردیده است غیر قابل انکار.

چنانکه شاه اسماعیل صفوی در چهارده سالگی، لشکری عظیم به آذربایجان یا به قفقاز کشید و فاتح گشت و سلطنت یافت، و اسکندر مقدونی در شانزده سالگی بر اکثر علوم زمان خود مسلّط گشت، و فاضل هندی در کشف اللّثام گوید در دوازده سالگی از علوم رسمی فراغت یافتم. و ابوعلی بن سینا بی معلّم، در شانزده سالگی در علوم عقلی وطبّ، سر آمد بزرگان روزگار شد.

باری هر کس هر چه هست و باید بشود از آغاز کار، معلوم است.

شاعر عرب گوید:

فِـي المَـهدِ يـنطِقُ عَـن سـعادةِ جـدِّهِ
أثــــرُ النَـــجابَةِ ســـاطِعُ البُـــرهانِ[۱]

این حال مردم عادی است که نه ولایت دارند نه نبوّت امّا دربارهٔ انبیاء در قصّهٔ حضرت یحیی آمده است ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِياً﴾[۲] و دربارهٔ حضرت مسیح ﷺ است که در گاهواره سخن گفت که:

﴿اِنّی عَبْدُاللهِ آتانی الْكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً﴾. (مریم: ۳۰)

حضرت امام محمّد تقی ﷺ آنگاه که به امامت رسید هشت یا نه سال داشت و حضرت امام علی النقی ﷺ شش یا هفت سال، و حضرت امام حسن عسکری ﷺ بیست و چهار سال، و شیعه آنها را دارای علوم شریعت و توحید و معارف می‌دانستند و اقوال آنان را حجّت می‌شمردند. و از حضرت حجّة عصر ـ عجّل الله فرجه ـ در چهار سالگی عجائبی نقل می‌کنند و یقیناً پیغمبر ﷺ از آنها کمتر نبود.

اگر بعضی مقرّبان الهی و اولیای حقّ مقرّر است که علاوه بر روح انسانی با روح بزرگتری پیوند یابند و به شخصیّتی تازه متحقّق گردند و با موجودات عالم غیب رابطه پیدا کنند چه مانع دارد که آغاز آن از هنگام کودکی باشد؟ به هر حال روحی که با ائمّه و اولیاء و اعاظم انبیاء متّصل می‌گردد، قوّهٔ دیگری است غیر آنکه دیگر افراد انسان دارند و آغاز اتّصال آن لازم نیست هنگام بزرگی باشد و به هر حال خارق عادت است خواه در بزرگی و خواه در کودکی و آنکه خرق عادت را ممکن شمارد، باید در هر دو حال ممکن شمارد.

اگر گویند: این آیه دربارهٔ پیغمبر ﷺ آمده که:

۱ـ خزانة الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲ـ سورهٔ مریم (۱۹): آیهٔ ۱۲.

﴿مَا كُنتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلاَ ٱلْإِيمَانُ﴾ (سورهٔ شوری:۴۱).

تو کتاب و ایمان را نمی‌دانستی. گوئیم یعنی اگر خدا به تو علم نداده بود از کتاب آسمانی آگاه نبودی و ایمان نداشتی، و ما می‌دانیم پیغمبران آنچه دارند از خدا دارند و اگر خدای به ممکن، چیزی ندهد او هیچ نیست همچنان‌که وجود، از خدا دارند و فکر و اندیشه و حکمت از خدا دارند کتاب و ایمان نیز از خدا دارند، و خدای تعالی دربارهٔ بندگان فرمود:

﴿وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَارَ وَٱلْأَفْئِدَةَ﴾ (النحل: ۷۸)

خدای برای شما گوش و چشم و دل آفرید و معنی آن نیست که مدّت‌ها دل نداشتیم تا دل به ما داد بلکه آغاز خلقت انسان از دل است و تا انسان بود دل داشت همچنین تا پیغمبر ﷺ بود ایمان به‌خدا داشت، مردم فارسی زبان نیز می‌گویند: خدا به تو دست و پا داد اگر او نداده بود، تو بی دست و پا بودی.

اگر گوئی مسلمانان، پیغمبر خود را از همهٔ فرشتگان افضل می‌شمارند؛ حتّی آنکه زمخشری با همهٔ شهرت و فضیلت چون گفت: جبرئیل از پیغمبر ﷺ افضل بود از او تبرّی جستند و طعن به او زدند و اگر او علم از جبرئیل فرا گرفت چگونه افضل باشد؟ و نیز حکمای شما گویند نخستین آفرینش حق تعالی عقل اوّل است و عقل اوّل افضل همهٔ موجودات است چون باید اشرف موجودات نزدیک‌تر به پروردگار باشد، و اهل حدیث روایت کنند اوّلین خلق خدا نور پیغمبر بود. پس او با عقل اوّل یکی است و شما خود پیغمبر را اشرف خلق می‌شمارید پس چه نیاز به وحی و جبرئیل بود؟

گوئیم مقام انسان کامل، از همه چیز بالاتر است و همچنان‌که در روح آدمی عقل، افضل قوای او است با این حال، عقل از ادراک محسوسات عاجز است و انسان به‌عقل تنها کامل نیست و با حواس دیگر تفاصیل خلق را در

می‌یابد، جبرئیل و فرشتگان در مقام تجرّد، به منزلهٔ جاسوس روح نبوّتند و پیغمبرﷺ حقایق دیگری می‌یافت که فرشتگان از آن عاجز بودند. ترقّی هر کس به حدّ کمال، مطابق آن استعدادی است که در نهاد او است و استعداد مطابق صورتی که پیش از ایجاد در حضرت واحدیّت، نقش بسته بود و عین ثابتی که به مشیّت الهی برای هر کس آماده است.

«**وَكُنْتُ نَبِياً وآدمُ بَيْنَ الماءِ والطِّينِ**» اشاره به این مقام است و آیهٔ ﴿**ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الكتابُ**﴾[1] با آنکه منافی آن نیست مؤید آن است.

پیغمبر گفت: من پیغمبر بودم وقتی گل آدم سرشته نشده بود و نگفت پیغمبری را از خدا نگرفته بودم بلکه همانکه بودم از خدا داشتم، در این باب سخن بسیار و دقیق است و مناسب کتاب ما نیست.

نبوّت و وحی

مقصود از این بحث، مجادله با اهل انکار نیست بلکه خود نیز دعوی آن نداریم که معنی نبوّت را دانسته یا می‌توانیم دیگران را به آنچه می‌دانیم اقناع کنیم؛ زیرا که نبوّت و ولایت و وحی عالی‌ترین پایه‌ای است که روح انسانی بدان می‌تواند رسید و آن کس که نظائر آن مقام را ادراک نکرده است نبوّت را ادراک نتواند کرد: ما حالات خویش را می‌توانیم برای دیگری بیان کنیم به آن اندازه که نظیر آن را یافته باشیم. حفظ و نسیان و عشق و اندوه و رغبت و حرص و انتقام و جمع حواس و التفات و امثال آن را به یکدیگر می‌فهمانیم؛ چون برای همهٔ ما اتّفاق افتاده است اگر باطفل پنج ساله بگوئی حواس خود را جمع کن. نمی‌داند

۱ـ سورهٔ شوری (۴۲): آیهٔ ۵۲.

حواس جمع کردن چیست؟ بلکه اکثر مردم، اجتهاد وقوّهٔ استنباط را ادراک نمی‌کنند به گمان آنها علم آن است که چیزی را بشنوی و از حفظ کنی، تعجّب می‌کنند کسی بیش از استاد چیزی بداند یعنی قوّه‌ای داشته باشد که چیز نشنیده را نیز از خود استنباط کند. چرا یکی قوّهٔ متخیّله و طبع شعر دارد و یکی ندارد؟ و چرا بعضی مردم به حدس قوی چیزی را ادراک می‌کنند و درست می‌آید؟

تعدّد یا تبدّل شخصیّت که بسیاری مشاهده کرده و می‌کنیم چیست؟ خواب مغناطیسی چگونه است؟ یکی سخن می‌گوید و جواب سائلان می‌دهد در حال خواب و چون به حال عادی برمی‌گردد از آنچه گفته خبر ندارد، آیا آن وقت شخص دیگری بود و پس از آن شخص دیگری شد؟ یا روحی به روح او منضم گردید و باز جدا شد؟ شعرای عرب، وقتی گرم شاعری می‌شدند و طبعشان به جوش می‌آمد چنان تغییر حال می‌دادند که پنداری عوض شده‌اند، می‌گفتند شیطان ما با ما متّحد شده و به ما الهام معنی می‌کند. و بعضی شعرای دینی مانند محتشم، هنگام تحریک عاطفه و محبّت، اشعاری می‌گویند که در غیر آن حال نمی‌توانند، گوئی روح و شخصیّتشان عوض می‌شود و گویند روح القدس سخن بر زبان آنها جاری می‌سازد، ما که این حالات را نمی‌دانیم سرّ وحی را چگونه بدانیم؟

باری برای عامّهٔ مردم بهتر آن است که در این امور مداخله نکنند و امید به حلّ این گونه مسائل نداشته باشند، همین که به ظاهر قرآن و روایات معتبره معتقد باشند هر چند حقیقت معانی آن را ندانند، کافی است.

قرآن و نبوّت

بهترین معرّف هر کس، سخن او است. و خرد و اندیشه و دانش و معرفت و مقدار تبحّر و صفات انسان را می‌توان از کلام او دریافت، از کجا دانستیم بوعلی سینا فیلسوف بود با آنکه او را ندیده‌ایم؟ البته از کتاب شفا و اشارات، از کجا معلوم شد طبیب هم بوده؟ از کتاب قانون. می‌دانیم در شعر و عربیّت نیز مهارت داشته. چون قصیدهٔ عربی از او نقل کرده‌اند.

در حسن تعبیر و فراهم ساختن مطالب از دیگران در گذشت و بر آنها راجح آمد.

به علّت آنکه دیدیم کتب او مردم را از کتب دیگران بی نیاز کرد، دانستیم در بیان مطالب و تحقیق اصالت داشت و به نقل گفتهٔ دیگران اکتفا نمی‌کرد، هر چه می‌گفت خود فهمیده بود، مقلّد نبود. به دلیل آنکه بسیار سخنان تازه در کتب او یافتم که فیلسوفان دیگر نگفته بودند یا گفته بودند و او بر خلاف آنها گفت و گفتهٔ خود را ثابت کرد.

همچنین دیگران را از نوشته‌هاشان شناختیم، خواجه نصیرالدین طوسی را از کتب وی دانستیم متکلّم شیعی و ریاضی دان و فیلسوف بود. منحصر به اینها نیست و منحصر به زبان فارسی و عربی نیست و منحصر به قدیم و جدید نیست، زبان یونانی نمیدانیم؛ اما می‌دانیم سقراط حکیم، استاد افلاطون و افلاطون، استاد ارسطو بود و اساس علم اینان از او بود و می‌دانیم سقراط چنان به عقاید و آراء خویش ایمان داشت که حاضر گشت در راه حقیقت کشته شود و دست از عقیدهٔ خود بر نداشت.

اگر خود ما نخواندیم و کتب یونانی ندیدیم، اما از خوانندههای بی غرض که دیده بودند یقین حاصل کردیم. امروز همه مطّلعان و اهل اخبار جهان می‌دانند؛ ملاّ صدرا بزرگ‌ترین محقّق اصول دین مذهب شیعه بود با آنکه عربی نخوانده و کتب او را ندیده‌اند.

آیا می‌توانیم پیغمبر خود را از قرآن بشناسیم و به نبوّت او ایمان آوریم؟ و آیا علائمی در قرآن می‌توان یافت که از آن بدانیم وحی الهی است و از غیب بر آن حضرت نازل گشته است؟ البته میتوان یافت و هیچ علّت ندارد که همهٔ صفات آورنده کتاب‌های دیگر را از کتاب او تشخیص دهیم، امّا صفت خارق العاده آورنده قرآن را تشخیص ندهیم، و ما مدّعی هستیم کسی که درست در معانی قرآن تدّبر کند و نکات آن را دریابد و قصدی غیر حق جوئی نداشته باشد و عناد نورزد از خود قرآن، حقّانیّت آن را در می‌یابد نه به جدل و گفتار بیهوده و مناقشات و امثال آن، بلکه یا به ممارست و تکرار و خواندن و دیدن یا پذیرفتن از آنها که دیده‌اند و خوانده‌اند و بی غرض بودند یقین حاصل کنیم.

قرآن و تلاوت آن

قرآن کلام خدا است که به وحی الهی بر پیغمبر ما نازل گردید، لذا ترجمهٔ آن را قرآن نگوئیم و مطالعهٔ آن را بی لفظ تلاوت نخوانیم هر چند ثواب بسیار دارد، رضایت پیغمبر ﷺ از آغاز بر این بود که عین الفاظ بی کم و زیاد، بر زبان جاری گردد و همین را عبادت قرار داد و در هر نماز، واجب فرمود به امر الهی، چنانکه اگر کسی نتواند لفظ آن را چنانکه باید به زبان ادا کند حتی برای لکنت و آفت، امامت وی جایز نباشد و اقتدای باو در جماعت باطل بود و اگر حرفی را مانند عین چنانکه عرب ادا می‌کند از مخارج معیّن به صفات معیّنه ادا نکند قرآن

نخوانده است و این قاعده بر خلاف سایر کتب و مؤلّفات است که به ترجمه و مطالعه و فهم معنی بی ادای لفظ، مقصود حاصل است.

حکمت بزرگ این دستور، نگهداری قرآن از تحریف و تبدیل است چون که تمام مسلمانان در اطراف و اکناف عالم به این تقیّد، نگهبان کلماتند و جاسوس یکدیگر که در آن تغییر رخ ندهد.

خود پیغمبر ﷺ به حفظ خصوصیّات هر کلمه مقیّد بود و به تقیّد او دیگران مقیّد شدند. اگر او خود ادای معنی به هر لفظ می‌کرد دیگران همچنان می‌کردند. مثلا سورهٔ انعام را از اول تا به آخر که پیغمبر می‌خواند و البتّه از بر میخواند و مردم می‌نوشتند بار دیگر که قراءت می‌فرمود با اوّل فرق نداشت و گر نه شنوندگان اعتراض می‌کردند و چون مصحف به دست نمی‌گرفت و نمی‌خواند و نمی‌نوشت چاره نداریم غیر آنکه بگوئیم به محض شنیدن از بر می‌شد چنانکه فرمود: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسىٰ﴾[1] واقعه‌ای اتّفاق می‌افتاد، آیاتی مناسب واقعه نازل می‌گشت که نمی‌توان گفت پیغمبر ﷺ از پیش در اندیشهٔ آن بود و ساخته و پرداخته داشت مناسب آن واقعه از حفظ، بر مردم می‌خواند بلکه در همان وقت از عالم غیب بر قلب مبارکش القا می‌شد و در خاطر مقدّسش نقش می‌بست و در همان بار اوّل پیش نظر حاضر بود و اگر چند بار می‌خواند مطابق یکدیگر می‌خواند. محال است بشر عادی، سخن ارتجالی بگوید و بار دوم مانند اوّل به همان کلمات تکرار کند، سیره و نقل متواتر دلالت دارد که همیشه حضرتش آیات را در یاد داشت و در نماز آیات سوره‌های بزرگ می‌خواند و در نمازهای دیگر متوسّط.

۱ـ سورهٔ أعلی (۸۷): آیهٔ ۶.

عین الفاظ قرآن، وحی است نه معانی آن

باید دانست که قرآن به تمام الفاظ وحی گردید و آن کلام خداست نه آنکه معنی بر قلب پیغمبر ﷺ القاء گردد و آن حضرت به هر لفظ که خود خواهد ادا کند و این از ضروریّات دین اسلام و صریح قرآن است در سورة القیامة: ۱۶ـ۱۹:

﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

خداوند به رسول خود دستور داده که هنگام نزول وحی درست استماع صوت و کلام کن و چون وحی انجام پذیرد تو متابعت وحی نما و یک بار دیگر خود بخوان گوئی پیغمبر ﷺ همچنان که صدا می‌شنید با آن صدا، خود قراءت می‌فرمود برای آنکه می‌ترسید از کلام خدا چیزی ساقط شود. ترجمهٔ آیات اینست:

«زبان را به قرآن حرکت مده برای آنکه شتاب نمائی (و از افتادن حروف آن مترس) که جمع کردن و خواندن آن بر عهدهٔ ماست و چون ما قراءت را به انجام رسانیم تو پیروی آن قراءت کن آنگاه بر ما است بیان آن».

و آنها که گویند معنی بر قلب آن حضرت القاء می‌شد و کلام قرآن، لفظ آن حضرت است بر خلاف ضروری اسلام سخن گویند، آیهٔ مبارکهٔ سورهٔ شعراء: ۱۹۳. ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ علىٰ قَلْبِكَ﴾ منافات با آن ندارد، زیرا که الفاظ بر قلب او القاء می‌شد نه معنی فقط؛ و در قرآن کریم متکلّم، خداوند تعالی است و مخاطب، رسول او ﷺ؛ اما تورات و انجیل چنین نیست و این کتب تورات و انجیل که در دست ما است تألیف مردم است و شرح حال حضرت موسی یا

عیسی ﷺ را در آن نوشته‌اند؛ و وحی بر آن انبیا هم به عین الفاظ نبود بلکه معنی از طرف خداوند بر قلب ایشان القاء می‌شد و آنها به هر لفظ می‌خواستند بیان می‌کردند و شاید آن ده حکم که بر الواح نوشته بود و بر حضرت موسی ﷺ فرود آمد عین الفاظ وحی بود.

نشر قرآن در جزیرة العرب

قرآن کریم در مدت ۲۳ سال نازل شد و هر گاه فرود می‌آمد پیغمبر ﷺ آن را بر مؤمنین قراءت می‌فرمود و همان وسیلهٔ دعوت مردم به اسلام بود و هرگز آن را در زوایا و خبایا پنهان نمی‌کرد و چون مردم تعلیم می‌گرفتند و می‌نوشتند یا از بر می‌کردند هر جا به دعوت بت پرستان قبائل می‌رفتند چند سوره از قرآن با خود می‌بردند.

وقتی مسلمانان به حبشه رفتند از آن سوره‌ها که تا آن وقت نازل شده بود با خود بردند و سورهٔ مریم را برای نجاشی پادشاه حبشه خواندند.

بدین ترتیب سور قرآن در عهد، پیغمبر ﷺ در جزیرة العرب منتشر شده و اسلام در همان عهد همه عربستان را فرا گرفته بود و قرآن در همه جا رفته بود.

هر مسلمان باید سورهٔ فاتحة الکتاب را با یک سورهٔ دیگر در نماز بخواند و از بر باشد؛ و پیغمبر ﷺ فرموده بود: «**لیؤمّکم أقرءُکم**» یعنی: آنکه قرآن بیشتر داند در هر قوم، او امام باشد. و بدین جهت مردم را به حفظ قرآن ترغیب می‌فرمود. پس هر یک از این سوره‌ها را عدّه‌ای غیر محصور از مسلمانان در همهٔ عربستان از برداشتند یا نوشته بودند؛ مثلاً سورهٔ «یس» را ده هزار نفر، و سورهٔ الرَّحمن را بیست هزار نفر، و سورهٔ حمد را چند ملیون نفر و سوره‌های بزرگ‌تر مانند بقره را کمتر و هیچ سوره‌ای نبود که مردم بسیار از بر نداشته باشند، مردم

هم مختلف بودند؛ گروهی مثلاً ده سوره از بر داشتند، گروهی پنجاه سوره و چند تن بودند که هر چه قرآن نازل شده بود یا از بر داشتند یا نوشته بودند و به همهٔ قرآن عالم بودند مانند عبدالله بن مسعود، وابی بن کعب، وامیر المؤمنین ﷺ.

ترکیب سوره‌های قرآن از آیات و اینکه هر یک دارای چند آیـه است و کدام آیه از کدام سوره است، همه را پیغمبر ﷺ از جانب خدا معیّن فرمود و هر سوره، نام مخصوص داشت در زمان پیغمبر معروف، چنانکه وقتی آن حضرت می‌فرمود سورهٔ طه یا سورهٔ مریم یا سورهٔ هود، مردم می‌دانستند کـدام سـوره مقصود است؛ مثلا پیغمبر ﷺ فرمود «**شَیَّبَتْنی سُورَةُ هُود**»[1] یعنی: سوره هود مرا پیر کرد. همه مردم دانستند کدام سوره را فرمود چون هزاران نفر آن سوره را از بر داشتند و نوشته بودند.

اینها همه به تواتر معلوم است و شکّی در آن نیست.

مردم عهد پیغمبر ﷺ وقتی قرآن را از بر می‌کردند مسامحه در الفاظ آن جائز نمی‌شمردند، همچنان‌که ما حمد و سوره از بر می‌کنیم و دقّت می‌کنیم یک حرف آن را غلط و به تغییر نخوانیم، مردم آن عهد هم آیات قرآن را به هـمین دقّت از بر می‌کردند مثلاً به‌جای «اقتربت» لفظ مرادف آن «دنت» را نمی‌آوردند و در قرن اوّل هجری علم نحو برای ضبط حرکات قرآن پدید آمد و این دقّت که

۱ـ اصل حدیث که در کتب شیعه و اهل سنت آمده این است: «عن عکرمة، عن ابن عبّاس قال: قال ابو بکر: یا رسول الله، أسرع إلیك الشیب. قال: شیّبتنی [سورة] هود والواقعة والمرسلات وعـمّ یتساءلون». عکرمه از ابن عبّاس نقل می‌کند که ابو بکر به پیامبر خدا ﷺ عرض کرد: یا رسول الله، پیری زودرس به سراغ تو آمد، فرمود: سورهٔ هود و سورهٔ واقعه و سورهٔ مرسلات و سورهٔ عمّ یتساءلون مرا پیرکرد. الخصال، ج ۱، ص۱۹۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج۵، ص۴۹۷؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص۱۴۵؛ تفسیر قرطبی، ج۷، ص ۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص۳۴۳.

اصحاب و تابعین و قرّاءِ سبعه در ادای کلمات داشتند خلق الساعة نبود، بلکه دنبال همان دقّت عهد پیغمبر ﷺ بود در ضبط حروف، و دلیل بزرگ این مطلب حروف مقطّعهٔ اول سوره‌ها است، مثلا چند جا «الر» است و یک جا «المر» و جائی «المص» و جائی «طس» و جائی «طسم» و چند جا «حم» و یک جا «حمعسق». پس به حروف عنایت تام داشتند و تغییر حروف و تقدیم و تأخیر را جائز نمی‌شمردند. نیز در اوّل همهٔ سور بسم الله نوشتند غیر از سورهٔ توبه، این هم دلیل تعبد آنها بود و اگر در ترتیب سور و آیات مختار بودند یا تصرّف در آن را جائز می‌شمردند بسم الله در اوّل سورهٔ توبه هم می‌نوشتند.

و اینکه بعضی گویند «بسم الله» کلمهٔ رحمت است و براءة کلمهٔ عذاب از این جهت «بسم الله» ننوشتند؛ صحیح نیست چون سُوَری که ابتدا به عذاب شود بسیار است و در همه بسم الله نوشتند و ننوشتن «بسم الله» در اوّل سورهٔ توبه محض برای متابعت رسول خدا بود و بس، و گر نه در اول سورهٔ ﴿**هَلْ أَتٰكَ حَدِيثُ الغاشِيَة**﴾[1] هم نباید بسم الله بنویسند.

پس از رحلت خاتم انبیا ﷺ به عهد ابوبکر یک مصحف رسمی نوشتند مطابق آنچه در دست همهٔ مردم بود و نگاه داشتند و آن قرآن نزد حفصه امانت بود تا اگر زمان بسیار بگذرد؛ مسلمانان متفرّق در شهرها که سینه به سینه یا نسخه به نسخه سوره‌های قرآن را از هم فرا می‌گرفتند، در نقل آن سهو و خطائی کنند و حافظان طبقه اوّل قرآن از میان بروند آن قرآن رسمی قدیم، مرجع آنها باشد و به عهد خلافت عثمان از روی آن مصحف قدیم چند نسخه نوشتند و به شهرها فرستادند و در مساجد بزرگ نهادند تا نویسندگان و قرّاء از آنها سهو و خطای

۱ـ سورهٔ غاشیه (۸۸): آیهٔ ۱.

نسخه‌ها را اصلاح کنند و به دقّت تمام، قرآن کریم را حرف به حرف و کلمه به کلمه حفظ کردند تا به عهد ما، و خداوند بر خود حتم کرده بود ﴿**إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْءَانَهُ**﴾[1] و این وعدهٔ خدا بانجام رسید.

مسلمانان چنان در ضبط قرآن دقّت داشتند که اگر در قرآنهای صدر اوّل ورسم الخط قدیم، کلمه‌ای بر خلاف قواعد معمولی خط نوشته بـود آن را بـه همان صورت در قرآن‌های متأخّر حفظ کردند و تغییر آن را جائز نشمردند، مثلاً: بعد از واو جمع باید الف نوشته شود و در قرآن‌های عصر صحابه نیز این قاعده را مراعات می‌کردند مگر در کلمه «**جاؤ**» و «**فاؤ**» و «**باؤ**» و «**سعو فی آیاتنا**» در سورهٔ سبا، و «**عتو عتواً**» در فرقان، و «**الَّذِينَ تَبَوَّءُ الدَّارَ**» در حشر که در آن قرآن‌ها الف ننوشته بودند متأخّرین هم ترک کردند و نوشتن آن را جائز ندانستند تا ما بدانیم به امانت و دقّت قرآن را ضبط کردند و تحریف در آن نشد و چند جا الف را واو نوشتند مثل «**بلؤامبین**» در سورهٔ دخان و «**عُلَمؤا بَنی إِسْرائیلَ**» در شعراء.

همچنین تاءِ در آخر کلمه به صورت‌ها نـوشته مـی‌شود مـانند «سـنة» و «رحمة» امّا در قرآن‌های عهد صحابه چند تاءِ کشیده نوشته بـودند آن را تـغییر ندادند مثل کلمه «رحمت» بتاءِ کشیده چند تاءِ کشیده نوشته بودند آن را تـغییر ندادند مثل کلمه «رحمت» بتاءِ کشیده در سورهٔ بقره و اعراف و هود و مریم و روم و زخرف. و نیز «نعمت» در بقره و آل عمران و مائده و ابراهیم و نـحل و لقمان و فاطر و طور. و «سنّت» در انفال و فاطر و غافر و در سایر جاها به هاء مدوّر نوشتند.

۱ـ سورهٔ قیامت (۷۵): آیهٔ ۱۷.

و نیز ﴿**كَلِمَتُ رَبِّک الحُسنى**﴾[۱] و﴿**فَنَجعَلْ لَعْنَتَ اللهِ**﴾[۲] و﴿**الخَامِسةُ اَن لَعَنتَ اللهِ**﴾[۳] و﴿**اِنَّ شَـجَرتَ الزَقُّـومِ**﴾[۴] و﴿**قُـرَّتُ عَـينٍ**﴾[۵] و﴿**جَـنَّتُ نَعيمٍ**﴾[۶] و﴿**بقيت الله خير**﴾[۷] و﴿**امرأت**﴾ ـ هرجا بـا زوج اسـتعمال شـود ـ مانند «**امرأت فرعون**» و «**معصيت**» در «**قد سمع**» همه را به تاءِ کشیده نوشتند.

و نیز کلمهٔ شیء را همه جانشین پس از آن یاء نوشتند مگر در سورهٔ کهف «**ولا تقولَنَّ لِشَایءٍ**» که یک الف میان شین و یاءِ نوشته بود و آن را به همین نحو حفظ کردند.

و نیز پس از کلمهٔ «لا» در «**لااَذْبَحَنَّه**» «**وَلاَاَوْضَعُوا**» «**وَلااِلَى الجَحيمِ**» الفی نوشتند بدون احتیاج به آن برای متابعت.

و در کلمهٔ «**نَبأِى المرسلينَ**﴾ «یاء» زائد نوشتند. و نیز در ﴿**اناى الليل**﴾ در طه و ﴿**تلقاى نفسى**﴾ در سورهٔ یونس ﴿**ومن وراى حجاب**﴾ در شـوری ﴿**وايتاى ذى القربى**﴾ در نحل و ﴿**بلقاى ربهم ولقاى الاخرة**﴾ در سوره روم که در نظائر آن ننوشتند.

و عجب اینست که در کلمهٔ ﴿**بِأَيِّـكُمُ المَفْتُون**﴾ و ﴿**بَنَيْناها بِأَيْد**﴾ به‌جای یک مرکز «یاء» دو مرکز نوشته بودند آن را هم حفظ کردند و از این قبیل در قرآن

۱ـ سورهٔ اعراف (۷): آیهٔ ۱۳۷.

۲ـ سورهٔ آل عمران (۲): آیهٔ ۶۱.

۳ـ سورهٔ نور (۲۴): آیهٔ ۷.

۴ـ سورهٔ دخان (۴۴): آیهٔ ۴۳.

۵ـ سورهٔ قصص (۲۸): آیهٔ ۹.

۶ـ سورهٔ شعراء (۲۶): آیهٔ ۸۵

۷ـ سورهٔ هود (۱۱): آیهٔ ۸۶

بسیار است و محل تفصیل جای دیگر است.

و بسیار جای تأسف است که در قرآن‌های طبع ایران از جهل و مسامحه مراعات این نکات را نمی‌نمایند و مسلمانان ممالک دیگر آن را حمل بر عمد و عناد می‌کنند ـ نعوذ بالله ـ.

همین ضبط و دقّت که در نوشتن بود در ادای حروف و حرکات هم بود مثلاً حفص در یک موضع ﴿**يَخْلُدْ فيه مُهٰانًا**﴾ در سورهٔ فرقان به اشباع «فیهی» خواند و در نظائر آن بی اشباع، و ابن کثیر در همهٔ آنها به اشباع خواند و در دو جا «**عليهُ الله**» و «**أَنْسانِيهِ**» در سوره فتح و کهف به ضمّ «هاء» ضمیر خواند و در نظائر آن به کسر خواند، و در علم قراءت امثال این بسیار است که دلالت دارد بر عنایت مردم از زمان پیغمبر ﷺ تاکنون و محال است کسی احتمال دهد که در آن تغییر یا تحریف یا زیاده و نقصانی راه یافته است.

و در این مسئله خزعبلات و اباطیل در ذهن فارسی زبانان بسیار فرو رفته است و مردم معاند آن را دستاویز فساد کرده‌اند و چگونه عاقل تصوّر می‌کند در قرآن با دقّت و حفظ، تغییر یا نقصان راه یافت امّا در حدیث که یک نفر نقل کرد تحریف راه نیافت ملیون‌ها مردم، سوره حمد را به همین نحو که در مصاحف است قراءت کردند سهو کردند امّا آن یک نفر که عبارت حمد را طور دیگر نقل کرد سهو نکرد.

کتب یهود و نصاری هیچ یک مانند قرآن نیست بلکه همهٔ آنها نظیر تواریخ و اخبار ما است و مردم از کلام آنها فراهم کرده و کتاب ساختند و کتاب تورات و انجیل مانند تاریخ طبری و سیرهٔ ابن هشام و تاریخ «روضة الصفا» است و اینکه گویند: کتاب موسی ؑ یعنی کتابی که در شرح حال حضرت موسی نوشتند نه آنکه موسی ؑ نوشت و کتاب یوشع یعنی کتابی که در شرح حال

یوشع نوشتند نه کتابی که یوشع ﷺ نوشت و همچنین انجیل، کتاب حضرت مسیح ﷺ است یعنی شرح زندگی او است نه تألیف او، مثل اینکه ما میگوئیم مختارنامه یعنی کتابی که دیگری در شرح حال مختار نوشت با این همه احادیث ما از تورات و انجیل که آنرا کتاب آسمانی می‌دانند معتبرتر است؛ چون در احادیث ما متواتر، بسیار است و آنها که متواتر نیست غالباً اسناد متّصل دارد و راویان آن معلوم و شرح حال هر یک مضبوط است و تورات و انجیل نه متواتر است و نه اسناد دارد.[1]

اعجاز قرآن
و دلالت آن بر نبوت پیغمبر ما ﷺ

از معجزات پیغمبر ما ﷺ قرآن است و آن بزرگ‌ترین معجزات او است که در روزگار باقی است و معجزات دیگر انبیا از میان رفته است، ملاحده، انکار معجزات دیگر می‌کنند و امّا قرآن را انکار نمیتوانند کرد چه بالحس موجود است و یقیناً کسی مانند آن نیاورده است و اگر کسی هم مانند آن آورده بود معروف می‌شد و همه می‌دانستند چون دشمنان اسلام بسیارند و همیشه در صدد اضمحلال و از بین بردن این مذهبند و پیوسته با مسلمانان جنگ داشتند و جان و مال خود را در راه مقصود خویش می‌دادند و اگر یک سوره مانند قرآن می‌یافتند به هر وسیله بود آن را منتشر می‌ساختند و مسلمانان را مجاب می‌کردند و آن همه رنج و زحمت جنگ به خود نمی‌دادند؛ خداوند در سورهٔ هود: آیهٔ ۱۴ و ۱۵ می‌فرماید:

۱ـ فصلی در عدم تواتر «انجیل» خواهد آمد.

﴿أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَٱدْعُوا مَنِ ٱسْتَطَعْتُم مِن دُونِ ٱللهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ * فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلمِ ٱللهِ﴾

یعنی: آیا می‌گویند: پیغمبر به دروغ و از پیش خود قرآن را ساخته است بگو: پس ده سوره مانند آن ساخته و بیاورید و هر کس را توانید به یاری خود خوانید جز خدا اگر راستگوئید و اگر اجابت شما نکردند بدانید که قرآن به علم خدا فرود آمده. و در سورهٔ بنی اسرائیل: آیهٔ ۹۰:

﴿قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا ٱلْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾

یعنی: اگر انس و جن فراهم گردند که مانند این قرآن بیاورند، مانند آن نتوانند آورد هر چند یکدیگر را یاری کنند.

و در سورهٔ بقره: آیهٔ ۲۱ فرمود:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثْلِهِ وَٱدْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ ٱللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا ٱلنَّارَ ٱلَّتِي وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ﴾

یعنی: اگر دراین قرآن که بر بنده خود فرو فرستادیم شک دارید، یک سوره مانند آن آورید و یاوران خود را به کمک خود بخوانید غیر خدا، اگر راست گوئید اگر این کار نکردید و هرگز هم نخواهید کرد پس از آن آتش پرهیز کنید که مردم و سنگ، فروزنده آنند.

و ما هر چند خود عربی ندانیم و نکتهٔ اعجاز قرآن را تشخیص ندهیم باز به یقین دانیم که آنها که اهل عربیّت بودند و فصاحت تمام داشتند و عالمان بزرگ بودند باز مانند قرآن نیاوردند با اینکه خداوند عالم نفرمود: یک تن مانند قرآن

نمیتوانند آورد بلکه فرمود: اگر همه اهل جهان یاری یکدیگر کنند باز مانند قرآن نیاورند، یک تن عالم است و فصیح نیست و دیگری فصیح است و عالم نیست و یکی تاریخ داند و دیگر از علوم اجتماعی باخبر است و دیگری از حساب آگاه است و یکی از رموز جنگ، یکی تجارت آموخته اگر همه با هم یار شوند و بخواهند به یاری یکدیگر قرآنی بسازند باز عاجز شوند و فرو مانند و اگر قرآن تألیف یک تن بشر باشد؛ آیا ممکن است تمام مردم جهان از معارضهٔ با او و نوشتن یک فصل مانند فصلی از کتاب او عاجز شوند و همه گونه کوشش نمایند و رنج به خود دهند و راضی به کشته شدن و اسیری شوند و مال خویش را به تاراج دهند و یک آیت مانند قرآن نیاورند؟ در این امر عجیب، اندکی اندیشه باید کرد و عقل را حَکَم قرار باید داد. پیغمبر ﷺ در اول بعثت تنها بود و تا دوازده سال مؤمنین به او اندک بودند و همهٔ عرب، دشمن او گشتند و چون دعوی نبوّت او را شنیدند و آیات قرآن را برای آنها خواندند دسته دسته به او می‌گرویدند و دشمنان عنادشان بیشتر می‌شد و او هم می‌فرمود: هر کس یک سوره مانند من بیاورد من دست از دعوی نبوّت برمی دارم هیچ‌کس نیاورد و نتوانست و آن همه صدمه و آزار به آنحضرت و مؤمنین رساندند و یک سوره برای مجاب کردن او نیاوردند؛ پس از آن هم که اسلام قوّت گرفت و مسلمانان بسیار شدند و دشمنان ذلیل گشتند باز به همه نوع ذلّت، تن دادند و مانند قرآن نیاوردند پس از آن حضرت تا امروز هم که هزار و سیصد و چند سال می‌گذرد این همه دشمنان اسلام نتوانستند یک سوره مانند قرآن بیاورند با آن حرص و ولع که به اضمحلال این دین حنیف دارند.

امّا جهت اعجاز قرآن: غالب اهل ادب گویند: به بلاغت معجز است و حق آنست که از همه جهت معجز است و اعجاز آن منحصر در بلاغت نیست و ما از

مخالفان خود سوره‌ای می‌خواهیم از همه جهت لفظاً و معناً مانند قرآن و اگر چنین سوره‌ای آوردند حجّت مسلمانان نقض گردد.

و سیّد مرتضی، اعجاز قرآن را به صرفه گفته است و صرفه آن است که مدّعی نبوّت مثلاً بگوید: هیچ کس نمی‌تواند زبان به دشنام من گشاید یا دست به آزارم دراز کند از کارها که مقدور بشر است، و واقعاً همچنان شود که او گوید و هر وقت مردم خواستند او را دشنام گویند زبانشان بسته شود و هر وقت خواستند آزاری رسانند دستشان خشک شود و البتّه چنین امری معجز است، سیّد مرتضی فرموده است اعجاز قرآن به صرفه بود و هر وقت خواستند با آن معارضه کنند زبانشان بسته شد، مانند آن گفتن نتوانستند.

ما گوئیم شکّی نیست که مردم از آوردن مثل قرآن عاجز شدند پس خالی از این دو قسم نیست: یا آنکه در بلاغت و کمال لفظی و معنوی، فوق قدرت بشر است که در این صورت معجز است و یا آنکه از حیّز قدرت بشر خارج نیست در این صورت نیز معجز است بطریق اولی زیرا که از مقدور خویش عاجز گشتند و با آنکه از حیّز قدرت آنان خارج نبود نتوانستند مانند آن را بیاورند و به هر حال اعجاز آن تمام است.

بیان دیگر: گوئیم خداوند تعالی به همه چیز داناست و با بندگان خویش لطف دارد و گمراهی آنها را نمی‌خواهد و هیچ امری بی مشیّت و ارادهٔ او انجام نمی‌پذیرد بنابراین اگر کسی دعوی پیغمبری کند مانند موسی و عیسی علیهما السلام یا پیغمبر ما ﷺ و معجزه بنماید، مردم قهراً از دیدن آن معجزه معتقد به او میگردند و به او می‌گروند و اگر او به ناحق دعوی کرده باشد، خداوند مهربان و حکیم باید معجزه را بر دست او جاری نکند یا به وجهی، بطلان او را بر مردم آشکار سازد تا دروغ او را بدانند و باو نگروند و به ضلالت نیفتند و این کار بر

خداوند تعالی آسان است و چون ما دیدیم این پیغمبران را خداوند رسوا نکرد، بلکه تأیید فرمود و یاری کرد تا دین خود را رواج دادند یقین دانیم ارادهٔ الهی به پیشرفت آنها تعلّق گرفت و به امر او مأمور گشتند؛ امّا ارباب دعاوی باطله را خداوند تأیید نکرد و معجزه بر دست ایشان جاری نساخت تا دروغ آنها را واضح ساخت چنانکه اگر کسی پیروی آنها کند حجّت بر او تمام باشد و بعضی مسیحیان و زنادقه از جهالت بر مسلمانان طعن زنند و قرآن کریم را قیاس به کتب شعرا و نویسندگان معروف کنند، مانند گلستان سعدی و شاهنامهٔ فردوسی و از اینگونه کتب که در هر زبان هست و گویند کسی مانند این کتب هم نیاورده و اگر محمّد ﷺ به داشتن قرآن نبی است، صاحبان آن کتب هم پیغمبرند.

امّا این قیاس غلط است و دو چیز را که هیچ به یکدیگر شباهت ندارند مانند آسمان و ریسمان به یکدیگر قیاس نباید کرد زیرا که سعدی و فردوسی و امثال ایشان دعوی پیغمبری نکردند و مردم را به متابعت خویش نخواندند و اگر خداوند عالم، کسی را بر نیانگیزد که با سعدی و فردوسی معارضه کند موجب ضلالت مردم نمی‌گردد بر خلاف حضرت رسول اکرم ﷺ که اگر نعوذ بالله دروغگو باشد و خداوند، قرآن را بر زبان او جاری کند و مردم را از معارضهٔ او باز دارد خود او موجب ضلالت مردم را فراهم کرده است و اعتراض ایشان بعینه مانند این است که شخص در ملک و خانهٔ خود نشسته است دو نفر به خانهٔ او وارد شوند یکی بگوید: این خانه مال من است و تو غصب کرده‌ای و اینها اسناد و قبالهٔ من است در دست من و باید تواین ملک و خانه را به من سپاری و بیرون روی و دیگری هیچ اعتراض نکند و بگوید خانه تواست و من مهمان توام مرا امشب منزل ده.

رفتار تو با این دو مرد به یک طریق نیست بلکه با اوّلی به‌خصومت

برخیزی و اسناد و قباله‌های او را تکذیب کنی و ادّعای او را باطل گردانی؛ اما آنکه خود اعتراف به مهمان بودن خود کرده است با او اظهار مودّت و مهربانی کنی و اگر رفتار تو غیر این باشد مردی سفیه باشی و اگر در مقابل مدّعی اول خاموش مانی تصدیق دعوی او کرده‌ای، قرآن و کتاب گلستان بعینه مانند همین مَثَل است. اگر فرض کنیم نعوذ بالله پیغمبر بر خدا دروغ بسته است و قرآن را به غلط نسبت به او داده و مردم را به متابعت خود خوانده، نظیر آن مردی است که می‌خواهد خانه تو را از تو بگیرد و اگر خدا بطلان او را آشکار نسازد و کسی را به معارضهٔ او برنیانگیزد مردم را اغراءِ به جهل کرده است. اما سعدی و امثال او دعوی نداشتند و مانند آن کسی بودند که در خانهٔ تو آمد و خود را مهمان دانست و لازم نبود خداوند عالم، مردی را به معارضهٔ آنها برانگیزاند، اینها تمام بر فرض این است که هیچ‌کس مانند یک حکایت گلستان و امثال آن نیاورده باشد و ما آن را مسلّم نداریم.

باز جهال شبهه کرده‌اند که اعجاز قرآن را همه کس نمی‌فهمد بلکه فصحای عرب و کسانی که از دقایق معانی و بیان آگاهند آن را می‌فهمند و حجّت بر مردم دیگر تمام نمی‌شود.

جواب این ایراد آن است که: همهٔ مردم می‌فهمند و می‌دانند که بشر مانند قرآن نیاورد اگر میتوانستند بیاورند آن جنگ‌ها را با پیغمبر نمی‌کردند و اگر یک سوره مانند قرآن آورده بودند دین اسلام این رواج نمی‌یافت و عالمگیر نمی‌شد، چه اگر کسی مانند قرآن آورده بود دعوی پیغمبر باطل گردیده بود و مردم از گرد او پراکنده شده بودند و دین اسلام از میان رفته بود. اینها را همه کس می‌داند و می‌فهمد چه عربی خوانده باشد و چه نخوانده باشد، نظیر این اگر دو نفر با هم کشتی بگیرند و یکی دیگری را بر زمین بزند و تو ببینی خواهی دانست آن یکی

غالب آمد ولو خودت کشتی گرفتن نیاموخته باشی، در قرآن همچنین تو می‌فهمی، مردم از آن عاجز شدند هر چند تو خود فصاحت نیاموخته باشی و حجّت بر همه خلق تمام است، در زمان رسول خدا ﷺ چند تن دیگر هم هوس نبوّت کردند مانند «مسیلمه» و «اسود عنسی» و کلماتی چند به هم بافتند و گفتند: از طرف خدا نازل شده است امظا مردم تشخیص دادند آن سخنان معجز نیست و دعوی آن انبیای کذبه، باطل شد و اگر پیغمبر خدا ﷺ نیز مانند آنها بود و نظیر قرآن را مردم آورده بودند دین اسلام هم در همان روز اوّل مانند دین مسیلمه از میان رفته بود. چنانکه در قرآن است:

﴿مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾ (ابراهیم: ۳۱).

یعنی: مثل سخن پاک، مانند درخت پاک است که بیخ آن در زمین استوار است و شاخ آن سوی آسمان کشیده در هر وقت خوردنی و میوه می‌دهد به اذن خدا.

و فرمود:

﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ مَالَهَا مِن قَرَارٍ﴾ (ابراهیم: ۳۲).

یعنی مثل سخن ناپاک چون درخت ناپاک و پلیدی است که از بالای زمین بر کنده شده باشد و آن را ثبات نباشد.

الف) بیان دیگر در اعجاز قرآن

(و اینکه از جانب خداوند تعالی نازل گردیده است)

معلوم است که پیغمبر درس نخوانده و نزد استاد نرفته و کتب انبیای سلف را نیاموخته بود، چنانکه در قرآن (سورهٔ عنکبوت: ۴۸) می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتَابَ ٱلْمُبْطِلُونَ﴾.

یعنی: تو پیش از این کتاب نمی‌خواندی و به دست خود خط نمی‌نوشتی و اگر چنین بود باطل پرستان در صحّت نبوّت تو شک می‌کردند.

و در سورهٔ قصص: آیهٔ ۸۶ فرماید:

﴿وَما كُنْتَ تَرْجُوا اَنْ يُلْقىٰ اِلَيْكَ الْكِتابُ﴾.

امیدوار نبودی که قرآن بر تو نازل شود. و نگوئی شاید در کودکی کتاب خوانده بود و خواندن خود را مخفی داشت چون در وقت کودکی نمی‌دانست که پس از این دعوی نبوّت خواهد کرد تا نزد استاد رفتن و علم آموختن خود را مستور دارد و اگر کسی به هوس دعوی نبوّت افتد لاجرم در بزرگی و پس از آموختن تجارب و حشر با مردم و شناختن آنها و اطلاع بر خفایای نفوس و عادات و طریقهٔ تسخیر آنان به فکر دعوی نبوّت خواهد افتاد.

اگر گوئی: پس از اینکه بزرگ شد و عاقل گشت و هوس نبوّت کرد در خفیه استادانی به دست آورد و کتبی تحصیل کرد و خواند، این نیز معقول نیست زیرا که در عربستان غیر از جماعتی از یهود ونصاری، دیگری از کتب انبیا آگاه نبود، و اگر با یکی از علمای آنان معاشرت کرده بود محال بود هیچ‌کس از اهل مکّه مطلع نگردد، و چون دعوی نبوّت می‌کرد حتماً به او می‌گفتند تو با فلان

عالم یهودی و نصرانی مدّت‌ها معاشرت کردی و قصص آنان را یاد گرفتی و دعوی او را باطل می‌کردند و کذب او را آشکار می‌ساختند و او هم مانند مسیلمه از میان رفته بود؛ امّا کسی را نیافتند که احتمال توان داد آن حضرت از او چیزی فرا گرفته باشد و دلیل قوی بر آن اینکه کفّار گفتند: از مردی که عربی نمی‌دانست و سخن پیغمبر را نمی‌فهمید و آن حضرت هم به زبان او آگاه نبود قرآن را تعلیم گرفته است چنانکه در سورهٔ نحل: آیه ۱۰۵ می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾

یعنی: به راستی ما می‌دانیم که کفّار می‌گویند او را بشری تعلیم می‌دهد. زبان آن کس که نسبت تعلیم تورا باو می‌دهند عجمی است و این قرآن، زبان عربی آشکار. و چگونه دو تن که زبان یکدیگر را ندانند از هم علم فرا گیرند، در تفاسیر گویند: آهنگری بود رومی نصرانی در مکّه و کفّار می‌گفتند پیغمبر از او علم فرا می‌گیرد.

و بعض دیگر گویند: ابن حضرمی غلامی داشت نصرانی و او به محمّد می‌آموخت. اینها دلیل واضح و قاطع است که هرگز پیغمبر را ندیدند با یکی از علمای اهل کتاب معاشرت کرده باشد وگرنه می‌گفتند از آن عالم نصرانی و یهودی که سال‌ها با تو دوست بود و با هم آمیزش داشتید علم فرا گرفتی و متشبّث به غلام ابن حضرمی و آهنگر رومی که زبان عربی نمی‌دانستند نمی‌شدند.

و به هر حال هر احتمال که تو امروز بدهی و تصوّر کنی که پیغمبر بدان طریق علم آموخت اگر ممکن بود آن احتمال را مردم آن زمان هم می‌دادند و اگر می‌شد ثابت و مسلّم می‌کردند به طوری که شبهه نمی‌ماند و بطلان آن حضرت

ظاهر می‌شد و چون نکردند دلیل بر آن است که ممکن نبود و مردم آن عهد دشمنیشان با پیغمبر ﷺ بیشتر بود و بر اوضاع و احوال مطّلع‌تر بودند و بهتر می‌دانستند چه احتمال دربارهٔ پیغمبر میتوان داد و چه احتمال نمی‌توان داد، مگر مردم اطراف و قبایلی که بسیار دور از مکّه می‌زیستند و از زندگی و سوابق پیغمبر آگاه نبودند شاید احتمال می‌دادند پیغمبر چیزی آموخته و خط نوشتن می‌داند؛ اما اهل مکّه و نزدیکان و معاشرین آن حضرت که او را دیده و شناخته بودند و محال بود حال آن حضرت بر آنها مخفی ماند هرگز فکرشان از غلام ابن حضرمی و آهنگر رومی تجاوز نکرد و اگر از روی عناد و تعصّب می‌گفتند تعلیم می‌گیرد باز نمی‌دانستند آن را به چه طریق ثابت کنند و اگر احتمالی بود معقول و پذیرفتنی و قبول کردنی، حتماً مردم را به آن احتمال، قانع و بطلان دعوی پیغمبر اسلام را ثابت کرده بودند مانند بطلان مسیلمهٔ کذّاب و اسلام را بر انداخته بودند.

و چون می‌بینیم اسلام باقی است و مردم آن عهد بدان سختی پای بسته به اسلام بودند یقین دانیم که احتمال تعلیم گرفتن آن حضرت در آن عهد، معقول و باور کردنی نبود. بعض مردم معاند گویند: آن حضرت در سفری که به شام رفت از علمای آنجا دانش فرا گرفت؛ این سخن به قدری واهی و سست است که قابل بحث و ایراد نیست زیرا که در سفر کوتاهی که در کودکی برای تجارت رفت محال بود چیزی بیاموزد.

تنبیه ـ باید دانست که عیسویان به قدری در مذهب خویش متعصّب اند که هر احتمال غلطی که: دربارهٔ پیغمبر اسلام بشنوند باور می‌کنند اگر چه به هیچ وجه معقول نباشد، و عجب آن است که کشیش آلمانی معروف به «فندر» در کتاب میزان الحق صفحه ۲۴۷ می‌گوید:

«خلاصه اگر بالفرض قبول نمائیم که گویا محمّد، امور غربیه و معجزه

نموده باشد باز قرآن او باطل است و خود او نیز پیغمبر صادق نخواهد بود زیرا که قرآن ضدّ و بر خلاف انجیل است» از این مرد با این تعصّب چه امید توان داشت و البتّه در تمام کتاب خویش که در ردّ اسلام نوشته همین تعصّب را بکار برده است. امّا مخالفت قرآن با انجیل نیز در اموری است که مؤیّد صحّت قرآن و دلیل بطلان انجیل است مانند تثلیث و الوهیّت حضرت مسیح و فدا شدن او برای رفع گناهان از بندگان و مطالب نامعقول دیگر.

ب) بیان دیگر در اعجاز قرآن

دلیل دیگر بر اینکه قرآن از جانب خدا است آنکه متضمّن اخبار غیب است و از غیب جز خدا کسی آگاه نیست و ما اندکی از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم:

قرآن، مؤمنین را وعده سلطنت و ملک جهان می‌داد و کفّار را وعید ذلّت و هزیمت، وقتی که پیغمبر اکرم، تنها وضعیف بود و مؤمنین به او اندک بودند حتّی گاهی خود او از ترس آزار مردم جرأت بیرون آمدن از شعب ابی طالب نداشت و آن روز که از طائف برمی‌گشت می‌ترسید به مکّه آید تا یکی از اشرف قریش او را در پناه خود گرفت با این حال می‌فرمود: کفّار ذلیل می‌شوند و اسیر می‌گردند و فرار می‌کنند و مسلمانان پیروز می‌گردند.

﴿يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرٌ * سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ﴾ (قمر: ۴۵)

و اگر از جانب خدا مطمئن نبود نمی‌گفت و خبر نمی‌داد با اینکه ممکن بود غفلةً آن حضرت را بکشند و اخبار او دروغ گردد، یا اسباب غلبه او فراهم نگردد، یا پیش از غلبه، اجل او فرا رسد و اگر بر باطل بود بر خداوند لازم بود او

را رسوا کند و یکی از اخبار او را دروغ گرداند تا مردم بدانند بر باطل است، چنانکه مدّعیان کاذب را بسیار دیدیم پیشگوئی کردند و پیشگوئی‌های آنها بر خلاف واقع شد و رسوا گشتند.

در قرآن کریم در سورهٔ سجده: آیه ۲۱ می‌فرماید:

﴿لَنُذِيقَنَّهُم مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾.

یعنی: هرآینه به ایشان چشانیم از عذاب نزدیک (در دنیا) پیش از عذاب بزرگ (قیامت) شاید باز گردند و توبه کنند.

از اینکه فرموده شاید باز گردند معلوم است که عذاب اوّل در دنیا است چون توبه کردن بعد از عذاب آخرت معنی ندارد.

و در سورهٔ صافّات: آیهٔ ۱۷۱ـ۱۷۵ فرماید:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ ٱلْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ ٱلْغَالِبُونَ * فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ * وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾.

یعنی: فرمان ما دربارهٔ بندگان ما که پیغمبرانند از پیش گذشته است که آنها همان‌ها پیروز گردند و لشکر ما غالب شوند پس تا هنگامی (که وقت آن برسد) از ایشان روی بگردان و آنها را بنگر به‌زودی آنها هم خواهند دید.

و در سوره القمر: آیهٔ ۴۵:

﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرٌ * سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ﴾

آیا می‌گویند (کفّار) ما با هم یکدل و متّفقیم و پیروز گردیم، زود باشد که اتّفاق آنها به هزیمت انجامد و پشت کنند.

و در سوره طور: آیهٔ ۴۸:

﴿وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذٰلِكَ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾.

بدرستی که برای آنها که ستم کردند عذابی است پیش از آن (روز قیامت)

ولکن بیشتر ایشان نمی‌دانند.

و در سورة القلم: آیهٔ ۱۶ می‌فرماید:

﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ * سَنَسِمُهُ عَلَى ٱلْخُرْطُومِ﴾.

این آیه در وصف ولید بن مغیره است که چون آیات قرآن را شنید گفت: «نوشته‌های گذشتگان است (خداوند می‌فرماید:) بر بینی او داغ خواهیم نهاد» و او را در جنگ بدر زخمی به بینی رسید که نشان آن به‌جای ماند.

و در سورهٔ مزمّل که از سوره‌های مکّی است در آیه ۲۰ می‌فرماید:

﴿عَلِمَ أَن سَيَكُونَ مِنكُم مَّرْضَىٰ وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي ٱلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ ٱللهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ﴾.

یعنی: خدا دانست که میان شما بیماران خواهد بود و گروه دیگر در طلب فضل خدا سفر خواهند کرد و دیگران باشند که در راه خدا جهاد کنند. در اینجا خبر داد که مؤمنان قوّت گیرند و بسیار شوند و مأمور به جهاد در راه خدا گردند و این خبر را در اوائل بعثت فرمود با اینکه ممکن بود پیغمبر ﷺ را پیش از قوّت گرفتن مسلمانان بکشند و اجل او برسد و هرگز به جهاد نائل نگردند.

و در سوره رعد: آیهٔ ۳۴ می‌فرماید:

﴿لَّهُمْ عَذَابٌ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَلَعَذَابُ ٱلْآخِرَةِ أَشَقُّ﴾.

یعنی: ایشان را عذابی است در دنیا و عذاب آخرت سخت‌تر است.

ودر سورهٔ بنی اسرائیل: آیهٔ ۸۲:

﴿قُلْ جَاءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾

و در سورهٔ نمل: آیهٔ ۶۳:

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ ٱلْأَرْضِ﴾

آیا بیچارگان را که اجابت می‌فرماید و بلا را بر طرف مـی‌کند و شـما را خلیفهٔ زمین می‌گرداند.

و این وعده صریح بغلبهٔ مسلمانان است و بیرون آمـدن آنـها از ذلّت و خلاص از آزار اهل مکّه. و در سورهٔ نور: آیهٔ ۵۴ فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِـنكُمْ وَعَـمِلُوا ٱلصَّـالِحَاتِ لَـيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِـي ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُـمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرْتَـضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً﴾

یعنی: خداوند وعده داد آن کسانی را از شما که ایمان آوردند و عمل نیکو کـردند خـلیفهٔ روی زمـین و فـرمانفرمای جـهان فـرماید چـنانکه پـیشینیان را فرمانفرمای زمین کرد و دینی را که خود برای آنـها پسـندیده، اسـتوار و ثـابت گرداند، و پس از ترس، ایشان را ایمنی دهد.

خداوند، مسلمانان را وعده می‌دهد که دولتی تأسیس کنند مـانند دولت اکاسره یعنی ساسانیان و رومیان و کلده و بابل و دولت هخامنشی یا بـالاتر و مقتدرتر از آنها چنانکه انجام گرفت و دولتی یافتند بزرگ‌تر از همه.

و در سورهٔ توبه آیهٔ ۳۳:

﴿هُوَ ٱلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ﴾

او است که پیغامبر خود را فرستاد به رهنمائی و دین درست، تا او را بر هر دینی غالب گرداند هر چند مشرکان ناپسندیده دارند آن را.

و از این قبیل آیات، در این مضامین بسیار است.

ت) دیگر از اخبار غیب قرآن

خبر بازگشتن آن حضرت است به مکّه پس از هجرت، تفصیل آنکه: چون کفّار مکّه پیغمبر اکرم ﷺ را آزار کردند و آن حضرت ناچار به شهر مدینه هجرت کرد و با کمال نومیدی و اندوه از وطن خود دور شد و قوم و خویشان آن حضرت از اسلام امتناع کردند خداوند به او خبر داد، در سورهٔ قصص: آیهٔ ۸۵:

﴿إِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْءَانَ لَرادُّكَ إِلىٰ مَعادٍ﴾.

یعنی: آن‌کس که قرآن را بر تو واجب کرد تورا باز گرداند. و آیه در جحفه، نازل گردید در راه میان مکّه و مدینه، و این بازگشتن، امر آسانی نبود جز به غلبهٔ مسلمین و پیروزی آنها در جهاد و فتح مکّه صورت نگرفت و آن پس از سال هشت هجرت بود و ممکن بود در این مدّت پیغمبر اکرم کشته شود، یا از دنیا برود، یا اصلاً در جنگ‌ها مسلمانان مغلوب شوند و به فتح مکّه و برگشتن آن حضرت به مکّه نائل نگردند.

و باز در سورهٔ «انّا فتحنا» پیش از آنکه مکّه را فتح کنند خبر فتح مکّه را داد.

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

و در آیهٔ ۲۷ از همین سوره می‌فرماید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللهُ رَسُولَهُ ٱلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَاءَ ٱللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِيباً﴾.

یعنی خداوند، خواب را برای پیغمبر خویش راست گردانید به درستی که شما به مسجد الحرام درآئید ان شاء الله ایمن، سر تراشیده، ناخن و موی گرفته، و

نترسید خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از آن (که به فتح مکّه نائل گردید) فتحی نزدیک مقّدر داشت. و موافق وعده، مسلمانان مکّه را سال دیگر فتح کردند و پیش از آن هم فتح نزدیک نصیب آنان شد و آن فتح خیبر بود.

و باز در آیۀ ۲۰ و ۲۱ همین سوره است:

﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً * وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾.

یعنی: خداوند، به شما وعدۀ غنیمت‌های بسیار داد که بگیرید و این غنیمت را زودتر نصیب فرمود (یعنی: غنیمت خیبر را) و دست مردم را از آزار شما باز داشت برای آنکه علامتی باشد مؤمنان را و شما را به راه راست راه نماید و باز غنایم دیگری (وعده می‌دهد) که قدرت بر آن نداشتید و خداوند به آن احاطه دارد.

خداوند به دو نوع غنائم وعده می‌دهد آنکه در اوّل آیه فرمود:

﴿وَعَدَ كُمُ اللهُ مَغٰانِمَ كَثِيرَةً﴾ غنائم جنگ مکّه و حنین و قبایل عربستان است، و آنکه در آخر فرمود: **﴿وأُخرى لَمْ تَقْدِرُوٗا عَلَيْها﴾** غنائم مملکت ایران و روم است که عرب‌ها قبل از اسلام بر آن قدرت نداشتند و تصوّر نمی‌کردند بر آنها توان دست یافت.

ج) دیگر از اخبار غیب قرآن

دربارۀ قرآن فرمود:

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا ٱلنَّارَ ٱلَّتِي ـ الآية﴾ (البقرة: ۲۵).

مقصود اینکه هرگز مانند قرآن نتوانید آورد، و تاکنون هزار و سیصد و

پنجاه سال افزون است و مانند قرآن نیاوردند، و نیز دربارهٔ خود پیغمبر فرمود:

﴿ولٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخاتَمَ النَّبِيّين﴾.

فرستاده خدا و آخر پیغمبران است که پس از او پیغمبری نخواهد آمد.

وهمان شد که فرمود و تاکنون پیغمبری برنخاست و هر کس ادّعای پیغمبری کرد دروغ بود و رسوا شد و کذب او معلوم گشت.

د) دیگر از اخبار غیب قرآن

آنکه خبر داد پس از تبوک غزوه‌ای نباشد و در سورهٔ توبه: آیهٔ ۸۴ می‌فرماید:

﴿فَإِن رَجَعَكَ ٱللهُ إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُل لَن تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَلَن تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُم رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ ٱلْخَالِفِينَ﴾

خداوند باز گرداند تو را، سوی گروهی از ایشان و باز از تو دستوری خواهند که به جهاد بیرون روند، بگو: دیگر با من بیرون نخواهید آمد و با هیچ دشمنی کارزار نخواهید کرد شما نخستین بار راضی شدید به نشستن؛ پس با تخلّف کنندگان از جنگ بنشینید.

تفصیل قضیّه آن است که چون آن حضرت، به جنگ تبوک بیرون شد و آن آخرین جنگ آن حضرت بود که پس از آن رحلت فرمود، گروهی از منافقین با آن حضرت به جهاد بیرون نرفتند و تخلّف کردند و چون پیغمبر اکرم بازگشت، ندامت نمودند و گفتند: بار دیگر تلافی می‌کنیم. خداوند از پیش خبر داد که چون تو باز گردی آن تخلّف کنندگان چنین خواهند گفت و تو به آنها بگو: این آخرین جنگ من است و دیگر شما با من به جهاد بیرون نروید. و همان شد که خداوند

فرموده بود چون پس از جنگ تبوک آن حضرت از دنیا رفت و به غزوهٔ دیگر تشریف نبرد.

آخرین سوره، ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ﴾ است چون نازل شد پیغمبر فرمود: این سوره، خبر مرگ من است و دانست اجل فرا رسیده است و معنی سوره این است چون نصرت خدا و پیروزی رسید و مردم را دیدی گروه گروه به دین خدا داخل می‌شوند تسبیح کن پروردگار خود را و ستایش نما و آمرزش طلب از وی که او آمرزنده است.

یعنی: کار به انجام رسید و فرمان خدا را به آخر رسانیدی اکنون مهیّای سفر آخرت باش، و چون آن حضرت می‌دانست سال حجّة الوداع، آخر عمر او است در غدیر خم امیر المؤمنین علیه السلام را به جانشینی خود نصب فرمود.

ه) دیگر از اخبار غیب قرآن

خبر از غالب شدن روم است بر فارس، چنانکه در آیهٔ ۱ـ۶ سورهٔ روم می‌فرماید:

﴿الٓمٓ * غُلِبَتِ ٱلرُّومُ * فِي أَدْنَى ٱلْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ ٱلْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ ٱلْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ ٱللَّهِ يَنصُرُ مَن يَشَاءُ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ * وَعْدَ ٱللَّهِ لَا يُخْلِفُ ٱللَّهُ وَعْدَهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ ٱلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾.

یعنی: شکست خوردند رومیان در نزدیک‌ترین زمین (در زمین کالسدن پشت قسطنطنیه) و ایشان یعنی رومیان پس از شکست به زودی غالب گردند در کمتر از نُه سال. فرمان خدا است در گذشته و آینده و در آن روز که رومیان غالب

شوند، مؤمنان هم شادان گردند به نصرت خداوند (آن روز که رومیان بر فارسیان غالب شدند مسلمانان در جنگ بدر بر کفّار مکّه غالب گشتند) خدا یاری می‌کند هر که را خواهد و او است غالب و مهربان. این وعدهٔ خداست و خداوند خُلف وعده نمی‌کند ولکن بیشتر مردم نمی‌دانند؛ ظاهری از زندگانی دنیا می‌دانند و از آخرت غافلند.

چون اکثر مردم فریفتهٔ محسوسات دنیا هستند تصوّر نمی‌کنند عالمی غیر از عالم ظاهر موجود باشد و مقدّرات آیندهٔ مردم در عالم غیر محسوس، از پیش معیّن شود و یکی از انبیا و اولیای خدا بر آن مطّلع گردد.

تفصیل قضیّه در کتب تواریخ و تفاسیر مسطور است و ما به طور اختصار در اینجا ذکر کنیم:

چون خسرو پرویز به سلطنت رسید در سال ۵۹۰ میلادی بهرام چوبین، او را از تخت براند و خسرو به روم رفت و از قیصر مدد خواست و به پایتخت آمد و بهرام چوبین را شکست داد و خود پادشاه شد، امّا آن قیصر که خسرو را مدد کرده بود کشته شد و هرقل به‌جای او قیصر روم شد و خسرو که با او صفائی نداشت به جنگ با او شروع کرد و سردار لشکر خسرو، موسوم به شهروراز بر رومیان تاخت و تا سنه ۶۱۶ میلادی همه مالک آنان را بگرفت تا پشت قسطنطنیه رسید و کلیساها را ویران کرد، صلیب را که به عقیده نصاری، مسیح بر آن آویخته شد به ایران آورد.

در بعضی تواریخ اروپائی خواندم که شهروراز کشتی برای عبور از بُسفر نداشت تا به آن طرف رود، امّا قسطنطنیه را محاصره کرد و چون این خبر در جهان پراکنده شد، مشرکین عرب که طرفدار ایران بودند شاد گشتند و مسلمانان که طرفدار روم بودند محزون شدند؛ برای آنکه مذهب مجوس، به عقیدهٔ آنها به

شرک نزدیک بود و مذهب اسلام به نصاری، چون این آیه نازل شد و خداوند وعده داد رومیان، بار دیگر غالب گردند، ابوبکر با یکی از کفّار، موسوم به ابی بن خلف پیمان بست که اگر این وعده درست آمد ابی بن خلف چند شتر به ابی بکر بدهد و اگر نادرست آمد او از ابی بکر همان مقدار بگیرد، و سه سال مدّت قرار دادند، و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شد ابوبکر را فرمود: بر مدّت بیفزای و بر شتر هم اضافه کن برای آنکه بضع بر هر عدد از ده کمتر اطلاق می‌شود، ابوبکر تا هفت سال افزود و از ابی صد شتر گرو و برد، و گویند در آن وقت که خبر شکست فارس رسید ابی بن خلف مرده بود و ابوبکر گرورا از ورثهٔ او گرفت.

و اگر کسی گوید که: چرا خداوند تعالی عین عدد سال‌ها را معین نفرمود؟ در جواب گوئیم: در این جنگ‌های طولانی که میان دولتهای بزرگ اتفاق می‌افتد و چند سال طول می‌کشد غلبه هر یک بر دیگری تاریخ قطعی ندارد بلکه چند بار یکی غالب می‌شود و دیگری مغلوب و در جنگ دیگر بالعکس تا بالاخره شکست قطعی برای یکی مسلم شود، بلکه از زمان وارد شدن شکست بزرگ تا پایان جنگ نیز ممکن است چند سال طول بکشد و نظیر این است تعیین نکردن عدد در قوله تعالی: ﴿وَأَرۡسَلۡنَٰهُ إِلَىٰ مِاْئَةِ أَلۡفٍ أَوۡ يَزِيدُونَ﴾.[1]

یعنی: یونس را فرستادیم به سوی صد هزار نفر یا بیشتر، چون عدد نفوس شهر هیچگاه عدد کامل نیست و البتّه کسوری دارد که غرض به ذکر آن تعلّق نمی‌گیرد.

به هر حال موافق نوشته‌های مورّخان اروپائی در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ میلادی که هفت یا هشت سال پس از شکست روم بود رومیان بر خسرو شکست قطعی

۱ـ سورهٔ صافات (۳۸): آیهٔ ۱۴۷.

را وارد ساختند و خسرو که در یکی از شهرهای آذربایجان بود پس از شکست لشکریان خود بگریخت و رومیان آتشکدهٔ بزرگ که «آذر گُشَنْسَب» نام داشت ویران کردند و پس از آن، پیوسته خسرو فرار می‌کرد و رومیان پیش می‌آمدند تا در سال ۶۲۸ دسکره را در بین النهرین، نزدیک مدائن تصرف کردند و دسکره قصر خسرو پرویز بود و خسرو از پایتخت خود بگریخت؛ پس فاصله میان شکست روم و پیروزی آنها هفت یا هشت سال بود و شکست روم پنج سال پیش از هجرت پیغمبر ﷺ بود و غلبه آنها دو یا سه سال پس از هجرت.

در همان اوقات که خسرو پرویز از مشرق تا پشت قسطنطنیه را تصرّف کرده بود، طوائف بلغار نیز از شمال به شهر هجوم آورده بودند و هرقل امپراطور روم، سفیری نزد خسرو فرستاد تا صلح کند خسرو پرویز برآشفت که چرا هرقل را با غل و زنجیر نیاورده تسلیم او نکرده‌اند، هرقل در آن وقت خواست از پایتخت بگریزد و به کارتاز (یکی از شهرهای افریقا نزدیک الجزائر) رود امّا کشیشان و رجال دولت مانع او گشتند و در آن وقت مال برای تجهیز لشکر نداشت ناچار قنادیل وزینت آلات کلیساها را تصرّف کرد.

جرجی زیدان مورّخ معروف گوید: در آن زمان اختلاف شدید میان نصارای نسطوریه و یعقوبیه و غیر ایشان بود و هرقل آنها را مجبور به یک عقیده که خود انتخاب کرده بود می‌داشت و این هم یکی از اسباب ضعف روم بود امّا لشکر و ثروت پرویز مشهور آفاق است و گنج‌های او را فردوسی به نظم درآورده است. کریستنسن گوید: مال یک گنج او ۴۶۸ ملیون مثقال زر بود و در سال سی ام سلطنتش با آن جنگ‌های طولانی و پر خرج، میزان نقود او به ۱۶۰۰ ملیون مثقال می‌رسید و وسعت مملکت ایران در زمان ساسانی هرگز مانند زمان او نبود چه از سر حد چین تا آخر خاک مصر را به دست آورده بود و چهارده

سال پیوسته با روم جنگ کرد و همیشه غالب بود و به تدریج شام و فلسطین و آسیای صغیر و در آخر مصر را از رومیان گرفت و اگر اتّفاقات غیر مترقبه و اراده الهی نبود اصلاً مملکت روم را منقرض کرده بود چنانکه اسکندر ایران را منقرض کرد.

در بعض کتب اروپائی خواندم در کیفیّت غلبهٔ روم بر فارس که چون سپاهیان از دو سوی روبرو شدند باد سوی لشکر ایران می‌وزید و خاک و غبار بر روی آنها می‌پاشید ورروی به دشمن بودن بر ایشان دشوار بود از این جهت رومیان دلیر شدند و آنان به هزیمت رفتند.

کریستنسن در تاریخ ساسانیان از کتاب «التاج» جاحظ نقل می‌کند که: شهروراز فرمانده کل سپاه ایران در مقابل لشکر روم بود و خسرو به او نامه‌ها می‌نوشت با اوامر متضاد، این سردار چون از کید خسرو اندیشناک شد به قیصر پیوست و و راه را برای او باز کرد که تا نهروان پیش آمده پس غلبه روم بر فارس اصلاً غیر مترقب بود.

بعض مردم جاهل گویند: محمّد ﷺ از مقایسه قوای دولتین دانست دولت روم فاتح می‌شود. امّا برای کسی‌که در عربستان باشد خصوصاً در آن عهد، مقایسه قوای دولتین غیر ممکن است با آنکه قوهٔ خسروپرویز در آن وقت بیش از هرقل بود و پیشگوئی اهل سیاست غالباً به ظنّ و تخمین است و خطا بسیار می‌کنند و خطا بر آنها عار نیست أمّا آنکه مدّعی نبوّت است از جانب خدا خبر می‌دهد وخطای او موجب رسوائی اواست خصوصاً به آن جد و تأکید که در آیه آمده است که:

﴿وَعْدَ ٱللهِ لاَ يُخْلِفُ ٱللهُ وَعْدَهُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾.[۱]

و پیغمبر اگر مطمئن نبود با این تأکید این خبر را نمی‌داد.

صاحب میزان الحق اعتراض کرده است که شاید این خبر بعد از وقوع بود. و دیگری در مکالمات محبّتانه گوید: این وعده بر خلاف واقع شد چون در قرآن «**بضع سنین**» گفت: یعنی کمتر از ده سال و غلبه روم پس از دوازده سال بود، این هر دو سخن باطل است و ما مطالب گذشته را تمام از تواریخ اروپائیان نقل کردیم.

چند خبر غیب از زبان پیغمبر ﷺ

باید دانست که از زبان مبارک رسول خدا ﷺ اخبار غیب بسیار صادر شده که در کتب حدیث مسطور است و ما چند خبر که به طرق متعدده روایت شده و قرائن بر صحّت آن بسیار است در اینجا نقل می‌کنیم تا تأیید اخبار غیب قرآن کند.

۱ـ خبر آن حضرت به مردن نجاشی پادشاه حبشه است که اصحمه نام داشت و بر او نماز خواند، و این خبر بطرق متعدده روایت شده و بیهقی و بخاری و مسلم در کتب خود آورده‌اند، و نماز خواندن بر او با جماعت بسیار از صحابه بود و همه آن را روایت کردند[۲] [۳].

۲ـ بخاری از ابن عمر روایت کرده است و بیهقی از سهل بن سعد ساعدی

۱ـ سورهٔ روم (۳۰): آیهٔ ۶.

۲ـ روایت است که رسول خدا اصحاب را در بقیع گرد آورد و حجاب از پیش چشم رسول خدا به یک سو شد و سریر نجاشی را بدید و بر وی با اصحاب خویش نماز خواند. «ن»

۳ـ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۹۱؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۵۵؛ السنن الکبری، ج ۴، ص ۲۹.

و لفظ از بخاری است که ابن عمر گفت: ما از سخن گفتن و انبساط با زنان خودداری می‌کردیم مبادا چیزی درباره ما نازل شود.[۱]

۳ـ به تواتر از مسلمانان صدر اوّل اسلام ثابت شده است که هر امر تازه‌ای اتفاق می‌افتاد می‌پرسیدند: آیا پیغمبر از این واقعه خبر داده است و در این باب چه گفته؟ و صحابهٔ پیغمبر که در بلاد پراکنده بودند بر این معنی متفقند که آن حضرت خبر آینده بسیار داد و در روایات بسیار وارد است که پیغمبر ﷺ به هرچه که واقع شود تا قیامت خبر داد و این حدیث را بخاری و مسلم و أحمد و طبرانی و دیگران روایت کرده‌اند.

بخاری و مسلم از حذیفه یمانی روایت کرده‌اند که گفت: پیغمبر ﷺ در جائی ایستاده چیزی را تا قیامت فرو نگذاشت مگر بیان کرد؛ کسانی آن را به خاطر سپردند و گروهی فراموش کردند، و گاهی چیزی رسول خدا فرمود و من فراموش کرده‌ام تا وقوع آن را ببینم و آن را به یاد آوردم، مانند آنکه مردی روی دیگری را که مدّتی غائب بوده است فراموش کرده و بعد که آن را ببیند به یاد می‌آورد و می‌شناسد.[۲]

۴ـ عدی بن حاتم با پیغمبر ﷺ بود رسول خدا فرمود: حیره (کشوری بود در عراق) به‌من نموده شده مانند دندان نیش سگان و شما آن را فتح کنید، مردی برخاست و گفت: یا رسول الله دختر نفیله را به‌من بخش، آن حضرت فرمود: آن دختر از آن تو باشد، پس (از رحلت پیغمبر و فتح حیره) آن دختر را به او دادند پدر دختر نزد او آمد وگفت: آیا دختر مرا می‌فروشی؟ گفت آری، گفت: به چند؟ گفت: هزار درهم، گفت: اگر سی هزار درم گفته بودی (آن را می‌دادم) و

۱ـ السنن الکبری، بیهقی، ج۷، ص۱۳۲.

۲ـ صحیح البخاری، ج۵، ص۳۴۱؛ صحیح مسلم، ج۴، ص۲۱۵.

دخترم را می‌گرفتم، آن مرد گفت: آیا عددی بیش از هزار هم هست؟.

و این حکایت از غیر عدی بن حاتم نیز روایت شده است و نام آن مرد را خریم ابن أوس، و دختر نفیله را شهبا گفته‌اند، و این روایت را بخاری و طبرانی و ابونعیم و بیهقی روایت کرده‌اند و در کمال اعتبار و صحّت است.[1]

۵ـ پیغمبر اکرم ﷺ خبر از فتح عراق و شام و بیت المقدّس و مصر و غیر آن داد چنانکه در آیات کریمه قرآن، وعده استخلاف مسلمانان در زمین گذشت از جمله ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ پیش از آنکه فتح عراق شود ذات عرق را میقات اهل عراق قرار داد که از آن مکان احرام بندند و نیز جحفه را میقات اهل شام و مصر و مغرب قرار داد با آنکه در آن وقت فتح شام نشده بود.

و درباره قبط وصیت کرد که با ما خویشند، با ایشان نیکی کنید و از آن رو فرمود: خویشند که مادر اسماعیل «هاجر» که جده آن حضرت است قبطیه بود.

ذوالاصابع از آن حضرت پرسید پس از رحلت تواگر مبتلا به زندگی شوم کجاساکن گردم؟ فرمود: در بیت المقدّس.[2]

و این گونه اخبار که آن حضرت به فتح بلاد فرمود از شماره بیرون است،

۱ـ بخاری در صحیح، ج۴، ص۱۷۵ ـ ۱۷۶ از عدی بن حاتم نقل کرده است؛ و طبق فرمودهٔ علاّمه شعرانی ﷺ: ابو نعیم در حلیة الأولیاء، ج۱، ص۳۶۳، و طبرانی در المعجم الکبیر، ج۴، ص۲۱۳، و بیهقی در دلائل النبوّة، ج۵، ص۱۷۸ از خریم بن أوس روایت کرده‌اند.

۲ـ برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: الإصابة، ابن حجر، ج۲، ص۳۴۰؛ المعجم الکبیر، ج۴، ص۲۳۷؛ الإستیعاب، ج۲، ص۴۶۷؛ الطبقات الکبری، ج۷، ص۴۲۴؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج۱۳، ص۲۵۲؛ الأنساب، سمعانی، ج۲، ص۲۸۰؛ تهذیب الکمال، ج۲۴، ص۳۸۵؛ تاریخ بغداد، ج۲، ص۷۴؛ اُسد الغابة، ابن اثیر، ج۲، ص۱۳۸ مراجعه شود.

در غزوهٔ خندق اصحاب از شکستن سنگی فرومانده بودند آن حضرت خود، کلنگی بر آن سنگ زد و برقی جهید فرمود: «الله اکبر» کلید شام را به من دادند که قصرهای آن را دیدم، و کلنگی دیگر زد باز برقی جهید فرمود: کلیدهای فارس را به من دادند و قصرهای حیره و مدائن کسری را نگریستم چون نیش سگان، و باز کلنگی زد و برق جست فرمود: مفاتیح یمن را به من دادند و دروازه‌های صنعا را دیدم، منافقین گفتند: ﴿ما وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولَهُ اِلاّ غُرُوراً﴾.[۱]

و فرمود: «**فارس نَطحة أو نطحتانِ ثم لافارس بعد هـذا اَبـدا والرُّومُ ذواتُ القرونِ کلّما هَلَک قرنٌ خَلفه قَرن**».[۲]

یعنی ایران یک شاخ تا دو شاخ بیش نزند، و پس از آن ملک فارس نباشد، أمّا روم شاخ‌های بسیار دارند هر شاخ آن تباه شود شاخ دیگر به‌جای آن باشد.

ابونعیم از عوف بن مالک روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: شما از فقر می‌ترسید و خدای تعالی فارس و روم را برای شما می‌گشاید و نعمت دنیا را بر شما فرو می‌بارد که پس از من اگر از راه بیرون روید، بیرون نمی‌برد شما را مگر دنیا.[۳]

۶ـ مسلم و بخاری بطرق متعدده از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: دوازده خلیفه پس از من است. و البتّه این دوازده خلیفه جز بر دوازده امام، منطبق نمی‌گردد[۴] و خلفای اهل سنت بیش از دوازده تن بودند، و بخاری و مسلم که این روایات را در کتب خود آورده‌اند پیش از امام دوازدهم آن را در کتاب

۱ـ سورهٔ احزاب (۳۳): آیهٔ ۱۲.

۲ـ الفائق في غريب الحديث، زمخشری، ج۳، ص ۸۰

۳ـ حلية الأولياء، ج۳، ص ۲۱۱.

۴ـ صحیح البخاری، ج۷، ص۲۱۳؛ صحیح مسلم، ج۶، ص۳ ـ ۴.

خویش نوشتند چون وفات بخاری در سال ۲۵۶ و وفات مسلم در ۲۶۰ از هجرت بود و کتاب را سالها پیش از وفات تألیف کردند و ولادت امام دوازدهم در سال ۲۵۶ است.

۷ـ خبر از ملک هلاکو

به اسانید بسیار از پیغمبر ﷺ روایت است که هلاک عرب و زوال دولت ایشان به دست ترک باشد و عرب همهٔ امم ماوراء فارس از طرف مشرق و شمال را تُرک نامند و این اخبار قبل از آمدن ترکان و زوال خلافت بنی عباس در کتب ضبط شده است و صاحبان آن کتب، صدها سال پیش از انقراض دولت عرب از دنیا رفتند چنانکه طبرانی و ابونعیم از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود:

«أُترُکوا التُّرک ما تَرَکُوکُم فإنّ أوّل مَن یَسلُبُ أُمّتی مُلکهُم وما خَوّلهُمُ الله بَنُو قَنطُوراء».[1]

یعنی: ترک را به حال خود گذارید مادام که ایشان شما را به حال خود گذارند چون نخستین کس که ملک و نعمت خدا را از امّت من بستاند بنوقنطورا باشند.

و احمد بن حنبل و بزّار و حاکم از بریده روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که امّت مرا گروهی پهن روی، تنگ چشم که رویهای آنها مانند سپر باشد سه بار برانند تا آنها را به جزیرة العرب رسانند، در نخستین بار هر کسی از آنها بگریزد نجات یابد و بار دوّم بعضی نجات یابند، و امّا بار سیّم هر

۱ـ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۰، ص ۱۸۱؛ حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۰۱.

کسی بماند بسوزد، گفتند: یا رسول الله آنها چه کسانند؟ فرمود: ترکانند، سوگند به آنکه جان من در دست اوست اسبان خویش را به ستون‌های مسجد مسلمانان بندند؛[۱] این خبر را امیرالمؤمنین ﷺ هم فرمود چنانکه در نهج البلاغه است:

«أَراهُم قَوماً کَأَنَّ وُجُوهَهُمُ المجانُّ المُطرّقَةُ یلبَسُون السَّرقَ والدِّیـباجَ ویعتَقِبُون الخَیلَ العتاقَ، وَیکونُ هُناك استِحرارُ قتلٍ حتّی یمشی المجروُحُ عَی المقْتُولِ ویَکُونَ المُفلِتُ اَقلَّ مِن المأسُورِ».[۲]

آنها را بینم گوئی رویهایشان چون سپرها است بر آن چرم کوبیده، حریر و دیبا پوشند و بر اسبان نیکو بر نشینند و در آنجا کشتار سخت باشد چنانکه زخمیها بر کشتگان راه روند و نجات یافته کمتر از اسیر باشد.

و کتاب نهج البلاغه که این حدیث در آن است بیش از دویست و پنجاه سال قبل از این واقعه تالیف شده و وجود این اخبار دلیل آنستکه اخبار دیگر از آینده که از پیغمبر اکرم ﷺ و سایر ائمّه ﷺ روایت کرده‌اند هم صحیح است و خبر هلاکو داستانی دارد که علامهٔ حلّی در کتاب نهج الحق آورده است و گوید:

«حضرت امیر المؤمنین ﷺ خبر داد به عمارت بغداد و دولت بنی العباس و احوال ایشان و اینکه ترکان ملک را از دست آنها می‌ستانند و به این سبب حلّه و مشهدین از قتل عام رهائی یافتند چون وقتی هلاکو به بغداد رسید پدر من و سیّد بن طاوس و فقیه ابن ابی العز برای او نامه نوشتند و پیش از فتح بغداد امان طلبیدند، هلاکو آنها را بخواند ترسیدند و نزد او نرفتند پدر من تنها رفت. هلاکو گفت: چگونه پیش از از فتح برای من نامه نوشتید و امان خواستید؟ پدرم گفت: امیرالمومنین ﷺ ما را از آمدن تو خبر داد و فرمود: ترک بر آخرین خلیفه عباسی

۱ـ مسند احمد بن حنبل، ج۴، ص۳۳۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۳۹۵.

۲ـ شرح نهج البلاغة، ج۸ ص۲۱۵.

بتازد، از آن ناحیتی که آغاز دولت بنی عبّاس است (یعنی: خراسان) بیاید و پادشاهی که بر آنها فرمان می‌دهد بلند آواز است، بر هیچ شهر نگذرد مگر آن را بگشاید و هیچ رایتی به مقابلت او بر افراشته نگردد مگر آن را سرنگون کند پیوسته چنین باشد تا پیروز گردد.

و علاّمه در کتاب منهج الکرامة فی معرفة الامامة چاپ عبدالرحیم صفحهٔ ۸۱ بعد از آن عبارت این جمله راافزوده است که: پیروزی او منتقل می‌گردد به مردی از فرزندان من که به حق قائل باشد و به حق عمل کند و علمای متأخّرین گفتند: این اشاره به شاه اسماعیل و دولت صفویّه است که ملک از ترکان به وی منتقل شد و اصل این حدیث در کتاب غیبت نعمانی است صفحه ۱۳۲ و نعمانی بسیار قدیم است وغیبت صغری را دریافت و این روایت بیش از سیصد سال قبل از واقعه، در کتاب ثبت گردیده است. و نیز در تاریخ وصّاف هست و او از مورخین عصر مغول بوده که معاصر هلاکو بود در کتاب خود آورده است و این نص عبارت اوست:

«در این مساق مجد الدّین محمد بن الحسن بن طاوس الحلّی و سدید الدین یوسف بن المطهّر، و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی، مکتوبی به حضرت هلاکو خان فرستادند منبیء از آنکه ما منقاد وایلیم و هکذا عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمّهٔ اثنی عشر سیّما امیرالمومنین النجدِ القَمقامِ والباسِلِ المِقدام المخصوص بدعاء وال من والاه وعاد من عاداه، البطینِ الأنزع، الفصیحِ المِصْقَعِ ساحبِ ذیلِ الفخار، و صاحب ذی الفقار، المتصّدی ببث المکارم والصلات، المتصدِّق بَخاتمه فی الصلاة، قطب مدار الشجاعة والحلم، باب مدینة العلم، الواسع العطاء، الشاسع الخطا، احذق من القطاء، القائل لو کشف الغطاء، اسدالله الغالب علی بن ابیطالب چنین یافته‌ایم که

شما مالک این بلاد می‌شوید، والی آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استدبار گردد، و بدین اخبار این کلمات خواسته‌اند از قول مرتضی علی ؑ:

«إذ جَاءَتِ العِصابةُ الّتی لاخَلاقَ لَها لَتجزِیَنَّ واللهِ یا أُمَّ الظّلمةِ ومَسکَنَ الجَبابِرَةِ وامَّ البلایا وَیلٌ لكَ یا بَغدادُ ولِدارِكَ العامِرَةِ الّتی لهَآ أجنِحَةٌ کَأجنِحَةِ الطَواویسِ تماثینَ کما یُماثُ المِلحُ فِی الماءِ یأتِی بَنو قَنطُورةٍ وَمقدمهُم جَهوَرِیُّ الصّوتِ، لَهُم وَجُوهٌ کالمَجانِّ المُطرَّقَةِ، وخَراطِیمُ کَخَراطِیمِ الفِیَلَةِ، لَم یَصِل بِبلدَةٍ إلاّ فَتَحها وَلا بِرایةٍ إلاّ نکَسَها».

هلاکو خان متبهج وبشّاش می‌گردد و به سیور غامیشی و احضار ایشان یرلیغ می‌دهد و تکله و علاء الدّین العجمّی را به راه شحنگی آنجا می‌فرستد و بدین واسطه اهل حِلّه حُلّه سلامت پوشیدند و جام خلّت طاووسی نوشیدند». انتهی.

مؤلّف این کتاب گوید: هر کس این ادلّهٔ قویّه رابر نبوّت خاتم انبیا و درستی دین اسلام بخواند و به غور آن رسد و باز در دل خویش تردید بیند باید به سلامت عقل خود بدگمان باشد که البتّه مریض است، امّا امروز ملاحده و بی‌دینان افکار مردم را فاسد کرده‌اند و ترقی مادی فرنگیان را دستاویز نموده و به بهانه اینکه می‌خواهیم صنایع و علوم آنان را رواج دهیم و از اروپائیان بی نیاز گردیم بر عقول و افکار تسلّط یافته و عقائد مردم خصوصاً جوانان را با کفر و الحاد پرورش داده‌اند، صنعتی نیاوردند و بر احتیاج افزودند، و مردم را ملحد کردند و فضائل را نسخ کردند و قدرت دولت اسلامی را متزلزل ساختند و منکرات را رواج دادند، آری عادت ملاحده همین است که هرگز مردم را صریحاً به بی دینی دعوت نمی‌کنند؛ چون می‌دانند مردم نمی‌پذیرند امّا دعوت دیگر را بهانه می‌کنند و الحاد را در ضمن آن می‌گنجانند. از آغاز دولت بنی عباس که

ملاحده در مشرق طغیان کردند عادتشان این بود وقتی مهدی عبّاسی آنـان را برانداخت، باز به صورت قرامطه ظاهر شدند و شکست یافتند و باز در اَلموت به عنوان اسماعیلیّه علم افراشتند و برافتادند پس از آن به دین سازی پرداختند و در عهد ما طرفدار فقرا و ضعفا شده‌اند و آنان را به مخالفت اغنیا می‌خوانند و نوید می‌دهند که هر یک را به جاه و دولت برسانند و اصل مقصودشان فریب دادن و ترویج بی‌دینی است آن را مخلوط با حمایت فقرا کردند تا آن صـورت ظـاهر فریبنده را عوام بپسندد. صاحب الزنج که در قرن سیّم برخاست نظیر همین حیله را بکار برد مردی بود خود را علوی می‌دانست در بصره، بندگان و سـیاهان را برگرد خویش فراهم کرد و آنان را بر ضدّ خداوندان بشورانید که من رفع تعدّی مالک از بنده می‌خواهم و فتنه برانگیخت تا وقتی خداوند شرّ آنها را کفایت کرد و در جنگ با خلیفه بغداد مغلوب گشتند، و هر چند شیعیان آن زمان از خلیفهٔ بغداد ناراضی بودند؛ اما از این کار او، خرسندی تمام داشتند چه خلیفه مروج الحاد نبود، سنّی بود وفاسق امّا آنها با اصل دین و خداپرستی دشمن بـودند و امروز مسلمانان باید در ترویج عقاید کوشند و این شبهات را از اذهان جوانان دور کنند و کودکان خود را به مدارسی که آموزگار بیدین در آن تدریس می‌کند نفرستند و کتب دینی بسیار بنویسند و منتشر کنند، و ادلّهٔ صحّت نبوّت خـاتم الأنبياء ﷺ و دین اسلام را بر آنها خوانند و نگذارند دنیا و آخرت و راحت و عزّت نسل آینده شان دستخوش اغراض چند تن بوالهوس و شهوت پـرست ولاأبالی گردد، و بالجمله همین حدیث آمدن ترکان و زوال دولت عرب به دست آنها از معجزات بزرگ حضرت رسول و امیرالمؤمنین عليه‌السلام است که هیچ شبهه در صحّت آنها نیست و از صحّت امثال این اخبار می‌توان دانست که سایر اخبار از آینده که از آنها صادر گردیده است ساخته و موضوع نیست و پیغمبر ما ﷺ

چنین بود و ائمّه‌ﷺ چنین بودند و خداوند آنها را بر غیب آگاه کرده بود و چگونه می‌توان گفت همهٔ اصحاب پیغمبر ﷺ که این اخبار را نقل کردند دروغ گفتند یا دروغ شنیدند با آن ترس از خداوند و بذل جان و مال در راه او که وقتی که مالی نمی‌یافتند تا به جهاد بیرون روند و جان خویش را فدای دین کنند از حزن می‌گریستند، قوله تعالی فی التوبة: ﴿وَلاَ عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَأَجِدُ مَاأَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنفِقُونَ﴾.(۱)

کسانی که در ایمان چنین استوار بودند چگونه تصوّر می‌شود همه متّفقاً بر پیغمبر دروغ ببندند بلکه اگر این عده فاسق و بی ایمان هم بودند و متفقاً اینگونه اخبار را نقل می‌کردند البتّه بعضی از آنها راست گفته بودند.

۸ـ خبر از آتش حجاز که آن را بسیاری از محدّثین از پیغمبر اکرم ﷺ روایت کرده‌اند از جمله بخاری در جلد چهارم کتاب الفتن و مسلم در صحیح و حاکم در مستدرک، که آن حضرت فرمود: «**لاتقوم الساعة حتی تخرج نار من أرض الحجاز تضییء أعناق الابل ببُصری**»(۲).(۳)

یعنی: قیامت بر پای نشود تا از زمین حجاز آتشی بیرون آید که بر گردن شتران در بُصری پرتو افکند. بخاری در سال ۲۵۶ درگذشت و ظهور این آتش در سال ۶۵۴ چهار صد و دو سال پس از وفات بخاری بود، و بُصری محلی است در شام و حضرت پیغمبر ﷺ به خصوص گردن شتران را نام برد برای آنکه اکثر

۱ـ سورهٔ توبهٔ (۹): آیهٔ ۹۲.

۲ـ لفظ از بخاری است.

۳ـ صحیح البخاری، ج۸، ص۱۰۰؛ صحیح مسلم، ج۱۸، ص۲۴۶، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۸۹ ـ ۴۹۰.

مسافرین عربستان بر شتر سوارند و شبانه راه می‌روند و چشمشان متوجّه گردن شتران است و روشنی از حجاز چنان تابش داشت که شتر سواران بصری پرتو آن را بر گردن شتران می‌دیدند و تفصیل ظهور این آتش را نورالدین علی بن عبدالله سمهودی عالم مدینه متوفّی به سال ۱۰۱۱ در کتاب خلاصة الوفا که معروف به تاریخ مدینه است آورده و گوید: قسطلانی خود در همان زمان می‌زیست و کتابی مستقل در این باب تألیف کرد، و گوید: از غرّهٔ جمادی الاخره آن سال در مدینه زلزله‌ای اتفّاق افتاد و تاسیّم آن ماه، زمین پیوسته می‌لرزید و روز سیم، آتش عظیم در یک مرحله بیرون مدینه ظاهر گشت که بیم و هراسی مردم را فرا گرفت: و قسطلانی گفت روشنائی آن همه جا را گرفته بود و گوئی در مدینه خورشید می‌تابید و جماعتی گفتند: از جبال سایه و تیما، آن آتش مشاهده گردید و این دو موضع در شام است و بصری میان این دو موضع و مدینه قرار دارد و گوید: امیر مدینه عزّالدّین منیف ابن شیحه در آن وقت ممالیک خویش را آزاد کرد و مظالم مردم را باز داد، و مکوس یعنی گمرکات را باطل کرد و به حرم رسول خدا ﷺ توسّل جست.

سمهودی گوید: مورّخان آورده‌اند که این آتش، قریب سه ماه بماند و امیر مدینه چند سوار به آنجا که آتش بود فرستاد اسبان پیش نرفتند و مردان پیاده شدند نزدیک رفتند گفتند: شرارهای آتش مانند قصر پرتاب می‌شود و بر حقیقت آن واقف نگشتند امیر خود رفت و تا نزدیک دو تیر پرتاب رسید و از حرارت زمین و آتش و التهاب پیشتر نتوانست رفت و آتشی دید مانند کوه‌ها بلند و تل‌های چند گرد هم پیوسته از آن سنگ می‌بارید، مانند دریا مواج بود و از لهیب آن گردی روی افق را پوشیده انسان گمان می‌کرد ماه و خورشید منکسف شده‌اند.

قسطلانی گوید: آن آتش روان بود و به هر چه می‌رسید خرد می‌کرد و می‌گداخت و چیزی باقی نمی‌گذاشت تا به‌جائی رسید موسوم به قرین الارنب نزدیک احد به ایستاد و خاموش شد. انتهی.

مورّخین گویند: آن آتش در دره‌ای جاری شد که چهار میل عرض و یک قامت و نیم عمق داشت و بر زمین جاری می‌شد و سنگ را مانند سرب می‌گداخت تا در آخر دره از آن سنگ‌ها سدّی شد.

و در کتاب بحیره فزونی که فارسی است نیز این واقعه را آورده است.

بالجمله نار حجاز را چنانکه رسول خدا ﷺ خبر داده بود و چهار صد سال پیش از وقوع، در کتب ثبت شده بود واقع گشت و یکی از شعرا در این باب گفته است:

سُبحانَ مَن أصبَحَتْ مَشِيَّتَهُ   جـارِيَةً فِـي الوَرى بِـمِقدارِ
فِي سَنَةٍ أُغرِقَ العِـراقُ وَقَـد   أحرِقَ أرضُ الحِجازِ بِالنّارِ[1]

مؤلّف گوید: در این حدیث لختی بیندیش و عبرت گیر و بدان آن‌کس که این خبر را داد و واقع شد و صدق او معلوم گشت همان کس خبر به قیامت و بهشت و دوزخ را داده است آن خبر نیز درست آید مبادا آن را سرسری گیری و به بازی شمری، زنهار دریاب و کار دین را سهل مشمار و از خدای بترس و نافرمانی او مکن و شک در دل راه مده و خود و دیگران را به گمراهی میفکن و تابع اغلب مشو که در رفتن دوزخ تابع هیچ‌کس نباید شد.

۹ـ حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ به ابی ذر فرمود: چون بنای مدینه به سلع رسد از این شهر بیرون رو. چون بنا به سلع رسید و از آن

۱ـ البداية والنهاية، ج۶، ص۲۸۵ وج۱۳، ص۲۲۴؛ أعيان الشيعه، سيّد محسن امين، ج۷، ص۳۹۲.

گذشت ابوذر به شام رفت.[۱]

مؤلّف گوید: سلع کوهی است در مدینه و در زمان آن حضرت بیرون شهر بود و چون مدینه مرکز خلافت گشت و به تدریج بزرگ شد و بر ساکنان آن افزود گشت خانه‌ها بیشتر ساختند تا سلع در شهر افتاد و حال امروز آن بر ما معلوم نیست این نام سلع در کتب مقدّسه یهود نیز هست چنانکه در کتاب اشعیا فصل چهل و دوم آیه ۱۱ گوید: «بیابان و شهرهایش و قریه‌های مسکون قیدار (قیدار جد پیغمبر ﷺ و فرزند اسماعیل ؑ است) آواز خود را بلند سازند و ساکنان سلع ترنّم نموده از سر کوه‌های گلبانک زنند» انتهی.

و ما تفصیل آن را اگر خدا خواهد در باب بشارت انبیای سلف ذکر خواهیم کرد. ابن سعد در «طبقات» روایت کرده است که رسول خدا ﷺ با ابی‌ذر فرمود: چگونه باشی آنگاه که فرمانروایان تو مال خدا را به خود اختصاص دهند؟ گفتم: به شمشیر بر آنها زنم، فرمود: تو را به بهتر از آن راهنمائی نکنم؟ شکیبائی کن تا به ملاقات من رسی.[۲]

و ابوذر[۳] با عثمان و معاویه در قسمت فییء مخالفت می‌کرد و عثمان او را از مدینه نفی کرد به «ربذه» و در سال ۳۱ به آنجا درگذشت و حکایت او معروف است.

۱ـ المستدرک علی الصحیحین. ج۴، ص۳۶۸؛ السنن الکبری، ج۹، ص ۲۷۲.

۲ـ الطبقات الکبری، ج۴، ص۲۲۶.

۳ـ ابو ذر، جندب یا برید بن جناده. اسلامش قدیم و هجرتش دیر بود. پس از جنگ بدر در سایر غزوات رسول خدا ﷺ شرکت کرد. و در سال ۳۲ هجری در حال تبعید در ربذه وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده‌اند. «تقریب التهذیب، ج۲، ص۴۲۰؛ جوامع السیرة، ص۲۷۷».

۱۰ـ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در چند حدیث از ملک بنی عباس خبر داد و چون عبدالله عباس متولّد شد آن حضرت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و او را عبدالله نامید و به مادرش ام الفصل داد و فرمود: «**اذهَبِی بِأَبِی الخُلَفاءِ**»، و در غیبت شیخ طوسی که دویست سال پیش از انقراض خلافت بنی عباس تألیف گردیده است روایت می‌کند که نخستین خلیفه بنی عبّاس عبدالله نام داشت و آخرین آنها هم عبدالله نام دارد و نام مستعصم آخرین خلفای عبّاسی عبدالله بود که دویست سال پس از شیخ طوسی رحمه الله کشته شد.[۱]

۱۱ـ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «**اِنَّ فی ثَقیفٍ کَذّاباً وَمُبیراً**»[۲].

یعنی: در طائفهٔ ثقیف دروغگوئی است و هلاک کننده‌ای دروغگو را بر مختار و هلاک کننده را بر حجّاج بن یوسف ثقفی منطبق کردند و حدیث را مسلم روایت کرده است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای فرمود:

«**أما واللهِ لَیُسَلَّطَنَّ عَلیکُم غُلامُ ثقیفٍ الذَّیّالُ المیّالُ یأکُلُ خَضِرتَکُم وَیُذِیبُ شَحمَتَکُم أیه أبا وذَحَة**»[۳] این عبارت نهج البلاغه است.

یعنی: به خدا سوگند که آن پسرک ثقفی دامنکش و ستمگر بر شما گماشته شود سبزه شما را بخورد و پیه شما را بگدازد، بشتاب ای اباوذحه.

و دیگران هم به طرق دیگر با اندکی اختلاف در لفظ روایت کرده‌اند

۱ـ برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: مجمع الزوائد، هیثمی، ج۵، ص۱۸۷؛ تاریخ بغداد، ج۱، ص۸۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج۲۶، ص۳۵۲؛ میزان الإعتدال، ذهبی، ج۱، ص۹۷؛ لسان المیزان، ابن حجر، ج۱، ص۱۷۲؛ إمتاع الأسماع، مقریزی، ج۱۲، ص۳۰؛ سبل الهدی والرشاد، شامی، ج۱۰، ص۹۲ و ج۱۱، ص۷۳؛ السیرة الحلبیة، ج۱، ص۳۱۴ مراجعه شود.

۲ـ صحیح مسلم، ج۱۵، ص۱۰۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج۴، ص۵۰.

۳ـ شرح نهج البلاغة، ج۷، ص۲۷۷.

چنانکه شک در صحّت آن نیست، و احتمال جعل در اینگونه اخبار که یک معنی از چند کس به اختلاف الفاظ روایت شده است نمی‌توان داد، بلکه ظاهرا همه راویان آن سخن را از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدند و خصوصیّت لفظ را به خاطر نداشتند، و بیهقی چنین آورده است که علی علیه السلام با اهل کوفه گفت: «**اللّهُمَّ كَما ائتَمَنتُهُم فَخانُوني وَنَصَحتُ لَهُم فَغَشُّوني فسَلِّطَ عَلَيهِم فَتى ثَقيفٍ الذَّيّال المَيّالَ، يأكُلُ خَضِرتَها، ويَلبَسُ فرَوتَها، وَيَحكُمُ فيها بِحُكمِ الجاهِلِيَّةِ**» حسن بصری گفت: وقتی علی علیه السلام این کلام فرمود حجاج آفریده نشده بود.[۱]

و نیز بیهقی به طریق دیگر روایت کرده است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «**الشابُّ الذيّال أمير المِصرينِ، يَلبَسُ فَروَتها، ويَأكُلُ خَضِرتَها، ويَقتُلُ أشرافَ حَضرَتِها يَشتَدُّ مِنهُ الفرق، ويكثر منه الأرق**».[۲]

و روایت نهج البلاغه کامل‌تر است و شیخ محمّد عبده در حاشیه نهج البلاغه در معنی «ایه اباوذحه» نقل کرده است که وَذَحَه خَنفَساءِ است و حجاج دید خنفسائی سوی مصلای او می‌دود آن را به دست زد و دور انداخت باز بیامد و باز دور انداخت تا یک بار دست او را بگزید و آماس کرد و بیمار شد و از همان بیماری در گذشت.[۳]

۱۲ـ بسیاری از اصحاب پیغمبر با اختلاف الفاظ از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود:[۴] «**إذا بَلَغَ بنوُ اَبِي العاصِ أربعين رَجلاً اتّخذوا دِينَ اللهِ**

۱ـ دلائل النبوّة، ج۶، ص۴۸۹.

۲ـ دلائل النبوة، ج۶، ص۴۸۹.

۳ـ نهج البلاغه، ص۱۴۱.

۴ـ لفظ از ابی هریره است.

دَغَلاً وَعِبادَ الله خولاً، ومالَ اللهِ دَولاً»(۱).

یعنی: چون فرزندان ابی العاص به چهل تن رسند دین خدا را تباه سازند و بندگان خدا را بنده خود گیرند و مال خدا را مخصوص خود کنند. «**اِذا بَلَغَ بَنُو أبي العاصِ ثَلاثينَ رَجُلاً اتّخذوُا دينَ اللهِ دَغَـلاً، وَمـالَ اللهِ دوُلاً وعِـبادَ اللهِ خَوَلاً**»(۲)(۳) «**اِذا بَلغت بنوُ أُميّة اَربعينَ اتخذُوا عبادَ اللهِ خَولاً، ومالَ الله نَحَلاً، وكتابَ اللهِ دَغَلاً**»(۴).(۵)

و باز به عبارت دیگر نیز آمده است که برای اختصار از ذکر بقیّه آنها خودداری می‌کنیم و این کارها که پیغمبر درباره ایشان فرمود جز از امیران، نیاید و خبر به امارت آنها است.

و در تأیید این احادیث، احادیث دیگری است به طرق بسیار که پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی امیه را دید بر منبر او می‌جهند مانند بوزینگان و آن حضرت را ناخوش آمد و ترمذی و حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند که: «**لَيلَةُ القَدْرِ خَيْر مِنْ أَلْفِ شَهْر**» برای تسلیت آن حضرت فرود آمد وهزار ماه ملک بنی امیه است. بیهقی در ضمن حکایتی آورده است که معاویه با ابن عباس نشسته بودند، معاویه اشاره به عبد الملک مروان کرد و با ابن عباس گفت: نمی‌دانی که رسول خدا این را یاد کرد و گفت پدر چهار جبار است؟ ابن عباس گفت: **اللّهمَّ نَعَم**.(۶)

۱ـ الفائق في غريب الحديث، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲ـ لفظ از ابی سعید خدری است.

۳ـ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۳۵.

۴ـ لفظ از أبو ذر غفاری.

۵ـ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۷۹ ـ ۴۸۰.

۶ـ السنن الکبری، ج ۵، ص ۲۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۸۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳،

در نهج البلاغه است که چون مروان در جنگ جمل اسیر شد، به حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام متوسّل گردید تا در حضرت پدر از او شفاعت کنند حضرت شفاعت فرزندان را بپذیرفت و به رهائی او فرمان داد گفتند: یا امیرالمؤمنین بیعت می‌کند فرمود: مگر پیش از کشتن عثمان با من بیعت نکرد این دست یهودی است «**لَو بَايَعَنِي بكفِّهِ لَغَدرَ بِسِبَّتِه، أما اِنَّ لَهُ اِمرَةً كَعلقَةِ الكلبِ أنفَهُ وَهُوَ أبو الأكبُشِ الأربعَةِ، وَستَلقَى الأُمّةُ مِنهُ وَمِن وُلدِهِ يَوماً أحمَر**»[1] اگر به دست با من بیعت کند در دنبال بیعت او خیانت است و به آن اندازه که سگ بینی خود را بلیسد، فرمانروائی خواهد کرد و او پدر چهار قوچ است، امّت اسلام از او و فرزندانش روزگار سرخ و خونین خواهند دید.

مروان نه ماه خلافت کرد و چهار فرزند زادگان او ولید و سلیمان و یزید و هشام فرزندان عبد الملک بن مروان متوالیاً خلیفه شدند.

و نیز آن حضرت در چند جای نهج البلاغه است که خبر داد به اینکه دولت بنی امیّه زود زائل گردد و خلافت را مانند نخامه بیفکنند و تا جهان برپاست بدان نائل نگردند.

۱۳ـ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ اُویس فرمود: مردی از اهل یمن نزد شما آید و در یمن نگذارد مگر مادر خویش را[2] پیسی داشته است و از خدا خواست پیسی را از او دور کند دور کرد مگر به اندازهٔ دیناری بمانده است، و هر کس به دیدار او رسید از او بخواهد تا برایش از خدا آمرزش خواهد.

⮌ ص۵۴.

۱ـ طبرسی این روایت را در تفسیر مجمع البیان، ج۵، ص۳۵۳ با کمی تفاوت در بعضی از الفاظ از نهج البلاغه نقل کرده است.

۲ـ یعنی: گمنام و فقیر و بی کس است و مال ندارد. «م»

این حدیث را مسلم و بیهقی به دو طریق و دو عبارت از عمر بن خطّاب روایت کرده[۱] و ابن سعد و حاکم از عبدالرّحمن بن أبی لیلی روایت کرده‌اند که: روز جنگ صفیّن مردی از اهل شام در لشکر علی ﷺ فریاد زد: آیا أویس قرنی در میان شما است؟ گفتند: آری، گفت: من از رسول خدا شنیدم می‌گفت: از بهترین تابعان، أویس قرنی است.[۲] آنگاه مرکب خود را برانگیخت و به لشکر امیر المؤمنین ﷺ پیوست.

۱۴ـ امّ سلمه[۳] گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: یکی از زوجاتش خروج می‌کند، عایشه خندید، پیغمبر ﷺ فرمود: ای حمیراء بنگر تا تو نباشی، آنگاه روی به علی ﷺ کرد و فرمود: اگر کار او به دست تو افتاد با او مدارا کن.

این حدیث را حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند و ما این گونه احادیث را مطلقاً از کتب روایات اهل سنّت نقل می‌کنیم، و نتوان گفت شاید رسول خدا از قراین احوال مخالفت میان عایشه و امیر المؤمنین ﷺ را حدس زد چون به حدس نمی‌توان خروج عایشه و جنگ او را و اینکه مغلوب می‌شود و امر او به

۱ـ صحیح مسلم، ج۷، ص۱۸۹؛ دلائل النبوّة، ج۶، ص۳۷۸.

۲ـ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۴۰۲ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج۶، ص ۱۶۱.

۳ـ ام المؤمنین «امّ سلمة» هند دخت ابو امیّة بن مغیرة قرشی، پیش از رسول خدا ﷺ همسر «ابو سلمه» بود، با شوهرش اسلام آوردند و با هم به حبشه هجرت کردند و سپس به مدینه، هنگامی که شوهرش ابو سلمه در اُحُد مجروح شد و در سال سوم هجری به شهادت رسید، رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد. «امّ سلمه» پس از شهادت امام حسین ﷺ در سال ۶۰ وفات کرد. صاحبان صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده‌اند. «تقریب التهذیب، ج۲، ص۶۱۷؛ جوامع السیرة، ص۶۷۶». حدیث او درباره منافقین در صحیح الترمذی، ج۱۳، ص۱۶۸؛ مسند احمد بن حنبل، ج۶، ص۲۹۲؛ الإستیعاب، ج۲، ص ۴۶۰ از طرق متعدد، تاریخ ابن کثیر، ج۷، ص۳۵۴؛ کنز العمّال، ج۶، ص۱۵۸، آمده است.

دست امیر المؤمنین‌ؑ خواهد افتاد از پیش معلوم کرد، روایات دیگر مؤیّد خبر غیب است؛ چنانکه روایت است چون عایشه به دیار بنی عامر رسید سگانی بر او بانگ زدند عایشه پرسید: این آب چه نام دارد گفتند: حَوْأب[1] عایشه گفت: چنان بینم که باز گردم، زبیر گفت: مکن بلکه پیش رو که مردم تورا ببینند و خداوند به سبب تو میان آنها اصلاح کند، عایشه گفت: من خود را باز گشتنی بینم چه از رسول خدا شنیدم می‌گفت: «**کَیْفَ بِإِ حداکُنَّ إذا نَبَحَتْها کِلابُ الحَوْأَبِ**»[2] چون باشد حال یکی از شما وقتی سگان حوأب بر او بانگ زنند.

این روایت را احمد بن حنبل و ابویعلی و بزّار و حاکم و بیهقی و ابو نعیم از قیس روایت کرده‌اند به نقل سیوطی. و به طریق دیگر از ابن عبّاس نقل کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَیَّتُکُنَّ صاحِبَةُ الجَمَلِ الأحمَرِ الادبَبِ، تَخرُجُ حتّی تنبَحُها کِلابُ الحَوأبِ،**[3] **یُقتَلُ حَولَهُ قَتلی کَثیرَةٌ، ثُمّ تنجُو بعدما کادَت**»[4] با زنان خود فرمود: کدام از شما صاحب شتر سرخ و بسیار موی باشد و خروج کند تا سگان حوأب بر وی فریاد زنند و برگرد او کشتگان بسیار باشند، آنگاه نجات یابد پس از آنکه نزدیک به هلاکت رسد. و از صحابهٔ پیغمبر این حدیث عایشه را ابو بکر و ابو رافع و حذیفه نیز روایت کرده‌اند و حذیفه پیش از خروج او از دنیا رفت.

۱ـ حوأب بر وزن جعفر منزلی است در راه میان بصره به مکه. «م»

۲ـ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۲۰؛ کنز العمّال، ج۱۱، ص۱۹؛ مسند احمد بن حنبل، ج۶، ص۵۲؛ مسند أبو یعلی، ج۸ ص۲۸۲.

۳ـ الحوأب: شهری است بین واسط و بغداد.

۴ـ الصواعق المحرقة، ص۱۱۹؛ وهیثمی در مجمع الزوائد، ج۷، ص۲۳۴ این روایت را از احمد و أبو یعلی و بزاز نقل کرده است.

۱۵ـ چند تن از اصحاب امیر المؤمنین ﷺ مانند ابوالاسود دئلی و قیس و ابی جروهٔ مازنی و عبد السلام به روایت حاکم و بیهقی و دیگران نقل کرده‌اند که: روز جنگ جمل علی ﷺ با زبیر گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم شنیدی از رسول خدا ﷺ می‌فرمود تو با او ـ یعنی: علی ـ کارزار خواهی کرد و ستمکار باشی آنگاه او بر تو پیروز گردد؟ زبیر گفت: شنیدم لاجرم با تو مقاتله نمی‌کنم. و این روایت به الفاظ مختلف نقل شده و لفظی که ما ترجمه کردیم از ابو نعیم اصفهانی و روایت عبدالسلام است.(۱)

۱۶ـ طبرانی از ابی موسی اشعری روایت کرده است که پیغمبر ﷺ فرمود: دو تن حَکم گمراه در این امّت باشند و هر کس پیروی آنها کند نیز گمراه باشد، سوید بن غفله گوید گفتم: ای اباموسی تورا به خدا سوگند می‌دهم آیا رسول خدا ﷺ تو را نخواست از کلام خود؟ و نیز گفت: در امّت من فتنه‌ای بر پا شود ای ابوموسی، اگر در آن فتنه خوابیده باشی به از آن است که نشسته باشی، و نشسته باشی به از آنست که ایستاده باشی، و ایستاده به از آنست که در آن راه روی، و تورا تنها به این حکم مخصوص کرد و همه مردم را نفرمود انتهی.(۲)

و چون پیغمبر ﷺ می‌دانست از اقدام ابی موسی چه شرّها برمی‌خیزد او را نهی کرد از اقدام در کارهای مردم، با این حال او در بزرگ‌ترین مسئله دخالت کرد و رسوا شد.

۱۷ـ حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند از ابی سعید که گفت: با رسول خدا ﷺ و علی ﷺ می‌رفتم نعل آن حضرت بدرید، علی ﷺ ماند تا آن را بدوزد و اصلاح کند پیغمبر ﷺ اندکی رفت آنگاه فرمود: یکی از شما بر تأویل

۱ـ حلیة الأولیاء، ج۴، ص۳۵۱.

۲ـ المعجم الأوسط، ج۲، ص۱۹.

قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل آن قتال کردم، ابو بکر گفت: من؟ فرمود: نه، عمر گفت: من؟ فرمود: نه؟ خاصف النعل. و حاکم گوید: این روایت صحیح[۱] است.[۲]

۱۸ـ به طرق بسیار روایت شده است که: پیغمبر، امیر المؤمنین را امر کرد به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین و سیوطی دراللّئالی المصنوعة آن را به سیزده طریق روایت کرده و فقط چهار طریق آن را ضعیف دانسته است.[۳]

ناکث پیمان شکن است. و قاسط ستمکار و گزافه گوی. و مارق بیرون جهندهٔ از طاعت و نافرمان و امیر المؤمنین سه جنگ کرد: اوّل جنگ جمل است با طلحه و زبیر که با آن حضرت بیعت بستند و شکستند، پس ناکث بودند، و جنگ دوّم جنگ صفّین است با معاویه که ستمکار بود و با آنکه مهاجر و انصار و همان‌ها که با ابی بکر و عمر بیعت کرده بودند با امیر المؤمنین عليه السلام بیعت کردند با این حال معاویه که بیعت شیخین را پذیرفته بود، چه در آن وقت قوّه نداشت با امیر المؤمنین مخالفت کرد برای آنکه نیرومند شده بود پس قاسط بود، و جنگ سوّم جنگ نهروان بود با خوارج که از فرمان بیرون رفته و یاغی شده بودند و مارق بودند.

۱ـ روایت صحیح در مکتب خلفا به روایتی گفته می‌شود که سلسله راویان حدیث، متصل بوده و به یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله منتهی گردد. لیکن محدثین مکتب اهل بیت عليهم السلام روایت صحیح را به روایتی اطلاق می‌کند که علاوه بر اطمینان از صحّت گفتار سلسله راویان حدیث و متّصل بودن آنان، روایت فقط از یکی از چهارده معصوم عليهم السلام نقل شده باشد. رجوع شود به: اُسد الغابة، تهذیب التهذیب، الاصابة و میزان الاعتدال.

۲ـ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص۱۲۷؛ السنن الکبری، ج۳، ص۲۰۸.

۳ـ برای مطالعهٔ بیشتر به ترجمة الإمام علی من تاریخ دمشق، ج۳، ص۱۶۹؛ و تاریخ بغداد، ج۱۳، ص۱۸۶ (طبع مطبعة السعادة مصر) مراجعه شود.

این سه لفظ که با این دقّت با سه طائفه منطبق می‌شود حتماً خبر غیب است و پیشگوئی از روی قرائن و حدس و تخمین نیست، و اگر تنها فرموده بود یا علی، اگر تو خلیفه شوی مردم با تو مخالفت کنند و تورا آرام نگذارند و دیگر معیّن نمی‌فرمود سه جنگ خواهی کرد با سه طائفه ممکن بود بگوئیم حدس است؛ چنانکه در روایت دیگر آمده است از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: پیغمبر مرا خبر داد که امّت پس از وی با من خیانت کنند.

شخص معاند شاید بگوید: این را پیغمبر ﷺ به قرائن دانست. امّا تعیین سه جنگ مخصوصاً ناکثین و قاسطین و مارقین با آن دقّت به قرائن احوال محال است.

۱۹ـ ابو نعیم از معاذ بن جبل روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ فرمود: فتنه‌ای سوی شما روی آورد مانند شب‌های سیاه، هر گاه پیغمبرانی رفتند پیغمبرانی آمدند امّا نبوّت بر افتاد و پادشاهی آمد، ای معاذ بگیر و بشمار معاذ گفت: شمردم تا به پنج رسیدم پیغمبر فرمود: یزید خدا او را مبارک نگرداند آنگاه اشک از دیدگانش روان شد، و فرمود: خبر مرگ حسین علیه السلام را به من دادند و ترتب او را برای من آوردند و مرا از کشنده او آگاه ساختند. (معاذ گفت) چون به ده رسیدم فرمود: ولید نام فرعون ویران کنندهٔ دین اسلام است یک تن از خاندان او خون او را به گردن گیرد.(۱)

مورّخین گفته‌اند: ولید ملحد بود و پیوسته شرب خمر می‌کرد و باری قصد آن کرد که بالای خانهٔ کعبه شراب نوشد وی را مانع شدند، او را یزید بن ولید کشت.

۱ـ حلیة الأولیاء، ج۵، ص۱۴۵.

از ابـی سـعید خـدری و ابـو هـریره بـطرق مـختلف روایت است کـه: پیغمبرﷺ از سال شصتم اظهار ملالت فرمود: و در روایات دیگر آمده است که برادر امّ سلمه را فرزندی آمد او را ولید نامیدند حضرت پـیغمبر فـرمود: چـرا اطفال خود را به نام فراعنه می‌خوانید زود باشد که در این امّت مردی ظاهر شود ولید نام که برای امّت من از فرعون بدتر است. اوزاعی گفت: می‌پنداشتند وی ولید بن عبدالملک است ولیکن دیدیم ولید بن یزید بود.(۱)

۲۰ـ بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ با عمّار فرمود: «تَقْتُلُكَ الفِئَةُ الباغِيَةُ»(۲).

یعنی: گروه ظالم تو را می‌کشند، و حافظ سیوطی گوید: این حدیث متواتر است و بیش از ده صحابی آن را نقل کرده‌اند.(۳)

بیهقی و ابو نعیم از کنیزی از بستگان عمّار یاسر روایت کرده‌اند که: عمّار بیمار شد و بیهوش گشت، چون به هوش آمد دید ما بر گرد او گریه مـی‌کنیم، گفت: شما می‌ترسید من در بستر بمیرم حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داد که گروهی یاغی مرا می‌کشند و آخرین خوراک من از دنیا شیر با آب آمیخته است. عمّار در جنگ صفیّن شهید شد،(۴) و اهل سنّت که این حدیث را با کثرت طرق و شهرت روایت کرده‌اند خود معاویه را بر حق می‌دانند و در نقل چنین حدیث باید آنان را امین دانست و اگر شهرت و تواتر آن نبود و داعی بر جعل یا اخفا داشتند این روایت را در کتب خویش نمی‌آوردند.

۱ـ المعجم الأوسط، ج۵، ص۱۰۱.

۲ـ صحیح مسلم، ج۸، ص۱۸۵ وج۱۸، ص۴۰.

۳ـ الدیباج علی مسلم، ج۶، ص۲۳۴.

۴ـ السنن الکبری، ج۷، ص۴۳۷؛ حلیة الأولیاء، ج۴، ص۱۴۷.

۲۱ـ ابو نعیم روایت کرد که پیغمبر فرمود: **«لَوْ كَانَ العِلْمُ بِالثُّرَيَّا لَتَناوَلَهُ رِجالٌ مِنْ أَبْناءِ فارس»**[۱] و بسیاری از مفسّرین گویند آیهٔ کریمهٔ **﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ﴾**[۲] الآية. مأوّل به مردم عجم است.

۲۲ـ حاکم نیشابوری[۳] روایت کند از ابن عمر که پیغمبر ﷺ فرمود: **«يَكُونُ فِي آخرِ هذهِ الأُمَّةِ رِجالٌ يَرْكَبُونَ عَلَى المياثِرِ حَتّى يأْتُوا أبوابَ المساجِدِ. نِساؤُهُم كاسياتٌ عارِياتٌ، عَلى رُؤوسِهنَّ كأَسنِمَةِ البُختِ العِجافِ»**.[۴]

یعنی: در آخر این امّت مردانی بر میاثر نشینند تا بـر در مسـجد آیـند و زنانشان هم پوشیده‌اند و هم برهنه، بر سرهاشان چیزی است مانند کوهان شتران لاغر خراسانی. و میاثر مرکبی مانند تخت روان بوده است که از حـریر و دیـبا ترتیب می‌دادند و بر ستور می‌نهادند.

و ابو نعیم گفت: زنان مغنیّه در عراق بر سر خویش زیور بسیار می‌بستند مانند عمامه و چادر بر آن می‌افکندند.

۲۳ـ ابن عساکر از محمّد بن حسن علوی روایت کرده است که: من کودکی خرد بودم در کوفه، در جامع آن دیدم قرامطه حجرالاسود را آوردند و اهل کوفه

۱ـ حلیة الأولیاء، ج۶، ص۶۴.

۲ـ سورهٔ مائده (۵): آیهٔ ۵۴.

۳ـ حاکم ابو عبدالله محمّد بن عبدالله نیشابوری (متوفای ۴۱۵ هجری) امام محدّثان اهـل سـنّت است. عنوان حاکم بالاترین درجه محدّثان اهل سنّت به شمار من رود اوّلین درجـه نـزد آنـان محدّث است، بعد از او حافظ، بعد حجت و سپس حاکم. مراجعه کنید به: المختصر فـی عـلم رجال الاثر، ص۷۱.

۴ـ المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۳۶.

از امیر المؤمنین ﷺ روایت می‌کردند که گفت: «**کأنّی بالأسودِ الدّندانِی مِن أولادِ حام قَد دَلّی الحَجَرَ الأسودَ مِن القَنطرَةِ السّابِعةِ مِن مَسجِدي هذا يُقالُ لَهُ رَخمَة ـ وَذَكُروا اسمَهُ بِالحاء ـ رَحمَه**».[1]

یعنی: گویا می‌بینم سیاه دندانی را از فرزندان حام که حجرالاسود را از طاق هفتم مسجد من بیاویزد و او را رخمه گویند. اهل کوفه رحمه به حاء بی نقطه روایت می‌کردند. حسن بن محمّد علوی گفت: چون قرمطیان به مسجد در آمدند سیّد قرمطی گفت: یارخمه ـ به خاءِ نقطه دار ـ آن سیاهِ دندانی از فرزندان حام که امیر المؤمنین ﷺ فرموده بود برخاست حجرالاسود را به دو داد و گفت: بر بام مسجد برآی و حجر را بیاویز، آن سیاه حجر را بگرفت و به بام برآمد و خواست از طاق اوّل بیاویزد گوئی مردی او را نگذاشت و به طاق دوّمش راند، خواست از آنجا هم بیاویزد همچنان او را از طاقی به طاقی راندند تا به طاق هفتم رسید، و از آنجا آویخت که مردم بانگ تکبیر برداشتند، که گفتار امیر المؤمنین ﷺ درست آمده بود.

مؤلّف گوید: قرامطه گروهی بودند ملحد، در قرن سوّم ظهور کردند و رئیس آنان جنابی بود و جنابی منسوب به جنابه شهری است از سواحل کرمان معرّب گناوه و این مردم خود را منسوب به اسماعیلیّهٔ مغرب می‌دانستند و خدای تعالی و آخرت و شریعت را انکار می‌کردند و هر حرامی را حلال می‌شمردند و مخصوصاً با حجّ خانهٔ خدا مخالف بودند چون ملاحده در احکام شریعت هیچ عملی را سفیهانه‌تر از حج نمی‌شمارند و اکنون هم چنین است و گویند: آن مالی که صرف حجّ می‌شود باید صرف فقرا و درماندگان شود و گرد چند سنگ گشتن

۱ـ أعیان الشیعه، ج۲۳، ص۲۴۴، به نقل از تاریخ دمشق.

و سعی و هروله کردن و ریگ به جمرات انداختن چه سود دارد، ما گوئیم حجّ محک ایمان است آنکه پیغمبر ﷺ را بر حق داند، باید گفتار او را بپذیرد و سعادت خویش در آن داند خواه مصالح آن را بداند یا نداند، و اگر کسی گوید از احکام رسول خدا ﷺ آنچه مصالح آن را بدانیم. می‌پذیریم و عمل می‌کنیم و آنچه ندانیم عمل نمی‌کنیم و نمی‌پذیریم، گوئیم تو در حقیقت رسول خدا را به پیغمبری قبول نکرده‌ای؛ زیرا که هر حکیم بت پرست و هر قانونگذار ملحدی که احکامش موافق مصلحت باشد باید حکم او را قبول کرد و مزیّت رسولان خدا بر دیگران آن است که مصالح احکام آنها را بدانی یا ندانی باید آن را قبول کنی و گردن نهی وگرنه او را به پیغمبری تصدیق نکرده‌ای.

به هر حال این قرامطه سالی به خانهٔ خدا تاختند و حُجّاج را در حال عبادت کشتند و خانه را ویران کردند و حجرالاسود را بردند و چند سال نزد ایشان بود تا دیدند عقیده و ایمان مردم از این جسارت آنها متزلزل نشد و خود آنها منفور شدند آن را باز گردانیدند و در محلّ خود نصب کردند، پس مرد مسلمان باید از این قصص عبرت گیرد و بداند ملاحدهٔ امروز چیز تازه نیاوردند جز همان که قرامطه و اُلموتیان اتباع حسن صبّاح می‌گفتند و همان‌طور که آنها نتوانستند دین اسلام را براندازند اینها هم نخواهند توانست، بِعَونِ الله تعالی.

۲۴ـ بخاری و مسلم هر دو از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم مالی بخش می‌کرد ذوالخویصره بیامد و گفت: یا رسول الله عدل کن. آن حضرت فرمود: وای بر تو اگر من عدل نکنم چه کس عدل خواهد کرد؟ زیان کارم اگر عدل نکنم. عمر گفت: یا رسول الله دستوری فرمای تا گردن او بزنم. رسول خدا فرمود: او را بگذار که یارانی دارد که هر یک از شما نماز و روزه خویش را چون با نماز و روزه ایشان بسنجد از آن

خود را حقیر بشمارد، و قرآن می‌خوانند از ترقوهٔ آنها تجاوز نمی‌کند، از اسلام بیرون می‌روند مانند تیر که از شکار بیرون رود نشانهٔ ایشان (یعنی: علامتی که به آن معلوم شود آن گروه، مقصود پیغمبرند) مردی سیاه است یکی از بازوان او مانند پستان زن یا چون گوشت پاره‌ای است به اندازه‌ای که در دهان توان جوید، بر بهترین مردم خروج کند.

ابوسعید گفت: گواهی می‌دهم که علی بن ابی‌طالب‌ؑ با آنها قتال کرد و من با او بودم و بفرمود آن مرد را بجستند وی را یافتند و آوردند و من او را با همان صفت که پیغمبر فرموده بود دیدم.[۱]

و در تأیید این حدیث چند خبر از نهج البلاغه نقل می‌کنیم.

۱ـ وقتی امیر المؤمنین ؑ بر نهروانیان پیروز گشت مردی در محضر او گفت: آنها فانی شدند؛ آن حضرت خبر داد که فانی نشدند و هر شاخ که از ایشان بریده شود شاخ دیگر بروید تا آخر الأمر دزد جامه کن خواهند شد و خلفا به کشتن آنها افتخار خواهند کرد.

۲ـ هم در جنگ نهروان با آن حضرت گفتند: خوارج از نهر گذشتند حضرت فرمود: کشتارگاه ایشان به آن سوی نهر است، به خدا قسم که از ایشان ده نفر نجات نیابند و از شما ده نفر کشته نگردد، و همان شد که آن حضرت فرموده بود.

خوارج مردمی ظاهر الصلاح و قاری قرآن بودند و بعض اصحاب امیرالمؤمنین در کشتن آنان تردید داشتند چون این خبر را از او شنیدند در جنگ با بصیرت و استوار گشتند و این خبر از امیر المؤمنین ؑ متواتر و مشهور است.

۱ـ صحیح البخاری، ج۴، ص۱۷۹؛ صحیح مسلم، ج۳، ص۱۱۲.

۲۵ـ ابو نعیم از ابن اسحاق صاحب سیرهٔ معروف روایت کرده است که:
چون نامهٔ رسول خدا ﷺ به کسری رسیده آن را بخواند و بدرید و نامه‌ای سوی باذان عامل یمن نوشت که سوی آن مرد حجازی از جانب خود دو مرد زیرک بفرست تا او را نزد من آورند، پس باذان، قهرمان خود را (یعنی: آنکه همه کارها به او سپرده بود) که أبانوه نام داشت و نوشتن فارسی و حساب می‌دانست با مرد دیگر فارسی که نامش جدجمیره بود (در بعض نسخ خرخسره) سوی رسول خدا ﷺ فرستاد و نامه نوشت که آن حضرت با آن دو مرد فارسی سوی کسری روند، باذان با قهرمان خود گفت: او را درست بنگر و با وی سخن گوی و خبر او را نزد من آور. آن دو مرد رفتند تا طائف و در آنجا چند تن بازرگان قرشی دیدند حال پیغمبر اکرم را ﷺ از آنها پرسیدند آنان گفتند: در یثرب است و شادان گشتند که کسری به طلب او فرستاده است و گفتند: شرّ او از شما رفع شد، پس آن دو مرد فارسی به یثرب آمدند و ابانوه بر حضرت پیغمبر عرضه داشت که کسری سوی باذان نامه نوشته است که کسی فرستد و تو را نزد او برد و باذان مرا فرستاد تا با من بیائی آن حضرت فرمود: بازگردید و فردا نزد من آئید چون فردا آمدند، فرمود: خدا کسری را کشت و پسرش شیرویه را بر وی مسلّط گردانید در فلان شب از فلان ماه، گفتند: این سخن، دانسته گوئی و همین کلام را برای باذان بنویسیم؟ فرمود: آری و بگوئید: اگر اسلام آوری آن ملک که در دست تو است به تو گذارم آنگاه به جد جمیره (خرخسره) کمربندی مرحمت کرد و آن را برای حضرتش هدیّه آورده بودند در آن زر و سیم به کار برده بود. و آن دو تن نزد باذان رفتند و خبر بگفتند؛ باذان گفت: به خدا قسم این سخن پادشاه نیست و در کلام او بنگریم که درست آید یا نه، و اندکی گذشت که نامه شیرویه به او رسید که من کسری را کشتم برای آنکه اشراف و بزرگان فارس را می‌کشت و تلافی آنها

کردم پس آنها را که زیر فرمان تواند به طاعت من بخوان و آن مرد که کسری دربارهٔ او به تو نوشته بود آزار مرسان و متعرّض مشو، چون باذان آن نامه بخواند گفت: این پیغمبر مرسل است و اسلام آورد و ابناءِ فارس که در یمن بودند همه اسلام آوردند.[۱]

مترجم گوید: البتّه این خبر را پیغمبر ﷺ به آنها داد و آن مأمورین ایرانی با آن سماجت، بی جواب قاطع باز نمی‌گشتند و هیچ‌کس جوابی غیر همان که نقل کردیم از پیغمبر ﷺ روایت نکرده است و اگر پیغمبر جوابی دیگر داده بود أقلاً یک نفر آن را نقل کرده بود چون این سؤال و جواب در حضور اصحاب بود، در بعض کتب به‌جای ابانوه بابویه است و ابناءِ فارس گروهی ایرانی بودند که انوشیروان آنها را به یاری سیف بن ذی یزن فرستاده بود تا حبشه را از یمن راندند و فرزندان آنها در یمن بودند تا به عهد حضرت رسول ﷺ و آنها را ابناءِ می‌گفتند.

و در روایت دیگر آمده است که: بابویه با آن حضرت گفت که: شاهنشاه کسری به به اذان ملک نوشته است تا کسی را بفرستد و تو را نزد او برد اگر اجابت کنی من چیزی نویسم همراه تو باشد که نزد کسری تو را به کار آید و سود دهد و اگر اباکنی کسری تورا هلاک کند و قوم تورا براندازد و بلاد تورا ویران کند.[۲]

و در روایت دیگر است که: آن حضرت فرمود: این چه زی و هیئت است که شما ریش را تراشیده و بروت و شارب را فروهشته‌اید. گفتند: شاه به ما چنین

۱ـ حلیة الأولیاء، ج۵، ص۲۲۱؛ و برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: الطبقات الکبری، ابن سعد، ج۱، ص۱۶؛ تاریخ الطبری، ج۲، ص۲۹۵ ـ ۲۹۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج۳، ص۸۸ ـ ۸۹؛ والسیرة الحلبیه، ج۳، ص۲۷۷ ـ ۲۷۹ مراجعه شود.

۲ـ الإصابة، ابن حجر، ج۱، ص۴۶۳.

دستور داده است، فرمود: لکن خداوند مرا به عکس این فرمان داده است که ریش را بگذارم. و فرو هلم و شارب و بروت را کوتاه کنم.

مؤلّف گوید: چون آن دو تن جسورانه گفتند: شاهنشاه فرموده است تورا نزد او بریم و گفتار آنها بر خلاف ادب و از اندازهٔ آنها بیرون بود و باکسی‌که صد مثل تاج و تخت کسری کمتر از خاک نعل او است چنین سخن نباید گفت، و در این مواقع مردم دیگر غیر انبیاءِ گوینده را سخریّه می‌کنند و سخنی لغو می‌گویند مثل اینکه حواست کجا است یا چرا روی خود را نشستی یا بول کن تا از پریشانی بیرون آئی و امثال این سخنان امّا انبیا از هزل منزّهند و رسول اکرم ﷺ چیزی فرمود هم صورت استهزای او داشت و هم حقیقت بود که ریش و سبیلت را چرا این طور کردی؟ یعنی من از کسری بر تبت افزونم و کسری‌ها به اطاعت من باید افتخار کنند و به زیارت من آیند و سر بر آستان من خواهند سود، و من آن نیستم که تو و پرویز اندیشه کرده‌اید. و این حدیث، متفّق علیه شیعه و اهل سنّت است و علمای ما از این رو گفتند: تراشیدن ریش حرام است.

۲۶ـ دیگر از معجزات حضرت پیغمبر ﷺ آنست که در مدینه مسجد ساخت و محراب آن را به جانب کعبه کرد و درست آمد بی آنکه وسائل نجومی به کار برد.

و سیوطی در خصائص از اخبار مدینهٔ زبیر بن بکّار روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ فرمود: من قبلهٔ این مسجد را ننهادم تا وقتی کعبه را برای من بلند کردند و قبلهٔ مسجد را مقابل آن نهادم.[1]

و داود بن قیس گفت: پیغمبر ﷺ اساس مسجد را آن هنگام که می‌نهاد

۱ـ الخصائص الکبری، ج۲، ص ۳۲۱.

جبرئیل ایستاده بود و سوی کعبه نگاه می‌کرد و ما بین او و کعبه گشوده شد.

واز مردی انصاری روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ گروهی را در گوشه‌های مسجد گمارده بود تا قبله را راست کنند جبرئیل بیامد و گفت: قبله را در حالی که نظر به کعبه می‌کنی معیّن کن و به دست اشارت کرد که هر کوه میان او و کعبه بود به یک سو شد و چهار گوشهٔ مسجد را بنهاد در حالی که نگاه به کعبه می‌کرد و جلوی دیدهٔ او حائلی نبود، و چون از آن کار فارغ شد جبرئیل بدست اشارت کرد کوهها و درختان و چیزهای دیگر به حال خود برگشتند.

نظیر این در مسجد القبلتین نیز وارد است.

وسَمْهُودِی از ابن سعد نقل می‌کند: مادر بشر بن براءِ بن معرور در بنی‌سلمه طعامی ساخته بود و حضرت پیغمبر را دعوت کرد، آن حضرت به خانهٔ او رفت و هنگام نماز ظهر شد پس با اصحاب نماز ظهر بگذاشت دو رکعت خواند (یعنی: رو به بیت المقدّس که تا آن وقت قبلهٔ مسلمانان بود) آنگاه مأمور شد سوی کعبه بگردد و به استقبال ناودان ایستاد.[۱]

از این روایت معلوم می‌شود که قبلهٔ مدینه طیّبه اندکی از جنوب به طرف مشرق منحرف است زیرا که ناودان کعبه در جانب غربی کعبه است امّا انحراف شهر مدینه بسیار اندک است و به هر حال تعیین قبله در آن وقت برای پیغمبر اکرم ﷺ جز به وسیلهٔ وحی و الهام ممکن نبود و اگر امروز کسی از همدان به طهران بیاید و بخواهد درست محاذی همدان به ایستد برای او ممکن نیست.

در خصوص قبلهٔ مدینه نکتهٔ دیگری است موجب مزید اعجاب که باید سمت قبله را از طول و عرض بلد و مکّه استخراج و معیّن کرد و ریاضیّون از

۱ـ وفاء الوفاء، ج۳، ص۳۴۲؛ الطبقات الکبری، ج۳، ص۲۷۷.

قدیم برای تعیین محلّ شهر، روی کرهٔ زمین دو قوس بکار می‌بردند یکی دوری آن از خط استوا، و آن را عرض بلد می‌نامیدند، و دیگری دوری آن از غایت نقطه غربی که آن جزائر خالدات است در اقیانوس اطلس در سواحل آفریقا؛ و تعیین عرض بلد آسان است و آن را به ارتفاع قطب معین می‌کردند.

امّا تعیین طول برای قدما آسان نبود لذا میان جغرافیا دانان قدیم و جدید در طول بسیاری از بلاد خلاف است چون تعیین طول بلد به تلگراف در ایّام ما آسان است و آنها که اهل این علومند می‌دانند و در زمان قدیم که تلگراف نبود به زحمت بودند؛ از جمله در طول مدینه خلاف است امّا طول مکّه را در زیج‌های قدیم مانند زیج هندی ۹۰ درجه نوشته‌اند، مدینه را ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه که تفاوت بین الطولین ۱۴ درجه و ۴۰ دقیقه می‌گردد و انحراف قبلهٔ مدینه به طرف مشرق بسیار می‌شود با اینکه محراب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این اندازه انحراف ندارد، امّا بر حسب جغرافیاهای فرنگی طول مکّه از نصف النهار رصدخانهٔ پاریس بطرف مشرق ۳۷ درجه و ۵۴ دقیقه و ۴۵ ثانیه است و طول مدینه ۳۷ درجه و ۳ دقیقه و تفاوت بین الطولین به یک درجه نمی‌رسد و این موافق با محراب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که انحراف محسوس از جنوب ندارد و در رسالهٔ «**تُحْفَةُ الاَجِلَّة فی مَعْرِفَةِ القِبْلَة**» آقای سردار کابلی متّع الله المسلمین بطول بقائه[1] که از مفاخر عصر ما و از بزرگان هیویّین و ریاضی دانان این عهدند، این مسئله به تفصیل مذکور است و چون فعلاً حاضر نبود عین عبارت آن را نقل نکردم به هر حال این معجزه برای اهل علم بسیار مفید است.

و نیز اوقات نماز را از روی سایهٔ دیوار مسجد به طرز بدیعی معین فرموده

۱ـ مرحوم سردار هنگام تحریر این کتاب و نیز طبع اول آن حیات داشتند و اکنون چند سال است که از دنیا رفته‌اند رضوان الله علیه. «ن»

است که بعد از این در ریاضیّات قدیم و زیج‌ها تعیین این ظل بسی به کار آمد و به استخراج آن همّت گماشتند.

توضیح آنکه: دیوار مسجد پیغمبر، درست محاذی دائرهٔ نصف النهار بود و هر دیوار که چنین باشد در همهٔ فصول سال چون سایه آن برگردد به طرف مشرق، ظهر می‌شود و امروز هم در رصدخانه‌های فرنگستان مانند گرینویچ و پاریس، دیواری به آن طرز می‌سازند و گویند بهترین وسیلهٔ تعیین ظهر حقیقی، آن است، پس تعیین ظهر در مسجد پیغمبر ﷺ بهترین طریقه بود که امروز علمای اروپا به کار می‌برند و آخر وقت ظهر را وقتی مقرّر داشت که سایه برگشته برابر ارتفاع دیوار شود و در این وقت ارتفاع خورشید از افق، چهل و پنج درجه است و در اوّل تابستان در شهر مدینه آفتاب در نصف النهار فوق الرأس و ارتفاع آن ۹۰ درجه است؛ این وقت که آخرین وقت فضیلت ظهر است درست وسط حقیقی میان ظهر و غروب است، حضرت پیغمبر آن را اصل قرار داد و اوقات دیگر را در مدینه و بلاد دیگر بر این اصل متفرّع فرمود، و برای همه یک حکم فرمود که چون فییءِ یعنی سایه به قامت شاخص شود آخر وقت ظهر است در همه جا و همه وقت، و آخر وقت عصر را وقتی معیّن فرمود که سایه، دو برابر شاخص شود و آن وقتی است که ارتفاع خورشید از افق قریب بیست و شش درجه است، پس مقدار ارتفاع خورشید را نصف کرد و نصف آن را وقت فضیلت ظهر قرار داد و نصف باقی را هم تقریباً نصف کرد و آن را وقت فضیلت عصر قرار داد، و رسم اهل حساب است که خالص و کامل هر چیز را اصل و مبدأ قرار می‌دهند؛ مثلاً در اندازه گرفتن نور، نور ماه را واحد قرار دادند در شب چهاردهم که ثابت است نه شب‌های دیگر، و برای واحد وزن، آب خالص مقطّر اختیار کردند، حضرت پیغمبر هم بلندترین روزها را در شهری که خورشید، اوّل

ظهر به غایت ارتفاع می‌رسید (یعنی: ۹۰ درجه) مبدأ قرار داد و روزهای دیگر و شهرهای دیگر ضابطه ندارد، و از اینها دانسته شد که اگر در بلاد ما هم دیواری به سمت نصف النهار بسازند سایه در اوّل ظهر از آن معلوم می‌شود در همهٔ فصول.

و قول بعض فقها که باید سایهٔ زائد بر فییءِ اصلی، به قدر سایهٔ باقی در وقت ظهر شود، ضعیف است و حق همان است که مشهور گویند و باید سایهٔ زائد برابر اصل شاخص شود نه سایهٔ شاخص.

و نیز بعض فقها گویند: سایهٔ ظهر در بعض اوقات خود به اندازهٔ شاخص است یا بیش از آن، پس ممکن نیست آخر وقت سایه، به قدر شاخص باشد.

در جواب گوئیم: در مدینهٔ طیّبه دیوار مسجد پیغمبر که مُسامِت نصف النهار بود، وقت ظهر هرگز سایه نداشت و چون سایه پیدا می‌شد ظهر می‌شد و چون به اندازهٔ قامت میرسید وقت ظهر گذشته بود، ما هم اگر در بلد خود، چنان دیواری داشته باشیم همانطور می‌سنجیم امّا اگر شاخص مانند چوب نصب کنیم زیادتی سایه را که بعد از ظهر پیدا می‌شود به اقامت شاخص می‌سنجیم نه همهٔ سایه را زیرا که پیغمبر ﷺ آن سایه که بعد از ظهر پیدا می‌شد فرمود به قدر شاخص شود.

و این مطالب را که در اینجا ذکر کردیم هر چند همهٔ خوانندگان عزیز ما از آن بهره نمی‌برند مگر آنکه اندکی از علم هیئت آموخته باشند ولکن برای اهل فن، برهانی قوی است.

اخبار از نشانه‌های مسجد اَقْصی

۲۷ـ دیگر از معجزات پیغمبر ﷺ که از سنخ اخبار غیب است اخباری است که آن حضرت از بیت المقدّس و اموری که در راه آن شهر مشاهده کرد

برای مردم مکّه بیان فرمود.

توضیح آنکه: رسول اکرم ﷺ بیت المقدس را ندیده بود و در سفر شام به اتّفاق اهل تاریخ از بصری تجاوز نکرد و متاع خود را در بازار بصری فروخت و از بصری تا بیت المقدّس مسافت بسیار است و در وسط راه میان مدینه و شام است، و چون آیة: ﴿سُبْحَانَ الَّذِی أَسریٰ بِعَبْدِه....﴾[1] را بر اهل مکّه قراءت فرمود متضمّن آنکه شبانه بمسجد أقصی رفتم و بازگشتم، اهل مکّه تعجّب نمودند و پرسیدند: اگر راست می‌گوئی نشانه‌های بیت المقدّس و مسجد أقصی را بازگوی و اینکه در بین راه چه دیدی بیان کن؛ در تواریخ آمده است که این سؤال را کردند و پیغمبر ﷺ پاسخ آنها بفرمود. و عقلاً هم محال است آن کفّار با آن عناد در مقام آزمایش، سؤال نکنند و محال است پیغمبر با دعوی رفتن و دیدن، جواب ندهد، و اگر نعوذ بالله بر باطل بود هرگز چنین ادّعا نمی‌کرد که از جواب آزمایش کنندگان فرو ماند پس آنچه در این باب در روایات آمده صحیح است:

از جمله آنکه مشرکین، رسول خدا را گفتند: نشان صدق تو چیست؟ فرمود: در فلان مکان بر کاروان قریش گذشتم شتران از ما برمیدند و گرد هم بگردیدند، و در آن کاروان، شتری بود بر او دو جوال بزرگ بار بود یکی سیاه و دیگری سفید بیفتاد و (پای) شتر بشکست، و چون کاروان بیامد پرسیدند خبر را، همچنان که پیغمبر فرموده بود بگفتند.

و بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که: پیغمبر ﷺ فرمود: چون مرا شبانه به بیت المقدّس بردند و قرشیان تکذیب من

۱ـ سورهٔ اسراء (۱۷): آیهٔ ۱.

کردند در حجر بایستادم و خداوند، بیت المقدّس را در نظر من جلوه گر ساخت و نشانه‌های آن را می‌نگریستم و برای آنها می‌گفتم[۱] و به این معنی حدیث بسیار است.

و از اینجا معلوم گردید که معراج حضرت پیغمبر ﷺ آغاز به جائی شد که برای مردم، امتحان صحّت آن، ممکن بود تا درستی سایر آنچه دعوی کرد معلوم شود و اگر بی آمدن به بیت المقدّس به آسمان رفته بود مردم نمی‌توانستند صحّت آن را معلوم کنند، امّا رفتن آن حضرت به بیت المقدّس را توانستند و چون زوال استبعاد از آن شد و درستی آن معلوم گردید از رفتن آن حضرت به معراج نیز زوال استبعاد می‌شود.

و باید دانست که در عهد پیغمبر، مسجد اقصی معمور نبود طاق‌ها و بناهای آن فرو ریخته و نصاری آن را مزبله کرده بودندو به برکت توجّه پیغمبر اسلام پس از فتح شهر بیت المقدّس، عمر بن الخطّاب آن مسجد را بساخت اکنون هم به مسجد عمر معروف است خداوند آن را برای مسلمین نگاه دارد.

اخبار غیب از این قبیل بسیار است، شاید بتوان هزار خبر چنین یافت امّا نمی‌توان همه را در اینجا آورد و همین که آوردیم مرد منصف را کافی است و چند نوع مختلف ذکر کردیم تا خواننده اگر در یکی به نظرش ایرادی رسد دیگری از آن ایراد خالی باشد، و البتّه نمی‌توان گفت همه مجعول است چون هیچ صحابی و تابعی نیست مگر خبری نقل کرده است یا در حضور او نقل کردند و او تکذیب نکرد، و نمی‌توان گفت همه آنها بی ایمان بودندو از خدا نمی‌ترسیدند و دروغ می‌گفتند با آن رنج که در ترویج دین کشیدند و جان و مال

۱ـ صحیح البخاری، ج۵، ص۲۲۴ ـ ۲۲۵ ؛ صحیح مسلم، ج۱، ص۱۰۸.

که در راه خدا دادند و ما این اخبار را برای غرضی از طرق اهل سنّت آوردیم أمّا غالباً از طرق شیعه نیز وارد است و قرائن در خصوص هر یک موجود.

رفع شبهه

در علم غیب بسیار مردم شبهه کرده‌اند که رسول خدا ﷺ خود از خویش نفی کرد در قرآن سورهٔ اعراف: آیهٔ ۱۸۸ که می‌فرماید:

﴿لَوْ كُنتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَٱسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوءُ﴾.

پس چگونه این همه اخبار غیب از او روایت شده است و این روایات چون بر خلاف قرآن کریم است باید مردود باشد.

در جواب گوئیم: خداوند خود در قرآن کریم رفع شبهه در سورهٔ ۷۲: آیهٔ ۲۶ فرموده:

﴿لاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً * إِلَّا مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ﴾.

یعنی: خداوند هیچ کس را بر غیب آگاه نمی‌گرداند مگر آن کس را که خود بپسندد از قبیل پیغمبر.

پس آنکه گوید: پیغمبران و امامان علم غیب نداشتند یعنی: از نزد خویش خبر نداشتند و اگر گاهی خبر دادند به وحی و الهام خدای تعالی بود و اگر وحی نبود آگاه نبودند. و یکی از علمای ما معروف به ابن قبه که در زمان غیبت صغری از دنیا رفت در کتاب ردّ زیدیّه گوید:

«وَالْغَيْبُ لايعلمُهُ الاّ اللهُ، وَما ادّعاهُ لِبَشرٍ اِلاّ مُشركٌ كافِر».

یعنی: غیب را جز خدای تعالی کسی نداند و هیچ کس برای بشرادّعای آن نکند مگر مشرک کافر، و با این حال گوید: گاه از علم او بر غیب چیزی ظاهر شود (که دلالت بر امامت او کند)امیر المؤمنین ؑ یوم النهر فرمود: «**وَاللهِ مَا**

عَبرُوا النّهرَ ولایَعبُرُوا، وَاللهِ مایُقتلُ مِنکُم عَشَرةٌ ولاینَجُو مِنهُم عَشرةٌ».[۱]

یعنی: سوگند به خدا از جوی نگذشته و نباید بگذرند، به خدا سوگند، ده تن از شما کشته نشود و ده تن از ایشان رهائی نیابد.

و نیز امیر المؤمنین ﷺ پس از خبر دادن از آمدن تتار یکی از اصحاب با او گفت: یا امیر المؤمنین تو علم غیب دانی؟ آن حضرت بخندید و گفت: «یاأَخَا کَلبٍ لَیسَ هُوَ بِعِلم غَیبٍ إنّما هُوَ تَعَلُّم مِن ذي عِلمٍ».[۲]

یعنی: ای برادر کلبی! این علم غیب نیست آموختن است از صاحب علم، یعنی از پیش خود علم غیب ندارم بلکه از خدا آموخته‌ام.

پس از این گوئیم: بسیاری از نویسندگان عصر ما به قصد گمراه کردن مردم، آن آیت و حدیث را که دلالت بر نفی علم غیب می‌کنند می‌آورند و از آن همه اخبار علم غیب که دلالت بر ربط باطنی اولیای خدا با عالم الهی می‌کند چشم می‌پوشند برای آنکه مردم را از تکریم و تعظیم ائمّه ﷺ و انبیا ـ صلوات الله علیهم ـ باز دارند. از آنچه گفتیم حقیقت را واضح ساختیم که علم غیب از جانب خدا به اولیای خدا بسیار داده شده.

عقیدهٔ فلاسفه در علم غیب

بدان که فلاسفه اطّلاع نبی را بر مَغیبات گذشته و آینده انکار نمی‌کنند برای آنکه نفوس انسانی یعنی جان انسان به مذهب فلاسفه، در ذات خود مجرّد از مادّه است و حلول در جسم و مکان نکرده است بلکه لامکان است و به سبب

۱ـ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج۱، ص۱۲۰.

۲ـ بحار الأنوار، ج۲۶، ص۱۰۳ وج۳۲، ص۲۵۰ وج۴۱، ص۳۳۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج۴، ص۹۶؛ ینابیع المودة، قندوزی، ج۳، ص۴۳۵.

تجرّد با مبادی عالیه یعنی باعقول و نفوس سماوی ارتباط دارد و صورت هر چه در عالم عنصری و جسمانی حادث شود در آن عالم عقول و نفوس نقش بسته است، و گاه باشد که جان انسان را با آنها اتّصالی حاصل شود و نوع این اتّصال معنوی، برای ما وجوداً معلوم است امّا ماهیّة مجهول است و چون جان انسان با آن موجودات عالم غیب، رابطه حاصل کرد آنچه در خور استعداد او باشد از صورت‌های غیب در او هم منتقش می‌شود مانند آئینهٔ که برابر آئینهٔ دیگر قرار دهی، و در آن آئینه صورت‌هائی منعکس شده باشد و در آئینه اوّل، بتابد، و لازم نیست همه صورت‌های غیبی که در مجرّدات عالم غیب است در جان انسان منعکس گردد؛ زیرا که پذیرفتن هر صورت، استعداد خاص می‌خواهد و به تجربه و شهادات متوالی ثابت شده است که اتّصال روح انسان با عالم غیب در هنگامی حاصل می‌شود که شواغل او اندک شده سر گرمی به عالم عنصری نداشته باشد مانند ریاضت یا بیماری که نفس را از اشتغال به بدن و تدبیر آن باز دارد یا خواب که بر حواس ظاهره غلبه کند و چون اندک اطلاع بر غیب، برای مرد مرتاض یا بیمار یا خواب ثابت شود چگونه دربارهٔ نفس پیغمبر که در غایب پاکی است انکار توان کرد؟ و پیغمبر بر دیگران بدین ممتاز است که حصول علم غیب برای نبی بی‌مرض و خواب و ریاضت است و خالص از شبهات واهمه و القاءات شیاطین، اما از آن دیگران خالص نیست و گاه در عالم رؤیا مردم، خواب بر ضدّ واقع می‌بینند چنانکه غم را به صورت شادی یا بالعکس، و مال دنیا را به صورت قاذورات و مرگ خویشان را به صورت افتادن دندان بینند و تمیز نمی‌دهند آنچه دیده‌اند از عالم غیب بر آنها القاء شده و رؤیای صادقه است یا از اوهام خوداست که مجسم گردیده، امّا انبیا آنچه می‌بینند خالص است و تشخیص آن می‌دهند و القاءات شیاطین را بر نفوس ایشان راه نیست.

و شیخ الرئیس ابوعلی سینا در نمط عاشر از اشارات عبارتی گوید که ترجمه‌اش این است:

«اگر تو را خبر رسد که عارفی از غیب خبر داد و درست آمد چه مژده به نیکی دهد یا تخویف کند تصدیق کن و باور کردن آن، تو را دشوار نباشد که آن را در روش طبیعت اسبابی است معلوم. تجربه و دلیل عقلی هر دو با هم متفقند که نفس انسان ممکن است از غیب فی الجمله خبر یابد در حال خواب؛ پس مانعی از آن در بیداری نیست و اگر مانعی باشد زائل شدنی است و دفع کردنی، و امّا تجربه همه کس بدان گواهی می‌دهند و هیچ فردی از افراد مردم نیست مگر آنکه چند بار در خود به تجربه یافته است و البته این تجربه‌ها او را به تصدیق، وادار کرده مگر کسی که فاسد المزاج باشد و قوهٔ متخیّله و حافظهٔ او خفته».

آنگاه به دلیل عقلی ثابت کرده است که صورت هر چیز که باید موجود شود قبل از موجود شدن، در مبادی عالیه منتقش بوده است و آن علّت‌های غیبی که ایجاد موجودات این عالم به سبب‌است پیش از خلقت آنها، تصور این موجودات را کرده‌اند ونفس انسانی بسبب ارتباط با آنها ممکن است بر بعض آن صور واقف گردد ـ اهـ.

و اگر ترس تطویل نبود همه کلام او را با شرح خواجه نصیرالدین طوسی در اینجا می‌آوردیم و این اخبار غیب دلالت می‌کند بروجود عالم مجرد که حکما آن را عقول و به زبان اهل شرع، ملائکه و فرشتگان گویند برای آنکه امور آینده که باید چند سال و ماه دیگر واقع شود فعلاً موجود نیست مگر کسی آن را در ذهن تعقل کند و در افکار موجود باشد و ما می‌دانیم که به‌عقل خود راهی به ادراک امور آینده نداریم پس عقلی فوق عقل ما به ادراک آن نائل گردیده است و ما در خواب و غیر آن از او اتخاذ می‌کنیم، پس در وجود عقول و ملائکه تردید

جائز نیست خواه با فلاک نه گانه قائل شویم یا به فضای غیر معلوم النهایه.

و حکمای قدیم می‌گفتند: خداوند، ده عقل مجرد و مستقل از جسم و جسمانی آفریده است و تدبیر هر یک از آسمان‌های نه گانه را به عقلی گذاشته است و تدبیر عالم عناصر را به عقل دهم، و مردم امروز به افلاک نه گانه بدان تفصیل که قدیم می‌گفتند اعتقاد ندارند، امّا نفی و اثبات افلاک، موجب شک و تردید در وجود عقل نیست زیرا که ما گوئیم این تدبیر متقن و نظام محکم با این مصالح که در هر موجود به کار رفته است معلوم می‌دارد امر جهان به ماده بی‌شعور، واگذار نشده است، و البتّه گردانندهٔ جهان، شاعر است و متصرّف یا خداوند عالم است و بی‌واسطه مباشر هر کار است یا چون از یکی جز یکی صادر نشود و یا به مصالح دیگر برای هر کار مباشری عاقل آفریده است و کار را به دو گذاشته که در زبان شرع آنها را ملائکه و فرشتگان موکّل بر موجودات گویند و در زبان اهل حکمت، عقل مجرّد نامند خواه به فلک معتقد باشیم یا نباشیم.

یکی از فلاسفه فرنگستان کتابی نوشته است و فرید وجدی عالم مصری به عربی ترجمه کرده و آن را «عَلی أَطْلالِ المَذْهَبِ المادّی» نام نهاده است که اصل کتاب و هم ترجمه آن نزد این بنده هست و به خواندن هر دو توفیق یافتم رد بر مذهب دهری‌ها است و وجود روح مجرد را برای انسان ثابت کرده است به ادلهٔ تجربی و در آن کتاب گوید: همه وقایع آینده از پیش معین است چون وقایع آینده، معلول گذشته است و هر کس بر علّت آگاه گردد از معلول باخبر است و گوئی عقلی فوق طبیعت دانای اسرار عالم و ترتیب سلسلهٔ علل و معلولات موجود است و روح انسان گاهی بر آن اطلاع می‌یابد و ترتب معلولات بر علل سابق به طوری است که جبر لازم نیاید.

تأثیر اسلام
در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی

آنکه تاریخ خوانده است و بر احوال امم گذشته آگاه گردیده داند که تا زمان پیدایش یونان هیچ قومی بدان پایه از علم نرسیدند و آن تمدّن نیافتند و آنها که پیش از یونان بودند همه در علم و تمدن پست‌تر از آنان بودند و اندکی پیش از اسکندر علما و حکما در یونان بسیار شدند چون سقراط و افلاطون. و اسکندر که عالم را بگرفت علم و زبان یونانی را در جهان منتشر کرد و مردم را از آن بهره‌مند ساخت، تا هزار سال زبان یونانی زبان علمی جهان بود و دانشمندان بدان زبان علم می‌آموختند و کتاب می‌نوشتند هر چند خود، یونانی نبودند حتّی پیروان حضرت مسیح ﷺ تاریخ آن حضرت را که انجیل نام دارد به زبان یونانی نوشتند و لفظ انجیل هم کلمهٔ یونانی است به معنی مژده با آنکه هم خود آنها و هم حضرت عیسی ﷺ زبانشان عبری بود.

هزار سال پس از اسکندر، حضرت خاتم انبیاء محمّد بن عبدالله ﷺ ظهور کرد و قرآن را به عربی آورد و اوضاع جهان دگرگون شد، زبان عربی جای زبان یونانی را گرفت و از آن در گذشت و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و چندین برابر بر آن افزودند و این مقام که زبان عربی در جهان یافت و علومی که به این زبان نوشته شد هیچ زبانی قبل از آن این مقام نیافت.

در تواریخ آمده است که: کتابخانه اسکندریه در مصر، بزرگ‌ترین کتابخانه دنیای قدیم بود محتوی بر علوم یونانی و بیست و پنج هزار جلد کتاب داشت اما به عهد اسلام کتابخانه مسلمانان بر یک میلیون شامل بود.

و جرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلام و تاریخ آداب اللّغه گوید:

دو خلیفه فاطمی مصر عزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶) و حاکم بامر الله (۳۸۶ ـ ۴۱۱) در مصر کتابخانه‌ها انشا کردند مشتمل بر نزدیک یک میلیون کتاب یعنی چهل برابر کتابخانه یونانیان در اسکندریه.

و نیز گوید: کتابخانه‌های بزرگ در مصر و عراق و اندلس و غیر آن بسیار بود هر یک مشتمل بر صدها هزار جلد وابواب آن برای طالبان علم و مطالعه کنندگان باز بود. پس آثار دانش عربی چهل برابر بیش از یونان بود.

در علم ادب و اخلاق و موعظه و فقه و سیاست مدن و جغرافیا، یونانیان کتاب داشتند اما با کتب عربی قابل مقایسه نیست نه از جهت کثرت و نه تحقیق، در یونان کتاب اخلاقی مانند احیاء العلوم و جغرافی مانند معجم البلدان نبود و در ریاضی خصوصاً حساب و جبر و مقابله و هیئت و نجوم مسلمانان بر یونانیان تفوق عظیم داشتند و یونانیان از علم حساب و جبر و مقابله تقریباً هیچ آگاه نبودند و ارثماطیقی یونانی علم دیگر بود غیر حساب و این اعداد ۱، ۲، ۳ میان آنها معمول نبود، و در سایر علوم حکمی و طبّی هم از آنها کمتر نبودند بلکه رجحان داشتند و اینها همه از برکت قرآن است و ما این سخن را به گزاف نگوئیم که تجربه و تاریخ بر آن گواه است، عرب و همهٔ مردم مشرق را پیش از اسلام این نبوغ و ترقّی نبود که با یونانیان هم سری کنند، امّا پس از اسلام چنان ترقی کردند که یونانیان و اتباع آنها را بر انداختند و در گذشتند و چون یک یک علوم را نظر کنیم بینیم قرآن سبب آن گردید، در آغاز اسلام علم مسلمانان فقط فرا گرفتن قرآن بود و الفاظ و معانی آن را از صحابه و تابعین یاد می‌گرفتند و چون الفاظ آن را کلام خدا می‌دانستند به حفظ کردن کلمه به کلمهٔ آن می‌کوشیدند و علم قراءت پدید آمد آنگاه برای حفظ آن از خطای در اعراب و بنا و صحّت و اعتلال، صرف و نحو تدوین شد، و تدوین این دو علم بی تتبّع لغت و قواعد

ادبی دیگر، میسّر نبود آنگاه برای دریافتن فصاحت و بلاغت قرآن علم معانی و بیان پیدا شد و برای دانستن تفسیر و معانی این کتاب کریم به اکثر علوم نیازمند گشتند چون تاریخ و هیئت و کلام و امثال آن تا آیات قرآن را تفسیر کنند و چون قرآن به متابعت رسول و اطاعت او امر فرموده بود محتاج به ضبط کلام او گشتند و به تدوین احادیث آن حضرت پرداختند و در صدد جمع گفتار او بر آمدند و برای آنکه حدیث دروغ را از راست تشخیص دهند ناچار گشتند در علل نفوس، تأمّل کنند و بدانند چه صفتی در نفوس بشر آنان را وادار به دروغگوئی یا مجبور به راستگوئی می‌کند زیرا که دروغ ساختن هم در نفوس بشر، علل و قواعد منظّمه دارد و راست گفتن همچنین و محتاج به شناختن و معاشرت با راویان حدیث و تجربه حالات و ملکات آنان گشتند و علم حدیث و درایه ورجال پدید آمد، و نیز چون در قرآن برای نماز امر به تحصیل وقت و قبله شده بود ناچار گشتند برای تعیین سمت قبله بلد و اوقات نماز، هیئت و نجوم بیاموزند، و هیئت و نجوم آنان را به سایر شعب ریاضی محتاج ساخت و قوانین میراث و فرائض، چون در اسلام حساب پیچیده دارد آنان را به آموختن علم حساب واداشت و برای زکاة و خراج به مساحت اراضی و علم هندسه پرداختند، و جهاد و حج راه جهانگردی و سیاحت به روی آنها بگشود و اطلاع بر احوال امم مختلفه و کشورهای جهان یافتند و کتب جغرافیا و امثال آن را این حاجیان و مجاهدان نوشتند.

و چون در قرآن از تقلید آباء و اجداد نهی کرده است و دعوت به دین حق و تحقیق ادله را واجب فرموده و مخالفین اسلام و منکرین ادیان پیوسته در احتجاج با مسلمانان بودند، مسلمانان هم مجبور شدند با آنان از راه استدلال مباحثه کنند و از این رو بر اقوال حکمای یونان و غیر آنان آگاه گشتند و طریقهٔ

استدلال و منطق آموختند و هکذا چون دقت کنی و نیک بنگری همهٔ علوم را به برکت قرآن آموختند.

امّا علم فقه و اخلاق و طریق سیر و سلوک و تهذیب نفس که غایت سیر انسان است البته از آیات قرآن استدلال کرده‌اند و شاهدی آورده و من مناسب دیدم چند مسئلهٔ مهم از مسائل اصول دین بیاورم و از قرآن بر آن احتجاج کنم تا خوانندگان لطف استدلال قرآن را ببینند و هم چند مسئله اصول دین از نظر ایشان بگذرد که خالی از فائده نیست. و ان شاء الله پس از این ثابت می‌کنیم که تمدّن و علوم فرنگی دنبالهٔ همان علوم اسلام است و از مسیحیت ناشی نشده است.

مذمّت قرآن از تقلید و اینکه ایمان تقلیدی مفید نیست

در سوره زخرف: آیهٔ ۲۱ و ۲۲:

﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُهْتَدُونَ﴾.

در مقام مذمّت فرماید: بلکه گفتند ما پدران خویش را بر طریقتی یافتیم و ما در پی آنان راه یافته‌ایم.

﴿وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُقْتَدُونَ﴾.

همچنین ما پیش از تو در هیچ شهر پیغمبری نفرستادیم مگر متنعمان گفتند: ما پدران خویش را بر طریقتی یافتیم و ما بر پی ایشان اقتدا کنیم.

و در سوره حجرات که سورهٔ ۴۹ قرآن است آیهٔ ۱۴ می‌فرماید:

﴿قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ ٱلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾.

چادر نشینان گفتند: ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید ولکن بگوئید فرمان بردار شدیم و هنوز ایمان در دل‌های شما در نیامده است. با آنکه به لفظ و اقرار خویش مسلمان شدند خداوند این لفظ را از ایشان نپذیرفت و در شمار ایمان نگرفت چون اگر ایمان به تقلید صحیح باشد همهٔ مذاهب باطله تقلید پدران می‌کنند و نمی‌توان گفت مسلمان به تقلید پدران مصیب است و دیگران مبطل؛ چون در تقلید، ترجیح بر یکدیگر ندارند.

طریقهٔ قرآن در دعوت

یکی از مهمّات مسائل حکمت آنست که در مسائل عقلی و علمی به چه نوع دلیل استدلال باید کرد و در هر فن چه نوع مقدمات باید به کار برد؟ از جمله در مسائل دینی و دعوت مردم.

قرآن کریم در سوره نحل: آیه ۱۲۶ می‌فرماید:

﴿ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾.

یعنی: بخوان به راه پروردگار خود به حکمت و موعظهٔ نیکو و مجادله کن با ایشان به طریقتی که بهتر باشد.

حکما گویند: تمام اقسام علوم بر پنج قسم است: برهان، خطابه، جدل، سفسطه، شعر. برهان آنست که به قیاس صحیح، مطلبی را مدَلَّل داری و مقدمات یقینی در دلیل آن به کار بری. و خطابه آنست که ترغیب مخاطب کنی به خیر بیانی که موجب رغبت او باشد از کلام بزرگان و رفتار نیکان، و مقدّمات ظنّی هم در آن روا باشد. و جدل آنست که از مسلّمات دشمن، قول او را نقض کنی یا قول خود را ثابت کنی و خداوند به این سه طریقه اشارت فرمود.

امّا سفسطه و شعر که دو نوع دیگر است نباید در دعوت دینی به کار رود که سفسطه، مغالطه کردن است، و شعر، خیال بافتن و این دو با دعوت به سوی خداوند مناسب نیست. امّا برهان و حکمت در اصول عقاید به کار می‌رود، و موعظهٔ حسنه در فقه و اخلاق و امثال آن، و جدل در احتجاج با مخالفین حق در علم کلام.

احتجاج قرآن بر ردّ دهریه

در سورهٔ جاثیه: آیه ۲۳ می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا ٱلاَّ ٱلدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾.

یعنی گفتند: نیست مگر همین زندگانی دنیای ما، که می‌میریم و زندگی می‌کنیم و ما را هلاک نمی‌کند مگر دهر (خداوند جواب می‌دهد که) ایشان را علم نیست به آنچه (می‌گویند) بلکه گمان می‌کنند و بس.

این قول دهریان و طبیعیان است که امروز خویش را روشنفکر و عاقل می‌شمارند و دیگران را سفیه و جاهل می‌پندارند، و این سخن را خداوند عالم در جواب ایشان فرموده است تا آخر روزگار جواب آنها همین است، چون هر چه در علوم طبیعی ترقّی کنند و اصطلاح ببافند و از مشهودات علمی خود شاهد آورند دلیلشان بر نفی صانع و انکار آخرت، یک کلمه بیشتر نیست که ما تا چیزی را به حسّ خود درک نکنیم آن را باور نداریم باید چیزی را ببینیم تا تصدیق کنیم و گویند عاقل آنست که تا چیزی را نبیند تصدیق نکند چنانکه خداوند فرمود:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَن قَالُوا ٱئْتُوا بِآبَائِنَا

إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾.[۱]

چون آیات روشن ما بر ایشان خوانده شود دلیل ایشان غیر این نیست که گویند پدران ما را بیاورید اگر راست گوئید.

یعنی: تا ما زنده شدن مردگان را نبینیم باور نداریم؛ آن مردم عرب بیابانی همین می‌گفتند و بزرگ‌ترین طبیعیون اروپای امروز نیز همین گویند و هیچ بر آن نیفزوده‌اند.

خداوند جواب آنها را داد امّا خود آنها را مخاطب نساخت چون قابل خطاب نبودند، با مردم دیگر فرمود: این ملحدان و دهریان به گفتار خود علم ندارند بلکه به گمان می‌گویند. چون حس نکردن چیزی دلیل بر عدم وجود آن نیست و شاید چیزی باشد و حس بدان نرسد، چنانکه اگر حیوانی بی قوه سامعه باشد و اصوات را نشنود دلیل نبودن صوت نیست، و اگر بی باصره باشد و رنگهارا نبیند دلیل بر نبودن رنگ نیست، و هکذا و اینکه ملاحده گویند: طبیعت ما را هلاک می‌کند و ما یقین داریم دروغ می‌گویند بلکه گمان دارند، این جواب که خدا فرمود از قدیم تا امروز هر کس دهری را جواب داده است همین را گفته و بر آن چیزی نیفزوده است، و می‌گوئیم ما دعوی نکردیم خدا و عالم آخرت و روح را با چشم دیده‌ایم بلکه خدا را به‌عقل شناسیم و آخرت را به دلیل ثابت کنیم و هکذا.

و در قرآن به ادلّهٔ بسیار ثابت کرده است که ما چون در خلقت موجودات عالم به دقت بنگریم دانیم مبدأ آن طبیعت بی‌شعور نیست و همه چیز به حکمت و مصلحت ایجاد شده است و در این باب کتابها پرداخته‌اند که از همه بهتر پس

۱ـ سورهٔ جاثیه (۴۵): آیهٔ ۲۵.

از قرآن، کتاب «توحید مفضل» است.

فلاماریون در کتاب موسوم به «قبل از مرگ صفحه ۳۹» گوید:

«تعجّب است که چگونه مردم هوشمند مانند.... (چند تن طبیعی دان را نام برده است) توانسته‌اند تصوّر کنند که حقیقت در دائرهٔ حواس ما محدود است با این جمود و نقص حواس. ماهی گمان می‌کند که هیچ چیز بیرون آب نیست» انتهی.

و این کتاب فلاماریون را یکی از علمای مصری موسوم به (فرید وجدی) به عربی ترجمه کرده است و آن را «عَلی أطلالِ المذهبِ المادِّی» نام نهاده است و کتابی بس مفید است و این بندهٔ مؤلّف گوید: افراد انسان در ذائقه مختلفند یکی شعر خوب و بد را تمیز می‌دهد و دیگری از آن لذّت نمیبرد و همچنین خط و نقاشی و غیر اینها، آن کس که سلیقه و ذائقه ندارد نمی‌تواند بگوید اصلاً شعر خوب دروغ است، و نیز پسر نابالغ از شهوت مردان بالغ خبر ندارد پس انکار آن نباید کرد و علمای طبیعی امروز می‌گویند: هوا چند خروار وزن دارد و ما وزن آن را روی دوش خود حس نمی‌کنیم، و نیز به یقین و قطع گویند زمین کرده است و مسافرین در هر جای زمین که رفته‌اند گفته‌اند: ما همه جا پای خود را به طرف زیر و سر را به جانب بالا دیدیم و در آن طرف زمین ندیدیم پا به طرف بالا و سر به جانب زیر باشد با این حال زمین کره است و کره بودن آن محسوس مسافران نیست.

بالعکس چیزهائی حس می‌کنیم که حقیت ندارد چنانکه آتش گردان را حلقه آتشین می‌بینیم و قطرهٔ باران را در حال باریدن مانند خطّ عمود مستقیم می‌نگریم با آنکه یک نقطه بیش نیست، پس حس را نباید آئینهٔ حقیقت دانست.

در تفسیر آیه: ﴿أوَلَمْ یَکف بِرَبِّك انّه عَلی کُلِّ شَيء شَهِید﴾.[۱]

در سوره حم سجده: آیهٔ ۵۳ می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي ٱلْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

یعنی: به‌زودی به ایشان بنمائیم نشان‌های خود را در آفاق و در خودشان تا بر ایشان واضح گردد او حق است و آیا کافی نیست که پروردگار تو بر هر چیز (نزد هر چیز و با او) حاضر است ـ انتهی.

علما گفته‌اند: خداوند را به دو طریق باید شناخت: یکی را به برهان «انّ» نامیدند ـ به کسر همزه و تشدید نون ـ یعنی از تدبّر در مخلوقات وی که فرمود: «سَنُرِیهم ـ الی آخر». و دیگر به برهان «لِم» ونظر در اصل وجود بدین بیان که هر چیز موجود است و این وجود که با هر چیز هست خود واجب الوجود نیست پس ممکن الوجود و آفریدهٔ واجب الوجود است و پرتوی از وجود او است، و بالاخره خدا با هر چیز هست، یعنی پرتوی ازوی که وجود است بر همه موجودات تابیده است و همین دلیل کافی است و ﴿أوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ عَلی کُلِّ شَيْء شَهید﴾[۲] اشارت به آن است، و علما در کتب کلام و اصول عقاید، آن را تفصیل داده به صورت برهان دور و تسلسل در آورده‌اند، واشراقیان وجود را بنور تشبیه کرده‌اند و گویند واجب الوجود به منزلهٔ منبع نور است و نور از ذات او است مانند خورشید و ممکنات به منزلهٔ آنها هستند که از خورشید استفاضه می‌کنند و هر کس نور بیند یقین می‌کند منبع نوری هست که از خود، نور پاشی کرده است و همچنین هر موجودی که بینی یقین کن منبع وجودی هست که

۱ـ سورهٔ فصّلت (۴۱): آیهٔ ۵۳.

۲ـ سورهٔ فصّلت (۴۱): آیهٔ ۵۳.

وجود پاشی کرده است.

در اثبات علم خداوند به همه چیز

آیات بسیار در این معنی هست از جمله این آیت را ذکر می‌کنیم که فرمود:
﴿أَلا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطيفُ الخَبيرُ﴾. (سوره ملک: آیه ۱۴)
یعنی: آیا نمی‌داند آنکه آفرید و او لطیف و آگاه است.

حکما به دو دلیل بر علم واجب الوجود استدلال کرده‌اند: یکی آنکه واجب الوجود، علت هر چیزی است و علّت به معلول خود علم دارد. خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گوید: قیام ممکنات به واجب و ارتباط آنها به وی سخت‌تر از قیام صورت ذهنیهٔ ما است به ما چون احتیاج معلول به علّت، بیش از احتیاج صورت ذهنیه به ذهن است، چه آن احتیاج به فاعل است و این احتیاج به قابل؛ به هر حال چون خداوند آفریدگار است علم دارد به آفریدگان خود و این دلیل از «**مَنْ خَلَقَ**» استفاده می‌شود.

دلیل دوّم آنکه چون در موجودات به دقت می‌نگریم می‌بینیم در خلقت هر یک مصالح بسیار به کار رفته است چه بزرگ مانند انسان و چه در موجودات خرد و کوچک مانند پشه و مگس که چشم و گوش و معده و آلات نسل و غیر آنها برای هر یک آفریده، پس فاعل آن از روی قصد و به علم و عنایت آنها را آفریده است و لطیف در صنعت استاد ریزکار و آگاه را گویند که چون در صنعت او نگاه کنی بینی مصلحت مصنوع خود را مراعات کرده است، مثلاً در اتومبیل، وسائل حرکت و راحت مسافر را درست کرده است هر چه بیشتر دقّت کرده باشد در ریزه کاری، آگاهی او بیشتر است و اینکه خداوند تعالی گفت: «**هُوَ اللطيفُ الخَبيرُ**» به آن اشارت کرده است و این معنی که ما از لطیف کردیم در

کتاب کافی از یکی از ائمّه علیهم السلام منقول است.

در اینکه خدای تعالی مرئی نیست

در سورة الانعام: آیه ۱۰۳ است:

﴿لا تُدْرِكُهُ الأبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأبْصارَ﴾.

یعنی: چشم‌ها او را در نیابد و او چشم‌ها را در یابد. جسم مرئی باید جدا باشد از چشم و محاذی آن باشد اما خداوندی بی مکان که نزدیک و محیط بر چشمها است چگونه دیده شود. حکما گویند: خدا جسم نیست و آنچه جسم نیست و محل ندارد دیده نمی‌شود.

امّا در تورات آمده است خدای تعالی را از قفا توان دید نه از روی چنانکه در سفر خروج (۲۳:۳۳) از قول او نقل می‌کند «دست خود را برمی‌دارم تا آنکه قفای مرا ببینی که رویم دیدنی نیست» بر خلاف قرآن که فرمود:﴿لَنْ تَرانی﴾.

غذا خوردن ملائکه»

در قرآن کریم آمده است که چون فرشتگان نزد ابراهیم آمدند تا بشارت به اسحاق دهند ابراهیم، گوسالهٔ بریان برای آنها آورد و دید دست آنها به گوساله نمی‌رسد او را ناپسند آمد و بترسید (سورهٔ هود: آیهٔ ۷۳):

﴿فَلَمَّا رَأىٰ أَيْدِيَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾.

امّا در تورات (سفر تکوین ۱۸: ۸) آمده است که فرشتگان از آن گوساله خوردند، و صحیح همان است که قرآن گوید، چون فرشتگان از طعام دنیا نمی‌خورند و حکایات قرآن اگر از تورات گرفته بود مانند تورات بود امّا وحی الهی است از جانب پروردگار که می‌داند فرشته غذا نمی‌خورد و آنکه درس

نخوانده و از رموز حکمت آگاه نیست و از عالم مجرّدات خبر ندارد اینگونه امور را نمی‌داند مگر مؤیّد باشد از جانب خدای تعالی.

در اینکه طبیعت مسخّر پروردگار است

در سورهٔ روم: آیه ۴۷ فرموده است:

﴿اللهُ ٱلَّذِي يُرْسِلُ ٱلرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيَبْسُطُهُ فِي ٱلسَّماءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسَفاً فَتَرَى ٱلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ﴾.

یعنی: خدائی که بادها را فرستاد تا ابر را بر انگیزد پس خدا ابر را در آسمان می‌گسترد هر طور خواهد و طبقه‌ها قرار می‌دهد پس می‌بینی باران از میان آن بیرون آید.

و همچنین در سوره حجر: آیه ۲۲ فرمود:

﴿وَ أَرْسَلْنا الرِّياحَ لَواقِحَ﴾.

فرستادیم بادها را آبستن کننده. با آیات بسیار دیگر که کارهای جهان را هم نسبت به اسباب داده است و هم نسبت به خود، و مردم طبیعی، همه چیز را نسبت به اسباب می‌دهند چنانکه گویند ابر و باران از بخار آب است، و نمو درخت از جذب ریشه و برگ، و تولّد حیوان از حرارت و تأثیر رحم و غیره.

امّا خدا پرستان گویند: این اسباب، مسخر پروردگار است، نادان است آنکه نظر به اسباب دوخته و از مسبب غافل گردیده است مانند أرّه که کسی در دست نجّار بیند و از نجار غافل باشد و پندارد ارّه خود می‌بُرد، امّا در حقیقت ارّه آلت است، و برنده دیگری است، آنکه کتاب می‌نویسد نه قلم است و نه دست نویسنده بلکه فکر او است.

و گروهی از مردم بیهوده می‌کوشند که اسباب و آلات را عزل کنند و گویند

هیچ چیز مؤثّر نیست جز خداوند به مباشرت، بی واسطه اسباب؛ امّا خداوند در قرآن غیر از این می‌فرماید، می‌فرماید: که خدا باد فرستد و باد ابر را بر انگیزد و انگیختن ابر به سبب باد است و فرستادن باد به امر خدا، و نیز آنکه چرخ اوّل کارخانه را بگرداند اگر هزار چرخ در آن به کار افتد محرک همه آنها آن مرد اوّل است؛ آنکه گوید هوا و آفتاب و آب در روئیدن نباتات دخل ندارد غلط گفته است، و آنکه گوید اینها مستقل، و بی اراده و تدبیر الهی است نیز غلط گفت، خداوند گفت: ما باد فرستادیم که ابر را برانگیزد.

چند آیه‌ای که باید مورد اعجاب علمای طبیعی شود

علمای طبیعی اروپا ثابت کرده‌اند که هر گیاه نر و ماده دارد و باد گردی از نر منتقل به ماده می‌کند و آن را آبستن می‌کند.

و در سورهٔ حجر: آیهٔ ۲۲ است: ﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ﴾

یعنی: فرستادیم بادها را آبستن کننده.

در سورهٔ رعد: آیه ۳:

﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾.

یعنی: از همه میوه‌ها در زمین جفت نر و ماده قرار داد.

دیگر در سوره والذاریات: ۵۰:

﴿وَمَنْ كُلِّ شَيْء خَلقنا زَوْجين﴾.

یعنی: از هر چیز جفت نر و ماده آفریدیم (در عربی زوج بر یک تا اطلاق می‌شود به این جهت آن را تثنیه می‌بندند و زوجین به معنی نر و ماده است). در قدیم کسی از نر و ماده گیاهان خبر نداشت مگر خرما.

در سوره یس: آیه ۳۶ است:

﴿سُبْحَانَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ ٱلْأَرْضُ وَمِنْ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ﴾.

یعنی: منزّه است آنکه جفت‌ها آفرید همه را از آنچه زمین برویاند و از خود ایشان (بنی نوع انسان) و از چیزهائی که نمی‌دانند.

از این آیه معلوم می‌شود که جفت بودن مخصوص به انسان و گیاه نیست و چیزهائی دیگر هست که مردم آن روز نمی‌دانستند و علمشان به آن نرسیده بود مانند الکتریک که خدا آن را هم جفت آفریده است. و از این قبیل است آیه ۸ از سورهٔ نحل:

﴿وَٱلْخَيْلَ وَٱلْبِغَالَ وَٱلْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾.

یعنی: و آفرید خداوند اسبان و استران و خران را تا بر آن سوار شوید و تجمل شما باشد و می‌آفریند چیزی را که نمی‌دانید. چیزی از جنس مرکوب که مردم آن عهد نمی‌دانستند این وسائل امروز است، اگر گوئی چرا خداوند نسبت خلق آن را به خود داده است؟ گوئیم خداوند بسیار، عملی که در ظاهر از انسان صادر می‌شود به خود نسبت می‌دهد مثل:

﴿حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْكِ الْمَشْحونِ﴾.[۱]

قساوت قلب و عدم توجّه

در سوره بقره: آیهٔ ۵ و ۶ فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ * خَتَمَ ٱللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾.

۱ـ سورهٔ یس (۳۶): آیهٔ ۴۱.

یعنی: آنها که کافر شدند مساوی است به حال ایشان، بیم دهی ایشان را یا بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند. خداوند بر دل و گوش‌های آنها مهر نهاده است و بر دیده‌هاشان پرده است.

فرید وَجْدی در بعض کتب خود گفته است: طبیعیین از غایت دقّت در صنع از صانع فرو مانده‌اند.

مؤلّف گوید: هر چند بر مطلبی دلیل قوی و روشن موجود باشد تا کسی به‌آن توجه نکند و در آن دقّت ننماید نتیجه‌ای از آن نمی‌گیرید. مردم ساده لوح اعتراض می‌کنند که این همه حکما و دانشمندان چرا دهری شدند و گفتار انبیا را نپذیرفتند و ایمان نیاوردند؛ وچرا این مذهب باطل از اوّل جهان تا امروز باقی است و این همه کوشش پیغمبران و علمای دین و کتب آسمانی و ادله حکمای الهی آنها را قانع نکرده و این مذهب باطل را برنینداخته است؟ یا گویند: بسیاری مردم که به‌عهد پیغمبر ﷺ بودند و معجزات او را دیدند و کلام او را شنیدند باز به او ایمان نیاوردند؟ خداوند جواب این شبهات را در آیات فوق بیان فرموده است که این مردم غافلند و عادت به توجه در دلیل نکرده‌اند، گوئی بر چشم ایشان پرده آویخته است و دل ایشان را زنگ گرفته نمی‌توانند توجّه کنند تا بفهمند، و این بهترین تعبیر است از مرض دل.

و در سوره مطفّفین: آیات ۱۴ و ۱۵ گوید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ * كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ﴾.

یعنی: به راستی که کارهای ایشان زنگ گردید بر دل آنها، و به راستی که از پرودگار خویش محجوبند.

دو گونه بیماری بر دل‌های مردم عارض می‌شود و آنهارا از اعتدال به

سوی افراط یا تفریط منحرف می‌سازد:

یکی عادت به تغافل و بی اعتنائی و توجّه نکردن است و آن‌کس که عادت به علوم طبیعی کرده بر وی دشوار است فکر خویش را متوجّه علوم عقلی کند و در آن تدبر نماید نه آنکه قدرت فهم از او سلب گردد؛ بلکه این علوم را قابل اعتنا نمی‌شمارد تا در آن نظر کند و اگر بتواند اعتنا کند و توجّه نماید قدرت بر ادراک دارد، خداوند از این معنی تعبیر فرموده است به قساوت قلب یا زنگ دل یا مهر بر دل نهاده و پرده بر چشم آویخته.

و مرض دوّم کثرت توجّه به چیزی است که منجر به وسواس می‌شود چنانکه بعض مردم از بس به نجاست و طهارت توجّه دارند فکرشان چیز غیر حقیقی را حقیقی می‌پندارد و بعض مردم فکرشان متوجّه مرض یا دشمن و امثال آن می‌گردد بر آنها بی جهت ترس عارض می‌گردد؛ و این هر دو بیماری است هم توجّه نداشتن به امر حقیقی و هم اعتنا به امر غیر حقیقی.

قاعده لطف و تفسیر آیهٔ «ولَو تَقَوّلَ عَلَینا بَعْضَ الاقاوِیلَ»

در سورهٔ الحاقّه: آیهٔ ۴۴ـ۴۶ در مقام احتجاج بر صحّت قرآن وصدق رسول خدا فرمود:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ﴾.

یعنی: اگر بر ما گفتاری به دروغ نسبت دهد دست راست او را می‌گیریم آنگاه رگ دل او را می‌بریم.

و طائفهٔ عدلیّه که معتزله و امامیّه‌اند گویند: لطف بر خدا واجب است یعنی:

هر چه مردم را به طاعت پروردگار نزدیک کند، پس اگر خداوند بیند کسی مردم را گمراه می‌کند و راضی به عمل او نباشد بطلان او را آشکار سازد یا خود، او را هلاک کند تا مردم گمراه نشوند چه اگر او را به حال خود گذارد و رسوا نکند دلیل رضای او است به عمل وی. و اگر کسی گوید: این همه مدّعیان باطل که مردم را گمراه کردند چرا خدا آنها را به حال خود گذاشت مانند رؤسای بت پرستان؟ گوئیم: خداوند عالم آنها را به حال خود نگذاشت بلکه اوّلاً معجزه بر دست آنها جاری نکرد، ثانیاً انبیا را فرستاد تا بطلان‌ظاهر شد.

و نیز خداوند مردم را ملجأ به تکالیف نکرده است بلکه راه نموده تا هر که خواهد به طریق صلاح رود و هر کس خواهد راه فساد گزیند حجّت بر او تمام باشد، و چون خدا معجزه بر دست پیغمبر ما جاری کرده بود مردم، هر سخن او را باور می‌کردند اگر ضمناً می‌خواست چیزی به خدا نسبت دهد، خداوند از او مؤاخذه می‌کرد.

شنیدم که به عهد مرحوم نراقی عالمی از نصاری اعتراض کرد که این قاعدهٔ لطف که شیعه به آن معتقدند صحیح نیست زیرا که مدّعیان باطل، مردم را گمراه کردند و خداوند منع آنها نفرمود مانند زردشت و بودا!

نراقی جواب داد: از کجا دانستی آنها باطل بودند، شاید بر حق بودند؟ آن نصرانی گفت: بطلان مذهب آنها واضح است. نراقی جواب داد: اگر بطلان مذهب آنها آن‌قدر واضح است که تو هم فهمیدی، پس همه فهمیدند و بر خداوند واجب نبود دیگر برهانی جدید بر بطلان آنها فرستد، و آنکه گوید: دفع مبطل به قاعدهٔ لطف واجب است در صورتی گوید که بطلان دعوی کسی واضح نباشد و مردم در متابعت وی معذور باشند و دعوت او طوری باشد که موجب گمراهی مردم گردد در این وقت خداوند به هر وجه باشد او را رسوا می‌کند، امّا

آنکه دعوتش واضح البطلان است حجّت بر مردم تمام است و لطف به معنی اِلْجاء و اجبار مردم به طاعت نیست بلکه به معنی هدایت و تسهیل اسباب است که اگر خواست به اختیار خویش اطاعت کند.

منحرفین زمان ما گویند: اگر جمعی پیرو کسی شوند همین پیروی چند تن دلیل صدق مدّعی است و آن را (نفوذ کلمه) نامیده‌اند! امّا این سخن البتّه باطل است و غیر از لطفی است که شیعه به آن معتقدند زیرا که بی دلیل پیروی کسی نباید کرد تا چه رسد به آنکه دعویش واضح البطلان باشد.

فائده وجود پیغمبران
و اثبات نبوت عامه

سورهٔ حدید: آیهٔ ۲۵:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.

یعنی: فرستادیم پیغمبران خود را با دلیل‌های روشن و با آنها کتاب فرستادیم و آلت سنجش تا مردم به عدل قیام کنند.

این آیه جواب آنها است که گویند پیغمبران برای چه آمدند و از ایشان مردم چه فائده بردند؟ خداوند می‌فرماید: پیغمبران آمدند تا عدل را بر پای دارند و کتاب آسمانی آوردند و قانونی که حق هر کس را بدان تشخیص دهند.

تفصیل این اجمال آنکه در طبیعت انسانی هیچ چیز به قدر استقلال و آزادی فردی قیمت ندارد چنانکه اگر کسی را در جایی محدود به زندان کنند و همهٔ نعم دنیا را برای او فراهم آورند راضی نیست و آزادی را بیشتر دوست دارد، و انبیا کتابی آوردند مشتمل بر اصول عقاید که به معنویّات حقیقت دادند، و

قیمت افراد بشر را بالا بردند، و روح آنها را باقی دانستند. و آزار کردن مردم را گناه کبیره شمردند، و میزانی آوردند که حدود و حقوق آنها را مشخّص کرد و گفتند: هیچ کس حقّ ندارد مال دیگری را ببرد، یا او را به کار مجبور کند، و به زن دیگری تعرّض رساند و هکذا، و همهٔ افراد مردم برای خود مختارند و از تعرّض دیگری مصون، آنکه خواهد این حق را از مردم بگیرد بزرگ‌ترین گناهکاران است و باید او را بر انداخت این حکم پیغمبران موافق ذوق و طبیعت بشر بود چون همه می‌خواهند در جهان عدل باشد و کسی به آنها زور نگوید؛ مردم اینها را پسندیدند و انبیا را بزرگ شمردند که قهرمان عدل و مروّج استقلال افراد بودند و به نام آنها معبدها ساختند و همیشه یاد آنها کردند و در راه پیشرفت تعلیم ایشان جان دادند که اینها بزرگترین نعمت‌ها را برای ما آوردند.

امّا اختراع صنایع جسمانی تا مدّتی سبب اعجاب گردید پس از آن از خاطرها محو شد. آنکه در عهد فراعنه در مصر شیشه اختراع کرد قیمت اختراع او در آن زمان بیش از آن کسی بود که امروز رادیو و أشعهٔ مجهوله را کشف کرد امّا مخترع شیشه فراموش شد و ساختن آن امر ساده و عادی گردید، چند سال دیگر هم رادیو و أشعهٔ مجهوله و عکس برداری از باطن امر عادی می‌شود؛ و نیز آنکه اوّل کره بودن زمین را دانست در آن عهد اهمیّتش بیش از کپرنیک بود که حرکت آن را ثابت کرد و مردم آن مرد عجیب را فراموش کردند؛ بلکه حرکت زمین را هم اوّل فیثاغورث گفت و مردم او را فراموش کردند و به غلط نسبت به کپرنیک دادند، و خواجه نصیر طوسی در تذکره آن را از فیثاغورث صریحاً نقل کرده است؛ علّت این فراموشی‌ها آن است که این امور در طبیعت بشر، به قدر آزادی و حق و عدل قیمت ندارد و قیمت حق و آزادی را همیشه مردم می‌دانند، چون پیوسته با یکدیگر در تزاحمند.

فرعون وقتی أهرام مصر را می‌ساخت باک نداشت از آنکه چند هزار جان انسانی برای آن تلف شود چون می‌دید جسم بنی اسرائیل کوچک‌تر از هرم کوه پیکر او است؛ اینگونه مردم فرق بین انسان و کلوخ نمی‌گذارند، همچنان‌که اگر کلوخی سدّ راه مقصود شود می‌توان آن را خرد کرد هر کس هم که دیگری را مزاحم خویش دید و کشت، در نظر ایشان مانند کسی است که کلوخی را لگد و خرد کرده است، و موسی ﷺ فرمود: فرعون حق ندارد مردم را به اجبار دارد. پس اگر کسی پرسید: پیغمبران در مقابل این اختراعات دیگران چه آوردند؟ گوئیم حق و عدالت و آزادی برای فرد فرد مردم آوردند که قیمتش از همهٔ اختراعات بیشتر است.

و نیز گوئیم: حکمای یونان پیش از سقراط عالم طبیعی بودند و همهٔ آنها در مقابل سقراط و شاگردانش گمنام شدند برای آنکه سقراط گفت:

«بیهوده در شناختن موجودات خشک و بی روح رنج مبر بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسان، بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است».

چون گفتار او شبیه به گفتار انبیا بود بزرگ شد و آوازه‌اش جهان را بگرفت چه قیمت انسان را بالا برده بود؛ و خدای تعالی فرمود: ما انبیا را فرستادیم تا مردم به عدل قیام کنند و ظلم و آزار یکدیگر را روا ندارند؛ هر کس طرفدار آن است تابع انبیا و مروّج طریقت ایشان است.

امّا ملاحده با استقلال و آزادی افراد مخالفند و همیشه دولتشان با ظلم و قهر و آزار توأم بوده، امروز بسیاری از ملاحده دم از آزادی می‌زنند و خود را طرفدار استقلال فردی می‌دانند و لیکن سخن در اوّلین مروّج حق است در میان بشر که انبیا بودند و پس از ایشان اگر دیگری معتقد به‌آن گردد افتخار از آنها سلب نشود چنانکه کشیشان عیسوی امروز تابع کپرنیک اند و معتقد به حرکت

زمین شده‌اند و آن وقت مخالف وی بودند.

بیان حجّت بر خدای تعالی است

﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُم بِعَذَابٍ مِن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ﴾ (طه: آیهٔ ۱۳۴).

یعنی: اگر ما آنان را پیش از این به عذابی هلاک می‌کردیم می‌گفتند: ای پروردگار چرا سوی ما پیغمبری نفرستادی تا پیروی آیات تو کنیم، پیش از اینکه خوار و رسوا شویم.

علمای کلام گویند: «خوبی و زشتی هر عمل ذاتی آن است نه جعلی» به این معنی که چون دروغ و قتل و امثال آن زشت بود، خداوند از آن نهی کرد نه آنکه چون نهی کرد زشت شد. و نظیر این را در طاعت گویند، امّا این نیکی و زشتی را گاه باشد که مردم به‌عقل خویش در یابند و گاه مخفی است که عقول آن را در نیابد چون بر مصالح هر چیز آگاه نیست. به هر حال خداوند عالم، به‌عمل زشت راضی نیست لذا پیغمبران را فرستاد تا آن زشتی‌ها را که عقل مردم به‌آن نمی‌رسد تعلیم آنها کنند و آنچه عقلشان بدان می‌رسد تسجیل کنند و اهمیّت آن را بیشتر سازند و ارادهٔ خدا را بگویند و عذاب الهی را متذکّر شوند، به هر حال لطف الهی مقتضی فرستادن پیغمبران است و اگر خداوند حجّتی نفرستد یا باید به اعمال زشت راضی گردد و آن قبیح است، یا بدون فرستادن پیغمبر و بیان حجّت بندگان را عذاب کند و آن ظلم است. به عبارت دیگر، این عقاید و مرامها و دین‌های مختلف که بشر به افکار و عقول خود یافته‌اند و بر سر آنها فتنه‌ها انگیخته همه بر حق نیست؛ زیرا که حق یکی است. ﴿وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ الا الضَّلال﴾. و پس از حق جز گمراهی چیزی نخواهد بود. و خداوند عالم، به

باطل راضی نیست قطعاً.

پس باید حجّتی فرستد تا حق از باطل ممتاز شود و گرنه مردم را بر متابعت باطل عقاب نکند.

امّا مردم امروز معتقدند که خداوند آنان را آزاد گذاشته است، که هر طور خواهند زندگی خود را تمشیت دهند و هر قانون که خواهند وضع کنند و هر رسم که بپسندند اجرا دارند. و ما این سخن را باطل دانیم زیرا که در میان این قوانین و رسوم، قوانین ظالمه و رسوم باطله نیز موجود است و خدای تعالی محال است راضی به ظلم و باطل گردد، و نیز محال است همه قانون گذاران معصوم از خطا باشند.

و باز گوییم چون ما در خلقت پروردگار نظر کردیم دیدیم آنچه نیاز فرد است در افراد قرار داده است، مانند چشم و گوش و دست و پای، و آنچه نیاز جامعه است نیز به آنها داده، چنانکه انسان و حیوان را نر و ماده آفریده، هرگز اتّفاق نیفتاد همهٔ مرد شوند بی زن، یا همه زن شوند بی مرد، و نیز قریحه برای صنعت‌های مختلف آفرید رقیق القلب و قَسِیُّ القلب، مرد شجاع آفرید برای دفاع، و مرد مدبّر آفرید برای سیاست، و مخترع آفرید برای صنعت، البتّه پیغمبر می‌آفریند برای ترویج حق و عدالت و تعلیم ملکات فاضله و معصوم از خطا برای تمیز حقّ از باطل و منزّه از افعال زشت و دناءت تا مردم او را دوست دارند و بدو بگروند و افعال نیک او را سر مشق خویش قرار دهند.

اگر گویی حکما این کار می‌کنند و رواج ملکات فاضله می‌دهند؛ در جواب گوئیم حکما از خطا معصوم نیستند و آن فائده که گفتیم از ایشان نیاید، بلی حکمای الهی یاری انبیا می‌کنند و به پیغمبران نزدیک‌ترند از دیگران بلکه وجود آنها هم لطف خداوند است، و اگر فرض کنیم حکیمی است معصوم از

خطا و دلیلی بر عصمت خود دارد و ندانستنی‌های مردم را خداوند به او تعلیم می‌دهد او خود پیغمبر است نه حکیم.

در معنی اسلام

خداوند در قرآن سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۱۷ فرماید:

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللهِ ٱلْإِسْلَامُ وَمَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ ٱلْعِلْمُ﴾.

دین نزد خدا اسلام است و آنها که کتاب به آنها داده شد اختلاف نکردند مگر پس از آنکه علم برای آنها آمد.

و در چند آیه خدای تعالی فرموده است: همهٔ پیغمبران خدا دعوت به اسلام کردند و اسلام به معنی فرمان خدا بردن و اطاعت کردن او است و این موجب نجات و سعادت است، امّا یهود و نصاری اسلام را ترک کردند؛ نصاری گفتند: مسیح کشته شد و گناه مؤمنین به او آمرزیده گشت، و یهود گفتند: ما قوم برگزیدهٔ خدائیم و هر کس هر چه عبادت کند، به پایهٔ ما نمی‌رسد. در رساله پولس باهل روم (۳:۲۰) می‌گوید: «پس به سبب اعمال شرعی هیچ بشری در نزدش عادل شمرده نخواهد شد بلکه به شریعت ثبوت گناه می‌شود». و در قرآن فرمود:

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1] (حجرات: ۱۲)

۱ـ و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را به نام و نشان بشناسید، البته گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزکارترین شما است. «م»

عصمت انبیاء و ائمه علیهم السلام

سورة النساء: آیهٔ ۱۶۵:

﴿لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾.

برای آنکه برای مردم حجّتی نباشد بر خدا پس از فرستادن پیغمبران.

و در سورهٔ احزاب: آیهٔ ۲۱:

﴿لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.

بود برای شما در رسول خدا اقتدای نیکو یعنی باید به او اقتدا کنید.

این آیات و امثال آن دلالت دارند بر اینکه انبیاء معصومند، یعنی: گناه نمی‌کنند و سهو و خطا و غلط و اشتباه بر آنها روا نیست و گر نه قول و فعل آنان حجّت نبود چون هر کار که پیغمبران بکنند، پیروی آنان بر مردم واجب است و اگر مرتکب گناهی شوند و به مردم نگویند آن کار گناه است مردم گمراه می‌شوند و هر که متدیّن است خواه مسلمان یا یهودی یا نصرانی، چون در عمل ایشان درست بنگری و رفتار آنان را با اقوال پیغمبران ملاحظه کنی می‌بینی در خاطرشان عصمت ایشان مرکوز است و به کلام تورات و انجیل تمسّک می‌کنند و هیچ احتمال نمی‌دهند شاید نویسنده سهو کرده باشد.

امّا مردم جاهل غالباً اعمال و اعتقاد خود را نمی‌توانند تقریر کنند و گاهی از آنها می‌پرسی عقیدهٔ تو در فلان مطلب چیست؟ او سخنی اظهار می‌کند و چون در رفتار وی دقّت کنی، خلاف آنچه اظهار کرده است خواهی دید.

در بعض کتب مسیحی خواندم که پیغمبران خدا از خطا معصوم نیستند بلکه از گناه نیز؛ با این حال وقتی با آنها بگوئی فلان آیه از آیات تورات و انجیل غلط است برای آنکه نویسندگان آنها به اعتقاد شما معصوم از خطا نبودند آشفته

می‌شوند و چنان به کلمات این کتب متمسّک می‌گردند که معلوم می‌شود، راویان و مورّخان خود را هم معصوم می‌دانند تا چه رسد به انبیا، و شاید در بعض مسلمانان نیز چنین عقیده باشد اما چون در رفتار ایشان دقّت کنی و تمسّک آنان را به حدیث بنگری می‌بینی به راویان حدیث هم نسبت سهو نمی‌دهند تا چه رسد به ائمّه ﷺ و باید مذهب باطل را رد کرد خواه در مسلمان باشد و خواه در مسیحیان، به رحال پیغمبران از گناه و خطا و سهو معصومند و بنای عمل همهٔ اهل ادیان بر عصمت پیغمبران است، خواه به زبان بگویند یا نگویند و یهودی و نصرانی متدیّن، پیغمبر خود را عملاً معصوم می‌دانند و همچنین مسلمانان. و اگر از یهود پرسی چرا ساز و آلات موسیقی را حلال می‌دانید می‌گویند: داود ﷺ هم ساز می‌زد؟ و اگر از نصرانی پرسی چرا شراب حلال است؟ گوید: مسیح ﷺ هم شراب خورد!.

پس آنها پیغمبران را در عمل هم معصوم می‌دانند وگرنه می‌توان گفت آنها گناه کردند، و ما به صحّت و فساد این نسبت‌ها فعلاً کاری نداریم.

و امّا آنچه پیغمبران سلف مرتکب شدند و مورد عتاب پروردگار گشتند، ترک اولی بود که چون از ایشان صادر شد پسندیده خدا نبود و اگر دیگران مرتکب می‌شدند مورد عتاب نمی‌شدند، أمّا بت پرستی کردن و گمراه ساختن مردم و بت ساختن و زنا کردن و دروغ گفتن که برای همهٔ مردم مطلقاً گناه است، از پیغمبران صادر نمی‌شود، چون فعل انبیا، برای مردم حجّت است امّا چیزی که بر مردم واجب نیست و ترک اولائی است مخصوص به خود انبیا، موجب گمراهی دیگران نمی‌شود مانند گندم خوردن آدم و بیرون آمدن از بهشت که نهی ارشاد بود.

پس از این مقدّمات گوئیم در سفر خروج (۳۲: ۲ـ۴) گوید: گوسالهٔ مشهور

زرّین را خود هارون برادر موسی برای بنی اسرائیل ساخت؛ اما در قرآن کریم می‌فرماید: این صنعت سامری بود و قرآن صحیح است چون هارون پیغمبر بود و پیغمبر بت نمی‌سازد و خود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در سفر مثنی (۵:۱۳) به حکم خدا مقرّر داشته است که هر کس دعوت کند مردم را به پرستش معبودی جز خدای یگانه باید کشته شود، و اگر هارون این عمل را کرده بود، نباید حضرت موسی ﷺ در اجرای حکم خدا ملاحظه برادری کند و البتّه هارون را می‌کشت.

به هر حال پیغمبر اسلام باکمال جرأت می‌فرمود: این قرآن اختلاف و اغلاط و اشتباه اهل کتاب را بر می‌دارد و معلوم می‌کند و مهیمن بر آنها است و این یکی از آن موارد است، قوله تعالی:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ﴾[1] (مائده: ۴۸).

بعضی عیسویان گفته‌اند: سامره شهری بود در فلسطین که پس از حضرت داود ساخته شد و بنای آن در کتاب اوّل پادشاهان (۲۴:۱۶) مذکور است و در زمان حضرت موسی و هارون ﷺ اصلاً شهر سامره نبود تا سامری نامی منسوب به آن شهر موجود باشد و گوساله بسازد.

مؤلّف این کتاب گوید: نام اصلی سامره در لغت عبری شمرون است و سامره معرّب آن است و این نام در عهد اسلام بر شهر سرّمن رأی اطلاق می‌شود و نیز شهری به این نام پس از حضرت داود در فلسطین ساختند که پایتخت ملوک اسرائیل بود و پیش از داود به عهد حضرت موسی و هاورن علی نبیناو آله

۱ـ و فرو فرستادیم بر تو قرآن را به حق و راستی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او فرستادیم از کتاب و مهیمن و نگهبان بر آن. «م»

و علیهما السلام، و نیز شهر دیگری بود بدین نام چنانکه از کتاب یوشع بن نون (۱۰:۹۱ ـ ۲۶) معلوم می‌شود بنی زبولون در زمان یوشع آن را تصرف کردند، و در همان کتاب (۱:۱۱) نام ملک شمرون را برده و آن عیسوی متوجّه آن نشده است؛ و سامری سازنده گوساله از مردم آن شهر قدیم بود که به عهد حضرت هارون ﷷ بر پای بود نه آن سامره که پس از حضرت داود ساختند؛ پس در حقیقت سه شهر بنام سامره می‌شناسیم و همنامی دلیل آن نیست که یک شهر بود، نظیر بابل که امروز شهری است در مازندران و در قدیم شهری بود در عراق عرب، در معجم البلدان یاقوت حموی می‌بینی بسیار شهرهای مختلف به یک نام بوده است.

احتجاج بر نصاری

در قرآن کریم پایهٔ دین نصاری را که امروز به آن معتقدند ابطال کرده است چون عمدهٔ دین آنها تثلیث والوهیت مسیح ﷷ و پسر خدا بودن کشته شدن او است برای نجات بشر و این مطالب را قرآن رد کرده است:

و در سوره مائده: آیهٔ ۷۵ فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ﴾.

کافر شدند آنها که گفتند خدا یکی از سه تا است با اینکه معبودی نیست مگر یک معبود.

و در آیهٔ ۷۴:

﴿وَلَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ ٱلْمَسِيحُ يَابَنِي إِسْرَائِيلَ ٱعْبُدُوا ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ﴾.

یعنی: کافر شدند آنها که گفتند خدا، مسیح فرزند مریم است و مسیح خود

گفت: ای بنی اسرائیل بندگی خدا کنید که پروردگار من و شما است.

باید دانست که چون بعض پیروان مسیح ﷺ می‌خواستند دین آن حضرت را میان بت پرستان روم و یونان منتشر سازند، برای آنکه این دین آشنا به ذوق آنها باشد و قبول آن بر آنها دشوار نگردد، اوّل عمل به شریعت و احکام را برداشتند و گفتند عمل به آن بر مسیحیان واجب نیست و دیگر عقایدی شبیه به عقاید بت پرستان در دین مسیح داخل کردند. یکی از مسلمانان بیروت، کتابی در این باب تألیف کرده و عبارت انجیل را که عیناً مطابق با کتب بت پرستان است، در دو ستون مقابل هم آورده است و آن کتاب را به فارسی ترجمه و طبع کردند نام آن، بت پرستی و مسیحیت کنونی است و درست عین این تثلیث را بت پرستان روم وهند معتقد بودند؛ و کشیش فندر صاحب میزان الحق نیز در کتاب طریق الحیات این معنی را تصدیق کرده، منتها می‌گوید: بت پرستان در این مسایل بر حق بودند. و این بیچاره ندانسته است که این حق را چرا انبیای دیگر نگفتند، وی می‌گوید: تثلیث را بت پرستان از حضرت ابراهیم آموختند، گوئیم چه شد که اولاد حضرت ابراهیم، عرب و بنی اسرائیل، این عقیده را ندانستند و بت پرستان روم وهند یاد گرفتند.

هندوهای بت پرست به‌جای آب گویند: «برهمه» و به‌جای ابن «یشنه» و به‌جای روح القدس «سوفا» و گویند هر سه یکی هستند.

در سوره توبه: آیه ۲۹ به این معنی اشارت فرمود:

﴿وَقَالَتِ ٱلنَّصَارَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ﴾.

یعنی: نصاری گفتند: مسیح پسر خداست، این سخنی است که به دهان خود می‌گویند (حقیقت ندارد) مشابهند اقوال آنها را که کافر شدند پیش از این.

در امامت

در سورهٔ نساء: آیهٔ ۶۲ فرماید:

﴿یَاأَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا ٱللهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِی ٱلْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾.

ای کسانی که ایمان آوردید، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر و فرمانداران خود را.

و از این آیهٔ کریمه دو امر معلوم می‌شود:

اوّل: آنکه: کلام پیغمبر ﷺ حجت است و باید فرمان او را اطاعت کرد، چنانکه باید فرمان خدا را اطاعت کرد و آنان که گویند هر چه در قرآن است، قبول می‌کنیم و هر چه در احادیث از قول پیغمبر است ردّ می‌کنیم و کتاب خدا برای ما کافی است، این سخن خود برخلاف کتاب خدا است و اگر اطاعت قرآن تنها کافی بود خداوند به أَطیعوا الله تنها اکتفا می‌کرد و اطیعواالرسول نمی‌فرمود.

دوم اینکه: اطاعت کردن ائمّه واجب است و امام در هر عصر موجود است وگرنه خداوند عالم، امر به اطاعت معدوم نمی‌فرماید.

اگر کسی گوید از کجا دانستی که اولی الأمر ائمّه معصومین‌اند، شاید مقصود خداوند، همه خلفا و حکام آنها باشد، در جواب گوئیم: به چند دلیل دانستیم:

اوّل اینکه: هر پادشاهی که به رعیت خود دستور دهد که حکام خود را اطاعت کنید مقصودش آن حکّامی است که خود پادشاه معیّن کند نه هر حاکمی ولو آنکه به زور بر مردم مسلّط گردد، و یا حاکمی که از جانب دشمن پادشاه منصوب باشد.

دلیل دوم اینکه: اولی الأمر شامل آن فرمان فرمایانی که در زمان پیغمبر

بودند نیز می‌شود[1] مانند روسای لشکر که پیغمبر معین می‌فرمود و حکّامی که به شهرها می‌فرستاد مانند معاذ بن جبل که از جانب او به یمن رفت، و ابن ام مکتوم را که در مدینه حاکم فرمود، و خود به غزوه بیرون رفت به دلیل قوله تعالی (سوره نساء: آیه ۸۳):

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾.

و چون مقصود از فرمانروایان عهد پیغمبر ﷺ به خصوص آنها بودند که از جانب آن حضرت منصوب بودند نه آن کسی که مردم خود، بر خود نصب کنند یا کسی که به زور خود را امیرگرداند همچنین فرمانروایان بعد از پیغمبر باید آنها باشند که خود او معین فرموده است.

دلیل سیم آنکه: خداوند تعالی امر به معصیت و قبائح و ظلم و امثال ان نمی‌کند پس اولوالأمری که خداوند، اطاعت او بر مردم واجب کرده است باید از خطا معصوم باشد و به معصیت امر نکند.

دلیل چهارم آنکه: بسیاری از خلفا مانند یزید و ولید، فاسق بلکه بی دین بودند به اجماع همه مسلمانان و یزید امر به کشتن حضرت سیّد الشهدا ؑ کرد، و ولید اتباع خود را امر کرد برای او شراب بر بالای خانه کعبه برند، حجاج بن یوسف ثقفی امر کرد کعبه شریفه را به منجنیق بندند و خراب کنند و جلادان خود را امر می‌کرد پارسایان و نیکان را در مجلس او گردن می‌زدند. اگر اطاعت این فرمانروایان واجب باشد قتل نفوس محترمه و هتک احترام کعبه واجب می‌شود و در حکم خدا تناقض لازم می‌آید.

۱ـ یعنی: در حدود ماموریتی که داشتند، اطاعتشان بر دیگران لازم بود نه به طور اطلاق.«ن».

و اگر گوئی فرمانروایان عهد پیغمبر ﷺ که طاعت آنها واجب بود معصوم نبودند به اتّفاق؛ پس فرمانروایان بعد از وی هم لازم نیست معصوم باشند. در جواب گوئیم: این دو حال را قیاس به یکدیگر نتوان کرد چون در عهد خود آن حضرت اگر اختلافی میان حکام و رعایا اتّفاق می‌افتاد و حکام، فرمانی به خلاف حکم خدا میدادند و رعایا می‌دانستند بر خلاف حکم خداست میان‌اختلاف می‌افتاد چون پیغمبر ﷺ خود زنده بود رجوع به او می‌کردند و چاره آن را خداوند در همان آیه فرمود:

﴿فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ﴾ سوره نساء: آیه ۶۲.

یعنی: اگر میان شما (رعایا و حکام یا سپاهیان و سر کرده‌ها) نزاع افتد در چیزی آن را به خدای تعالی و رسول باز گردانید، امّا پس از رحلت او، تدارک این امر ممکن نبود چون اختلاف میان رعایا و خلیفه مرجعی نداشت، امام فخر رازی در تفسیر کبیر گوید: مراد از اولوالأمر خلفا نیستند و نظیر دلیل چهارم که ذکر کردیم آورده است، آنگاه گوید: مراد از اولوالأمر، علمای دین و اهل حل و عقدند وقتی بر چیزی اجماع کنند.

امّا این سخن از این مرد، با این تَبَحُّر در علوم که نظیر آن در اسلام برای دیگری اتّفاق نیفتاد بسیار عجب است؛ زیرا که معنی اولی الأمر صاحب فرمان است و هیچ کس از آن غیر این معنی نمی‌فهمد و نیز مراد اطاعت هر فرد از افراد فرمانداران است نه آنکه همه اجماع کنند و کلمات قرآن را نباید حمل برمعنی غیر معروف کرد بی شاهد از قول لغویین و عبارات فصحا.

وجوب تحصیل علم دین و متابعت از فقها[۱]

در سوره توبه: آیه ۱۲۳ است:

﴿فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾.

یعنی: چرا از هر فرقه گروهی نرفتند تا علم دین آموزند، و چون سوی قوم خود باز گشتند آنان را بیم دهند شاید آنان پرهیزکار شوند.

این حکم نیز متفرع بر قاعدهٔ لطف است که شیعه می‌گویند چون اطاعت خدا ممکن نیست مگر آنکه در هر گروه به اندازه کفایت عالم پرهیزکار موجود باشد و احکام دین خدا را به مردم بیاموزد و اگر عالم نباشد مردم به هیچ وسیله نمی‌توانند عبادت خدا کنند، لذا در هر عصر خداوند عالم، بعضی را با قریحه و استعداد آفریده است و تحصیل فقه را بر آنان واجب فرموده و آنچه بر خدا است همین است و بیش از این نیست، و اگر بینی در شهری یا دهی فقیه به قدر کفایت موجود نیست قصور از مردم است نه از خداوند و خود آنها به اختیار خود راه خیر را بر خود بستند و یکی از افراد خود را به تحصیل فقه نفرستادند.

و گفتیم لطف به معنی اجبار و الجاء نیست و نیز ملاحده در هر عصر تا میتوانند علمای دین را به قبایح و اعمال زشت نسبت می‌دهند تا مردم رغبت به آنان نکنند و از پیروی احکام خدا باز مانند و مردم متدیّن هم فریب آنان را می‌خورند و در این مقام ملاحده زیرک‌تر از متدینین‌اند و راه مقصود را بهتر

۱ـ من این فصل را هنگام طبع کتاب ملحق ساختم چون دیدم اکثر مردم که در دین سست گردیده‌اند برای آن است که از علما دوری می‌کنند، و بعضی می‌گویند اطاعت علما بر ما واجب نیست و در کجای قرآن است که باید سخن علما را شنید و حکم آنها را اطاعت کرد. «م»

یافته‌اند مخصوصاً در مملکت‌هائی که از اسلام جدا گشت و به ممالک نصاری پیوسته شد و مردم مسلمان آنجا رعیت نصاری گشتند، چون بـر آنـان سـخت ناگوار بود زیر فرمان نصاری بودن؛ امرای نصاری مصلحت در آن دیـدند کـه تعصّب ملّی و مذهبی آنان را خاموش سازند که یاد عهد استقلال خود نکنند و آنان را معتقد نمایند که پس از پیوستن به نصاری و در تحت حکومت آنان در آمدن، زندگانیشان بهتر است از آن وقت که تحت فرمان پادشاه مسلمان بودند! با اینکه هر نعمتی که تصور کنی بهتر از آن نیست که ملّتی خود مستقل و آزاد باشند و بدترین عذاب‌ها آن است که مسلمان، رعیت غیر مسلمان گردد؛ و روزنامه ملا نصرالدین یکی از نمونه‌های سیاست ایشان است و هر کس دیده باشد می‌داند که برای مقصود فوق، همه عادات و قوانین و احکام و کتب و رسوم بلکه شاه و خلیفه و دینداری ایران و عثمانی را مسخره کرده است برای آنکـه آن رعـایای مسلمان از سلطان قدیم و مملکت اصلی، دل سرد شوند مخصوصاً از علمای روحانی که در این گونه کشورها یگانه شاخص اقلیّت‌ها هست و دلخوشی مردم با آنهاست، بیش از همه بدگوئی کرده و بعض مسلمانان ایران و عثمانی که علاقه به وطن و ملت و دین و دولت خود ندارند آن سخنان را برای وقت خوش کردن و خنده، درمیان مردم این دو کشور رواج دادند و بدبینی مردم به روحانیین از آنجا برخاست.

به هر حال هر کس متدیّن به دین اسلام است مطابق آیه فوق باید از فقهای دین جدا نگردد و خود به اختیار خود یک فقیه پارسا و پرهیزکار بر گزیند، و البتّه کسی تواند یافت که به او اطمینان توان داشت و احکام دین از او توان آموخت.

معاد

در قرآن مجید آیات بسیار بر امکان و صحت معاد است و هر گونه استبعاد را زائل کرده است، از جمله در سوره ق: آیهٔ ۱۵:

﴿أفَعَيينا بِالْخَلْقِ الاوَّلِ بَلْ هُمْ فى لَبْسٍ مِنْ خَلْق جديدٍ﴾.

آیا از آفرینش اوّل مانده گشتیم که ایشان در آفرینش تازه شک دارند؟ یعنی آنها که منکر معادند می‌گویند: خداوند از آفرینش اوّل خسته و مانده شد که دیگر نمی‌تواند مردم را زنده گرداند.

و نیز در سوره یس: آیه ۷۸:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي ٱلْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا ٱلَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾.

برای ما مثلی زد و آفرینش خود را فراموش کرد گفت: کیست که استخوان ها را در حالی که پوسیده‌اند زنده می‌گرداند؟ بگو: زنده می‌گرداند آنها را کسی که در بار اوّل ایجاد آن کرد و او به هر مخلوقی داناست.

یعنی: آنکه منکر معاد است، یا می‌گوید خداوند قدرت ندارد، یا می‌گوید مردم را که مردند فراموش کرده است و نمی‌داند فلان، پسر فلان کجا مرده است؟! و این هر دو باطل است: زیرا که قدرت دارد چنانکه اوّل مردم را آفریده و همه را می‌شناسد.

و نیز در سوره مؤمنون: آیه ۱۱۷ می‌فرماید:

﴿أفَحَسِبْتُمْ أنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثا وَأنَّكُمْ إلَيْنا لاتُرْجَعُونَ﴾.

شما پنداشتید ما شما را عبث و بیهوده آفریدیم و اینکه به سوی ما باز نمی‌گردید؟!

چون که مبدء عالم باشعور و اراده، مردم را آفریده است و از آنان گروهی نیکوکارند و گروهی بدکار، و در هم افتاده با یکدیگر آمیخته اگر بمیرند و نابود گردند و حساب و ثواب وعقاب نباشد ـ نعوذ بالله ـ باید گفت: خدا کار عبث کرده است، مثل آنکه صنعتگر چیزها بسازد و پس از ساختن بشکند و خراب کند و باز بسازد؛ و معمار خانه‌ای بنا کند و پیش از آنکه کسی در آن ساکن شود ویران سازد و باز بنا کند و پیوسته کار او این باشد که بسازد و ویران کند؛ یا ریسمان بتابد و پس از رشتن پیش از آنکه در جامه بافتن به کار برند آن را باز کند و پنبه کند، و هکذا......هرچیز برای فائده‌ای‌است که اگر در آن فائده به کار نبرند عبث باشد و خداوند دانا و آگاه و حکیم کار عبث نمی‌کند، و اگر معاد نباشد سرانجام، مردم نیکو کار و بدکار مانند هم باشند بلکه بدکاران سعادتمندتر باشند چون در این جهان به ستم و زور و آزار و زشت کاری‌ها از لذّت‌ها بهره‌مند می‌شوند و ستمدیدگان نیکوکار، محروم از لذت دنیا می‌مانند و پس از مرگ هم مانند یکدیگر نابود می‌شوند، و اگر یکی از مردم دنیا با زیردستان خود چنین کند و نافرمان را نیکوتر دارد از چاکر و فرمانبر مطیع، کار قبیح کرده است؛ و اگر پادشاهی یاغیان خود را در رفاه دارد تا خادمان وفادار، ملک را فاسد کرده است پس خداوند تعالی چگونه گناهکار را به از نیکوکار اجر دهد؟!

وجدان و حسن و قبح عقلی و اینکه سعادت انسان در تحصیل ملکات فاضله است

در سوره والشمس که سورهٔ ۹۱ قرآن است فرماید:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾.

یعنی: سوگند به جان و آن کس که جان را آفرید، و زشت‌کاری و نیکو کاری را در دل او انداخت، به راستی که رستگار شد آنکه نفس را پاکیزه کرد، و زیان کرد آنکه آن را آلوده ساخت.

در این آیات، ابتدا نفس را به عظمت یاد می‌کند که نشان قدرت حق تعالی و نمونهٔ عالم مجرّدات است درعالم مادی، و موجودی است در نظر اهل دنیا، شگفت‌انگیز که جاهل نمی‌داند درباره او چه گوید، اگر گوید نیست؛ پس چرا مرده و زنده با یکدیگر فرق دارند؟ و اگر گوید هست، چگونه است؟ و در کجای بدن قرار دارد؟ و چرا ما نمی‌توانیم منافذ بدن را ببندیم و نگذاریم بیرون رود؟! هیچ‌کس نمی‌داند چیست جز آن‌کس‌که او را آفریده است. **﴿وَما أُوتيتُمْ مِنَ العِلْمِ اِلا قَليلاً﴾** همین شما دانید مجرّد است و با بدن علاقه دارد. امّا حقیقت علاقه او مجهول است.

آنگاه فرمود: ما به انسان قوه‌ای دادیم که تواند پیش خود کار نیک و بد را تشخیص دهد. و مردم امروز این قوه را وجدان گویند؛ هر کس می‌فهمد دزدی و کشتن و آزار کردن دیگران زشت و دستگیری بیچارگان نیک است، و علمای کلام گویند: حسن وقبح افعال عقلی است.

پس از این خداوند سعادت وشقاوت را بیان فرمود: که هر کس جان خود را پاک کرد رستگار شد، یعنی: کارهای نیکو که به او الهام کردیم انجام داد و از زشتکاریها که به او الهام کردیم پرهیز کرد او رستگار است. و هر کس که جان خود را آلوده ساخت به آن زشتی‌ها که به او الهام کردیم زیان کار شد.

و دلیل این سعادت و شقاوت آن است که کمال هر موجود، آثار مقصوده و غایات و منافع مطلوبه او است که هرگاه بر آن مترتّب گردد سعید و گرنه شقی است.

مثلاً اگر درخت به میوه رسد، غایت خود را یافته وکمال خویش را حاصل کرده و اگر آن را آفت رسد شقاوت او است؛ همچنین انسان که در نهادش الهام تقوی و فجور است و آن را شناخت کمالش در آن است که خدا فرمود. و در تأیید این آیت در سوره شعراء: آیهٔ ۸۸ و ۸۹ فرموده است:

﴿یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ الا مَنْ أتَیَ الله بِقَلْب سَلیم﴾.

یعنی: روزی که نه مال به کار آید و نه پسران مگر کسی که نزد خدا آید با دلی پاک از آلایش.

اهل معرفت و متصوفه و علمای اخلاق بدین آیات تمسّک کنند که رهنمای آنان است و معجزی قوی است در نظر ایشان.

این مبحث را به همین جا ختم می‌کنیم و غرض ما از ذکر این مسائل آن بود که خوانندگان، لطف احتجاج قرآن را در مسائل بنگرند و مانند آنها آیات بسیار است که اهل علم و دقت چون درتأمّل کنند دانند از فکر عادی مردی که در عربستان پرورش یافته مانند آن نمی‌تراود، مثلاً هنوز مسلمانان صدر اول تعقّل نمی‌کردند خداوند دیده نمی‌شود و جسم نیست مع ذلك در قرآن کریم فرمود:

﴿لاتُدْرِکُهُ الابْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الاَبْصارُ﴾.[1]

هم اصل عدم رؤیت را فرمود، هم دلیل آن را؛ یعنی: چون مجرّد و محیط است و مقابل چشم قرار ندارد دیده نمی‌شود، و بالفرض اگر جسمانی بود باز چون محیط بر چشم است دیده نمی‌شد و شرط دیده شدن جدا بودن از چشم است.

درباره ملائکه: ﴿فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَویاً﴾[2] دلالت دارد بر تجرّد ملائکه

۱ـ سورهٔ انعام (۶): آیهٔ ۱۰۳.

۲ـ سورهٔ مریم (۱۹): آیهٔ ۱۷.

وظهور آن به صورت بشر و اینکه صورت بشر برای او عارضی است. و این معنی را جز دانشمندان و حکما نمی‌دانند بلکه از کتب تورات و انجیل هم این خصوصیّت برای ملائکه مستفاد نمی‌شود.

و مانند: ﴿ما كَذَبَ الفُؤادُ مارَأى * أَفَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى﴾.[۱]

یعنی: حس خطا می‌کند نه قلب.

و مانند: ﴿إِنْ مِنْ شَيْء إلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ إلا بِقَدَر مَعْلُوم﴾.[۲]

که آن را منطبق با «**بسیط الحقیقة کل الاشیاء**» می‌دانند و غیر ذلك.

بیان معجزات پیغمبر غیر از قرآن و اخبار غیب

چون اثبات معجزات آن حضرت متوقف بر این دست که خوانندگان، مقدار اعتبار اخبار رسول خدا ﷺ را بدانند نخست به ذکر آن می‌پردازیم و پس از آن چند معجز از آن حضرت نقل می‌کنیم ان شاء الله تعالی:

اعتماد بر نقل

بعض مردم گویند: تا ما چیزی را به چشم نبینیم باور نمی‌کنیم و بر نقل دیگران اعتماد نمی‌نمائیم، امّا این سخن صحیح نیست چون بنای زندگی مردم درمعاش و صنایع و علوم، مطلقاً بر نقل است حتی درعلوم تجربی، منتها باید دقّت کرد که نقل صحیح باشد چنانکه ما امروز از شهرهای دور و از کارخانه‌ها و بیمارستانها و اطبا و علمای بلاد دیگر خبر نداریم مگر از نقل دیگران و خود ندیده‌ایم. بازرگان از شهر ندیده و کارخانه ندیده، متاع می‌خرد و پول می‌فرستد،

۱ـ سورهٔ نجم (۵۳): آیهٔ ۱۱ ـ ۱۲.

۲ـ سورهٔ حجر (۱۵): آیهٔ ۲۱.

و طالبان علم به شهرهای ندیده برای تحصیل می‌روند تا از عالمان ندیده علم فرا گیرند، و نیز بیماران خود را به مریضخانه‌هائی که ندیده‌اند به شهرهای دور می‌فرستند. و همچنین ما از گذشتگان و سلاطین مانند اشکانیان و حکما مانند سقراط خبر نداریم مگر به نقل، و عقیدهٔ کپرنیک و کپلر و لاووازیه و امثال آنها به نقل و نوشته‌ها ثابت شده است و نویسندگان و علمای طبیعی و نجوم و طب به تجربه‌های دیگران و رصدهای سابقین اعتماد می‌کنند با آنکه راهی برای آنها جز نقل نیست، رصدخانه‌ها و لابراتوارها در چند شهر معدود است و تجربه‌های صنعتی در یکی از آنها کامل شده و شهرهای دورتر از روی کتب و مجلات از ارصاد و تجربه آگاه می‌گردند.

پس اعتماد بر نقل باید کرد منتها نقل صحیح خصوصاً در وقایع گذشته که خود نمیتوانیم سیر به قهقرا کنیم و واقعات هزار سال پیش را ببینیم و ملاحده از دشمنی که به أنبیا دارند میان مردم، شهرت می‌دهند که بر نقل اعتماد نباید کرد و همه چیز باید محسوس باشد امّا در حقیقت بر هر نقلی اعتماد می‌کنند جز نقلی که راجع به دین و معجزه باشد وعقیده شان این است که همه مردم لاأبالی و طبیعی، که به بهشت و جهنّم و خدا و عقاب عقیده ندارند راست می‌گویند؛ امّا متدیّنان که از عذاب خدا می‌ترسند و دروغ را گناه کبیره می‌دانند دروغ می‌گویند اف بر آن چنین زبانی که این کلام را بگوید و گوشی که آن را باور کند و عقلی که بدان معتقد باشد.

فعلاً برای ما مقدور نیست همه قرائن صدق و کذب خبر را در اینجا ذکر کنیم و چون عمدهٔ اعتماد دراصول دین، بر احادیث متواتر است فرق میان دو قسم حدیث متواتر و آحاد را در اینجا آورده و به همان اکتفا می‌کنیم.

در بسیاری از کتب جدیدهٔ مصری و هم در کتب کشیشان مسیحی که

درباره اسلام چیزی نوشته‌اند، لفظ متواتـر را در غیر مـعنی صـحیح اسـتعمال می‌کنند واز آن، چیز دیگر می‌فهمند غیر آنچه ما در منطق و اصول می‌گوئیم و به گمان آنها هر سخن معروف در السنه عوام متواتر است و لو منشأ آن یک کتاب و یک مخبر باشد و خواننده باید در آنچه می‌نویسیم دقت کند تا اشتباه نشود و برای آشنایان به زبان خارجه می‌گوئیم: تواتر در اصطلاح ما، مـرادف بـا کـلمه اونانتیسیته است که در زبان اهل تاریخ متداول است.

خبر متواتر و آحاد

هر خبری که از کسی بشنویم یا در کتابی بخوانیم یقین به درستی آن پیدا نمی‌کنیم مگر قرائن و دلائلی بر صحّت آن بیابیم و مسلمانان بی اندازه در اخبار دقّت دارند و تا خبر یقینی نباشد دراصول دین بر آن اعتماد نمی‌کنند و یکی از قرائن صدق خبر، تواتر است و معنی تواتـر آنست کـه خـبری را از چـند کس بشنویم که بدانیم با یکدیگر تبانی نکرده، یعنی با هم قرار نگذاشته بـاشند کـه دروغی را انتشار دهند، مثلاً وارد شهری شویم و از کسی بپرسیم راه فلان میدان یا فلان بازار کجا است؟ او به ما جواب دهد اگر احتمال بدهیم عمداً یا سـهواً دروغ گفته یا اشتباه کرده باشد از دیگری هم می‌پرسیم واو مطابق اوّل جواب می‌دهد و اطمینان ما بیشتر می‌شود و از سیّمی می‌پرسیم او نیز مطابق آن دو نفر اوّل، و عاقبت از تکرار سؤال و جواب یقین حاصل می‌کنیم وگاهی از همان قول مرد اول، یقین پیدا می‌شود چون قرائن دلالت دارد که او قصد گمراه کردن ما را ندارد، و در یک صورت از گفتار چند تن هم یقین پیدا نمی‌کنیم و آن در صورتی است که احتمال دهیم آنها با هم تبانی کردند تا ما را سرگردان کنند و خود به ما بخندند، پس مناط درستی خبر از تواتر آنست که یک خبر را از چند نفر بشنویم

به یک مضمون و بدانیم که تبانی بر دروغ نکرده‌اند؛ و از این قبیل است هر گاه یک نفر خبری را که جماعت بسیار از صحّت و سقم آن آگاهند بنویسد یا بگوید و آن جماعت آن خبر را بشنوند یا بخوانند و تکذیب نکنند با آنکه عادت بـر تکذیب آن باشد.

مثلاً معنی یک کلمه را در کتاب لغت خارجی می‌بینیم و یـقین مـی‌کنیم صحیح است و اگر بالفرض از آن یک کتاب یقین حاصل نکنیم چون در دو یا سه کتاب مانند هم ببینیم یقین می‌کنیم برای آنکه می‌دانیم این کتاب لغت را آنکـه نوشت و طبع کرد در دسترس جماعت بسیار گذاشت و آنـها دیـدند و انکـار نکردند، یا قبول کردند پس اعتماد ما بر قول المنجد و لاروس در حقیقت اعتماد بر جامعهٔ عربی زبانان و فرانسویان است که این دو کتاب را ردّ نکردند نه بر قول یک نفر، و همچنین در جغرافی و تاریخ، اعتماد بر قول یک نویسنده نیست بلکه بر شهادت همه اهل فن است.

در معجم البلدان نام یک ده یا شهر می‌بینیم که در کتاب دیگر ندیده‌ایم و یقین داریم او صحیح گفته است و چنان ده یا شهری به عهد او موجود بـوده، چون وقتی آن کتاب را نوشت، آن یک نفر تنها از آن شهر خبر نداشت بلکه بسیار مردم خبر داشتند، و در تاریخ فرشته نام چند سلطان هندی می‌خوانـیم کـه در کتاب دیگر نام آنها را ندیده‌ایم و یقین داریم صحیح است زیرا که او این کتاب را برای جامعه هندیان نوشت که از صحّت و سقم قول او خبر داشتند.

امانت و ایمان مسلمین در عصر پیغمبر اکرم ﷺ

ایمان و ثبات مسلمانان عصر پیغمبر ﷺ مخفی نیست تا محتاج با اثبات و توضیح باشد، اگر ایمان به خدا و آخرت نداشتند در آن سیزده سال که در مکّه

بودند زحمت و شکنجه کفّار قریش را تحمل نمی‌کردند و از مکّه به حبشه نمی‌رفتند و در شعب ابی طالب سه سال چنان در رنج نمی‌زیستند که آب و خوراک نداشته و کسی را جرأت داد و ستد و آمیزش و تلطف و مهربانی با آنها نبود، و پس از آنکه به مدینهٔ طیبه هجرت کردند در غایت پریشانی، بی اسب و سلاح در مقابل لشکرهای آماده و مجهزتر از خویش جان می‌دادند تا دین اسلام را رواج دادند.

در سورهٔ مائده: آیهٔ ۸۵ است:

﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ ٱلْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَٱكْتُبْنَا مَعَ ٱلشَّاهِدِينَ﴾.

یعنی: چون بشنوند آنچه بر رسول خدا نازل گردید چشمانشان را بینی از معرفت، اشک می‌ریزند و می‌گویند: پروردگارا ما ایمان آوردیم پس ما را از اقرار کنندگان بنویس.

و در سوره توبه: آیهٔ ۹۳:

﴿وَلاَ عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَأَجِدُ مَاأَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾.

یعنی: باکی نیست بر آنها که چون نزد تو آمدند تا آنها را (مرکوبی داده) سوار کنی (و با تو بجهاد روند) گفتی: ندارم چیزی که شما را بر آن سوار کنم برگشتند و چشمانشان از اندوه اشک می‌ریخت که چرا مالی ندارند تا (در راه خدا) انفاق کنند.

این مردم اندوه می‌خوردند که چرا مال ندارند تا به جهاد روند و گریه می‌کردند و جماعتی دیگر از شنیدن آیات قرآن می‌گریستند. و تا ایمان نباشد دل نمی‌سوزد و اشک نمی‌ریزد.

در بسیاری کتب روایت کردند که عمار یاسر را به آتش و آهن گداخته شکنجه می‌دادند(۱).

ودر تاریخ طبری گوید: قریش و همهٔ قبائل عرب بر آزار مسلمین متّفق گشتند تا آنان را از دین بر گردانند.

و در حالات عبدالله بن مسعود گویند: خواست برود سوره‌ای از قرآن را در مجلس قریش به آواز بلند بخواند یارانش وی را مانع شدند و بترسانیدند. نشنید و رفت و سورهٔ الرحمن را خواندن گرفت، کفّار گرد آمده بروی سیلی می‌زدند، او سیلی می‌خورد و همچنان می‌خواند تا قرائت به انجام رسید باز گشت و نشانهٔ سیلی بر رخسار او هویدا بود.(۲)

۱ـ در میان اصحاب رسول خدا جماعتی بودند که از کثرت شکنجه و آزار که از کفّار در راه دین دیدند به «معذبین فی الله» شهرت یافتند، از جملهٔ خباب بن الارت است که از دیگران بیشتر رنج کشید. وی غلام زنی به نام «ام انمار» بود و حرفه‌اش آهنگری؛ گویند: وقتی که به رسول خدا ایمان آورد ام انمار آهن گداخته از کوره بیرون می‌کشید و سر او را با آن داغ می‌کرد. و نیز کفّار مکّه زرهٔ آهنین بر پیکر او و عدّهٔ دیگری که از جمله عمار ابن یاسر و بلال حبشی بودند می‌پوشانیدند و در آفتاب سوزان در ریگستان حجاز وامی‌داشتند تادر اثر تابش آفتاب حلقه‌های زره بر بدن ایشان می‌نشست، و بنابر روایت اُسدالغابه گاهی آتش افروخته، و پشت خباب را بر آتش می‌گرفتند تا از روغن پشت او آتش خاموش می‌شد، و گاهی سنگ‌های تفتیده در آتش یا آفتاب را بر پشت او می‌نهادند تا گوشت آن را می‌خورد و بدن را گود می‌کرد به قسمی که وقتی عمر از او پرسید: کفّار با تو چه کردند؟ گفت: اگر خواهی نیک بدانی به پشتم بنگر، عمر چون نظر افکند سخت تعجّب کرده گفت: تاکنون چنین پشتی ندیده‌ام با این رنج‌ها و شکنجه‌ها، خباب و یارانش هیچ‌گونه دست از مرام خویش نکشیدند و بلکه در ایمان به خدا و رسول راسخ‌تر شدند.«ن»

۲ـ ابن عبدالبر در «استیعاب» و ابن قیم در «زاد المعاد» آورده‌اند که ابودجانهٔ انصاری در روز احد

←

و هم در تاریخ طبری است که پیغمبر در جنگ بدر فرمود: سوگند به آنکه جان محمّد در دست او است امروز کسی به مقاتلت اینان نرود با صبر و شکیبائی که روی به دشمن دارد و پشت نکند تا کشته شود مگر آنکه خداوند او را به بهشت در آورد.

عمیر بن حمام چند دانه خرما در دست داشت و می‌خورد گفت: بخ بخ میان من و بهشت هیچ مانع نیست مگر آنکه اینان مرا بکشند، پس دانه‌های خرما را بیفکند و شمشیر برگرفت و بتاخت و این ابیات می‌گفت:

رَكضاً إلى اللهِ بِغيرِ زادٍ ... إلاّ التُّقى وَعَملَ المَعاد
والصّبرَ في اللهِ على الجِهاد ... وكلُّ زادٍ عَرضَةُ النَّفاد[۱]

یعنی: شتافتم بسوی خدا بی توشه مگر پرهیزکاری و کار آخرت و شکیبائی بر جهاد در راه خدا، و هر توشه در معرض نابود شدن است، مگر پرهیزکاری و نیکی و یافتن راه درست.

ابی اثیر جزری در کتاب اسد الغابه که از کتب معتبره است در شرح حال اصحاب در ترجمه عثمان بن مظعون گوید: که وی در پناه ولیدبن مغیره بود و بسیاری از اصحاب در پناه کسی نبودند، وی را دشوار آمد نزد ولید رفت و گفت: بیا در محضر مردم آشکارا فریاد زن که عثمان از پناه من بیرون است ولید بن مغیره به اصرار او بیامد و بگفت؛ در همان وقت مردی برخاست و سیلی محکم بر روی عثمان زد چنانکه دیدگانش سرخ گردید.[۲]

⬅ خود را سپر رسول خدا قرار داده بود و مرتّب هدف تیر قرار می‌گرفت و از جای خود نمی‌جنبید.«ن»

۱ـ الإستذكار، ج۵، ص۱۳۲؛ التمهيد، ابن عبدالبر، ج۲۴، ص۹۹.

۲ـ أسد الغابة، ج۳، ص۱۹۵.

و هم در آن کتاب است که عثمان بن مظعون می‌خواست خویش را خصی کند تا شهوت زن از وی برود، پیغمبر ﷺ او را نهی فرمود که: **«لا رهبانیّة فی الاسلام».**[۱]

بیهقی آورده است که: در غزوهٔ خیبر مردی در حضور پیغمبر ﷺ بود غنائم را قسمت کردند نصیب او را دادند (خطاب به رسول خدا کرده) گفت: من با تو بیعت نکرده بودم بر اینکه غنیمت گیرم، بلکه بر اینکه تیری به اینجا رسد ـ اشارت به گلوی خویش کرد ـ و بمیرم و داخل بهشت شوم.[۲][۳]

طبری گوید: در جنگ بدر عتبة بن ربیعه کشته شد (او در طرف کفّار بود و فرزندش ابوحذیفه مسلمان و در لشکر رسول خدا) کشته او را می‌کشیدند تا در چاه بدر افکنند رسول خدا در روی ابوحذیفه نگریست وی را اندوهگین یافت فرمود: از کشته شدن پدر اندوهگین شدی؟ گفت: نه به‌خدا سوگند یانبی الله، ولیکن به خردمندی و رأی و فضل پدرم امیدوار بودم به اسلام مهتدی شود و اکنون که می‌بینم گمراه از این جهان برفت اندوهگین شدم.[۴]

هم در تاریخ طبری است که: ابوعزیز را مسلمانان اسیر می‌کردند (ابوعزیز از لشکر کفّار بود و از بنی هاشم و خویشان رسول خدا ﷺ) ابوعزیز گفت:

۱ـ برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: فتح الباری، ابن حجر، ج۹، ص۹۶؛ کشف الخفاء، عجلونی، ج۲، ص۳۷۷ و تفسیر مجمع البیان، ج۹، ص۴۰۲ مراجعه شود.

۲ـ ابن حجر در «الاصابه» گوید: مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری در روز احد که پیشانی رسول خدا ﷺ شکست و خون روی مبارک آن حضرت را گرفت خون‌ها را از صورت رسول خدا می‌مکید و از شدّت محبّت و خود باختگی به آن حضرت، آب دهان را بیرون نمی‌افکند. «م»

۳ـ السنن الکبری، ج۶، ص۳۱۷.

۴ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۱۳۶.

برادر، پدر مادری من مصعب بن عمیر (که در لشکر مسلمانان و معلّم قرآن بود) بر ما گذشت و به آن مرد انصاری که مرا اسیر می‌کرد گفت: او را استوار ببند مادرش مالدار است شاید به تو مالی دهد و او را آزاد کند.(۱)

و نیز گوید: چون عروة بن مسعود که یکی از اکابر و بزرگان عرب بود خدمت پیغمبر ﷺ رسید و رفتار صحابه را با او بدید و سوی قوم خود باز گشت گفت: به‌خدا سوگند من به حضور کسری و قیصر رفته‌ام هرگز ندیدم چاکران آنها را چنان تعظیم کنند که اصحاب محمّد، محمّد را تعظیم می‌کنند؛ هر گاه آب دهان بیفکند یاران وی برداشته بر روی خوش می‌مالند، و اگر فرمانی دهد در انجام آن مسابقت می‌کنند؛ و آنگاه که وضو بگیرد در ربودن ته مانده آن نزدیک است کار آنها به کارزار کشد؛ و چون نزد او سخن گویند، آهسته گویند و از غایت هیبت در روی او تیز نمی‌نگرند.

و نیز حجّامی که آن حضرت را حجامت کرد خون را بخورد رسول خدا ﷺ پرسید: خون را چه کردی؟ گفت: نوشیدم، فرمود دیگر مکن و از نوشیدن این بار آتش بر تن تو حرام شد.(۲)

در اُسد الغابه در ترجمه خالد بن ولید آورده است که خالد گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم در عمرة القضا، موی سر بسترد مردم برای ربودن آن بر یکدیگر سبقت می‌جستند من هم رفتم وهشت تار موی به چنگم افتاد و آن را در پیش کلاه خود نهادم از برکت آن در هر جنگ که روی آوردم پیروز گشتم.(۳)

حافظ ابو نعیم در دلائل النبوة چند جا ذکر کرده است که پس از معجزه،

۱ـ تاریخ الطبری، ج۲، ص۱۵۹.

۲ـ تاریخ الطبری، ج۴، ص۱۱۹.

۳ـ أُسد الغابة، ج۲، ص۹۴ ـ ۹۵.

صحابه از آن حضرت دستوری خواستند وی را سجده کنند، اجازت نفرمود و گفت: اگر سجده کردن روا بودی فرمان دادمی که زن شوهر را سجده کند.

از این خبر و سایر اخباری که درباره غُلات وارد است معلوم می‌شود که مردم می‌خواستند رسول خدا و آل او ـ صلوات الله علیهم ـ را پرستش کنند و آنان امتناع بلیغ می‌کردند و خود او به امر خدا فرمود: در نمازها بگویند: «**أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**» و اگر غرضی جز اشاعه حق و خداپرستی داشتند این عقیده را از غلات پسندیده و از آن استقبال می‌کردند و این خود دلیل روش بر صدق ایشان است.

حال ابوذر و رشید هجری و عمار یاسر و سلیمان بن صرد خزاعی و عمرو بن حَمق خُزاعی[1] و حجر بن عدی و دیگر مسلمانان صدر اول معروف

۱ـ شیخ مفید در اختصاص و نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده‌اند که عمروبن حَمق خزاعی در صفین نزد امیرالمومنین آمد و خطاب به آن حضرت کرده گفت: «یا امیرالمومنین والله ما جئتك لمال من الدنیا تعطینها ولالالتماس سلطان ترفع به ذکری الا لانك ابن عم رسول الله صلوات الله علیه، وأولی الناس بالناس، وزوج فاطمة سیدة نساء العالمین علیها السلام وأبوالذریة التی بقیت لرسول الله صلی الله علیه و آله وأعظم سهماً للاسلام من المهاجرین والانصار، والله لو كلّفتنی نقل الجبال الرواسی ونزح البحور الطوامی أبداً حتی یأتی عليّ یومي وفي یدی سیفی أهزّ به عدوّك، وأقوی به ولیك. ویعلوبه كعبك و یفلج به حجتك ماظننت أنی أدّیت من حقك كل الحق الذي یجب لك علی. فقال أمیرالمومنین علیه السلام: اللهم نور قلبه بالیقین واهده الی الصراط المستقیم، لیت فی شیعتی مائة مثلك» (الاختصاص ص۱۵).

یعنی: ای امیر مؤمنان به خدا سوگند، من به طمع مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه‌ام بدان بلند شود نزد تو نیامدم بلکه آمدنم تنها برای این است که تو پسر عمّ رسول خدائی و از هر کس به مردم اولی‌تری و شوهر فاطمه دختر پیغمبری و پدر ذریّهٔ رسول خدائی که پس از وی به‌جای مانده‌اند وسهمت از همهٔ مهاجر و انصار در اسلام بیش است، و به خدا سوگند اگر مرا

است و همه کس می‌داند اگر آن مسلمانان در عقیده خویش راسخ نبودند آن گونه با جهان در نمی‌افتادند و چنگ در چنگ کسری و قیصر نمی‌زدند و در اندک مدّت معموره را مسخر نمی‌کردند.

و نیز می‌دانیم که قرآن و پیغمبر، دروغ گفتن را بر ایشان حرام کرده است و از آن همه آیات قرآن که در ذمّ دروغ است با خبر بودند و فطرت هم دروغ گفتن را زشت می‌شمارد پس چگونه می‌توان گفت همه این مردم تمامی این احادیث را بر رسول خدا دروغ بستند و آنچه او گفته بود و از او دیده و شنیده بودند نقل نکردند و آنچه ندیده و نشنیده بودند به دروغ بر وی بستند؟ و همه بر دروغ‌گوئی متفق گشتند؟ و بالاتر از این گوئیم اگر مردمی بعدهٔ مسلمانان عهد پیغمبر و بی ایمان هم باشند و از دروغ گفتن باک نداشته باشند باز عادتاً محال است همه متفقاً هر چه می‌گویند دروغ بگویند تا چه رسد به مسلمانان راسخ العقیده.

اکنون گوئیم هیچ‌کس از صحابه پیغمبر نیست مگر معجزه‌ای نقل کرد یا در حضور او معجزه‌ای نقل کردند و او انکار نکرد.

➲ فرمان دهی که پیوسته تا عمرم به سر آید کوه‌های بلند را جابجا کنم و آب دریاها را لبریز بکشم و شمشیر به دست گرفته دشمنت را از تو دور سازم و دوستت را یاری و تقویت کنم تا پیروز شوی و حجّتت غالب آید گمان ندارم که همهٔ آن حقّی که از تو بر من واجب است أدا کرده باشم.

امیرالمومنین ﷺ در حقّ وی دعا کرد و گفت: پروردگارا قلبش را به یقین منوّر سازد و به راه راست او را هدایت فر[illegible] . بعد [illegible]مود: ای کاش در [illegible] نسبعیانم [illegible] د تن مانند تورا داشتم. «ن»

در نشر و جمع احادیث

باید دانست که پس از رحلت پیغمبر ﷺ که مسلمانان، شهرها و کشورهای جهان را گشودند در هر شهری گروهی ساکن شدند و صحابه رسول خدا در شهرها و کشورها پراکنده گشتند از آخر خراسان تا افریقا همه جا بودند و آن جماعت از صحابه که از حضرت پیغمبر ﷺ علم دین و قرآن بیشتر آموخته بودند در مساجد می‌نشستند و حلقه‌ها داشتند و مردم را تعلیم میدادند و آنها که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند و این صحابه را دیدند تابعین می‌گفتند و آن تابعین هم در مساجد همچنان حلقه و مجلس داشتند و به این ترتیب احادیث و گفتار و اعمال پیغمبر ﷺ از آن عهد که خود در جهان بود و پس از وی مخفی نبود و در مجامع آشکار در حضور جماعت بسیار گفته می‌شد و همه شاهد یکدیگر بودند و در این مجالس و حلقه‌ها گروه بسیار می‌نشستند و می‌نوشتند و آنها که کتب جامع و مبسوط نوشتند مانند بخاری و مسلم و ابن ماجه از اهل سنت یا شیعه و خواستند احادیث متفرقه را در یک کتاب فراهم کنند سفر کردند و ناگزیر بودند سفر کنند؛ چون شاگردان هر یک از اصحاب پیغمبر در شهرها متفرق بودند پس شهرهای خراسان و آذربایجان و عراق عجم وعرب و شام و مصر و حجاز را می‌گشتند و احادیثی را که در مجالس بزرگ مشتمل بر چند صد یا چند هزار تن مستمع بود و همه می‌نوشتند می‌شنیدند و جمع می‌کردند و از برای شنونده محال بود در این مجالس حدیثی شنود و آن را تغییر داده و تحریف کرده نقل کند چون شنوندگان بسیار بودند و بسیار نوشته بودند و هر یک اگر میخواست در نقل مسامحه کند می‌ترسید دیگران او را رسوا کنند.

به هر حال چون یکی از محدثین در بخارا و طوس و نیشابور و ری

واصفهان و بغداد و بصره و کوفه و شام و مدینه و مکّه و مصر از تابعین و شاگردان صحابه حدیثی را به یک مضمون و یک عبارت یا به عبارات و الفاظ نزدیک به هم نقل کنند البتّه باید یقین کرد آن کلام رسول خدا ﷺ است و آن عمل که نقل کردند از رسول خدا ﷺ صادر شده است چون اتّفاق آن مردم متفرّق در شهرهای متعدد و دور از هم بر یک معنی محال است و این گونه احادیث را متواتر گویند.

بنابراین گوئیم از تتبّع احادیث معلوم میگردد همه این مردم از پیغمبر اکرم ﷺ معجزه و اخبار غیب بسیار نقل کردند و همه این صحابه معتقد بودند از آن حضرت معجزاتی صادر گشت یکی، معجزه تسبیح سنگریزه نقل کرد و دیگری تکلّم سوسمار و دیگری معجزه دیگر و هٰکذا و چند نمونه از این معجزات را نقل می‌کنیم و گاه یک معجزه را بطرق متعدد از چند صحابی روایت کردند با اندکی اختلاف، مثلاً صاحب کتابی از مردم طوس شنید معجزه‌ای را از ربیع بن خثیم روایت کردند و از مردم کوفه شنید همان معجزه را از انس بن مالک و زید بن ارقم روایت کردند و از مردم شام شنید از ابو بریده اسلمی روایت کردند و از مردم مدائن شنید از حذیفه یمانی نقل کردند و از مردم مدینه شنید از جابربن عبدالله انصاری[۱] روایت کردند و همه رادر کتاب خود آورد. نمی‌توان گفت: بخاری یا صاحب کتاب دیگر دروغ گفت برای آنکه او تنها نبود در شنیدن، چنانکه گفتیم و نه مردم آن شهرها دروغ نقل کردند برای آنکه یک نفر در آن شهر نبود که با آن صحابی معاشر باشد بلکه بسیار بودند و آن صحابی

۱ـ جابر بن عبدالله انصاری از اصحاب رسول خداست که امام باقر ؑ را نیز درک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است. «تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۲۲».

هم دروغ نگفت برای آنکه عمل پیغمبر ﷺ در خفا نبود و عملی که یک نفر دیده بود دیگران هم دیده بودند و ناقل چاره نداشت جز آنکه حقیقت را بگوید و هر کدام عملی آشکار روایت کردند که گواهان بسیار حاضر بودند و اتّفاق همه بر دروغ محال است عادةً، و ما آن معجزات که به روایات شیعه تنها از ائمّه معصومین علیهم السلام وارد است در اینجا ایراد نمی‌کنیم برای آنکه نگویند حجّیت قول آنها فرع ثبوت امامت و ثبوت امامت متفرع بر نبوّت جد أطهر آنها است پس از استدلال به قول ایشان مصادره لازم آید بلکه به همان معجزات که همه دیدند و در حضور همه واقع شد و همه نقل کردند اکتفا می‌کنیم.

رفع شبهه

اگر کسی شبهه کند که در مسلمین عصر پیغمبر ﷺ منافقین بودند چنانکه در آیات بسیار ذکر ایشان آمده است و همه آنان که در شمارهٔ اصحاب پیغمبر معدودند راسخ العقیده نبودند و از دروغ گفتن پرهیز نداشتند.

در جواب گوئیم: **اوّلاً**: این گونه مردم منافق، معجزه دروغ نمی‌ساختند بلکه به قاعده اگر معجزه هم دیده بودند کتمان می‌کردند و اخباری که اینان جعل می‌کردند چیزهائی بود که به کار تقرّب به امراء آید و تملّق به آنها باشد تا دنیای خویش را آبادان کنند.

ثانیاً: این منافقین بسیار اندک بودند و آنها که معجزات را روایت کردند بسیارند که البتّه نمی‌توان گفت همه منافقند با آنکه اکثر آنها را می‌شناسیم و از زندگی آنها آگاهیم احتمال نفاق درنمی‌دهیم.

ثالثاً: کسانی که مردم برای شنیدن اخبار رسول ﷺ به آنها مراجعه می‌کردند معروف به صدق بودند و نزد مردم آبرو داشتند و برای آبروی خویش

محال بود خبری که مردم بدانند دروغ است نقل کنند و اگر پیغمبر هیچ وقت معجزه ننموده بود و هیچ‌کس خرق عادت از او ندیده بود و صریحاً گفته بود من معجزه ندارم؛ محال بود کسی در حضور آن مردم آن همه معجزه روایت کند و باز به راستی معروف باشد مثل آنکه غُلات در باره ائـمّه ﷺ مـقامات شـامخ مافوق حدّ ایشان روایت کردند و چون ائمّه ﷺ از خود نفی کرده بودند غلات معروف به دروغ‌گوئی شدند.

رابعاً: اگر یک تن خبری جعل کرد که همه مردم دانستند دروغ است البتّه آن را ترک می‌کنند و دیگر در کتب نمی‌آورند؛ مثلاً امروز اگر کسی در کتاب خود بنویسد که مرحوم شیخ مرتضی انصاری شاگرد مرحوم مجلسی بود و در رکاب شاه عباس به زیارت مشهد رفت مردم هرگز آن را نمی‌پذیرند و آن تاریخ را ترک می‌کنند و معتبر نمی‌شمرند.

خلاصه کلام آنکه روایت احادیث رسول ﷺ اراجـیف نـبود بـلکه بـا عنایت و ضبط تـام وعـلاقه بـه صـحّت آنـها نـقل و تـدوین مـی‌شد از زمـان پیغمبر ﷺ تاکنون. نظیر دستگاه خـبرگذاری‌هـای سـیاسی کـه امـروز مـرتب کرده‌اند و همه می‌خواهند راستگو باشند و مردم به خبر آنها اعتماد کنند و در تحقیق بر یکدیگر مسابقت می‌جویند و آبرو و اعتبار آنها در راستگوئی است و اگر همه آنها متّفقاً خبری بدهند از جنگ و صلح و غیره و میان اخبار آنها خلاف نباشد انسان یقین می‌کند، همچنین دستگاه روایت احادیث رسول خدا ﷺ با این عنایت و ضبط بود بلکه بیشتر از این هم.

و اگر کسی بر ما شیعیان اعتراض کند که با این مقدمات باید صحاح اهل سنّت را شما نیز معتبر شمارید پس چرا آنها را ترک کرده‌اید.

در جواب گوئیم: ما احادیث متواتره را که بشرط مذکور روایت کرده‌اند

هرگز رد نمی‌کنیم بلکه سخن در اخبار آحاد است یعنی آنکه یک نفر نقل کرده است که قرینه بر صحّت آن نباشد و معجزات حضرت پیغمبر ﷺ که در کتب آنان روایت شده است متواتر است از حیث معنی، از این جهت آن را و هر چه از آن قبیل است قبول می‌کنیم چون تواتر مفید علم است، ناقل هر که باشد. و از احادیث اهل سنّت بخصوص آنها را ردّ می‌کنم که راوی متّهم باشد برای تقرّب به امراء جعل کرده است یا آنکه اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ بر خلاف روایت آنها روایت کنند و در این موارد حق داریم روایت آنها را مردود دانیم، چنانکه مالک بن انس، امام معروف اهل سنّت، عمل اهل مدینه را بر همه روایات مخالف ترجیح می‌داد و می‌گفت آنها شاهد اعمال رسول خدا ﷺ بودند.

پس ما عمل خاندان رسول خدا ﷺ را ترجیح می‌دهیم چه آنها از عمل جدّ خود آگاه‌تر بودند.

کتب عصری و نواقص آن

کتب عصری که در نبوت و شرح حال ائمّه ﷺ و دین اسلام می‌نویسند از جهتی خالی از نقص نیست چون مسلمان باید معتقد باشد پیغمبران و ائمّه ﷺ از جانب خدای تعالی برگزیده بودند و به آنها از عالم غیب وحی می‌شد و بر اراده خدا آگاه می‌گشتند و خوارق عادات می‌نمودند و معجزه داشتند و تنها اعتقاد به اینکه پیغمبر مرد بزرگی بود و تدبیر نیکو می‌کرد و قوانین خود آورد و عرب را از ذلت برهانید و آنها را عزت داد تا بر دنیا تسلّط یافتند کافی نیست، زیرا که در هر امّتی مرد بزرگی برخاست و قوانین خوب آورد، امّا وحی و معجزه مسئله دیگر است، ناپلئون هم مرد بزرگی بود و به مملکت فرانسه خدمت کرد و قانون آورد، و پطر کبیر روسیه را ترقی داد.

هدف بسیاری از کتب عصری عربی یا فارسی، بیش از این نیست که آن حضرت را در سیاق این مردان قرار دهند یا اندکی بهتر و بالاتر. و روش صحیح آنست که قدمای ما داشتند و کتبی که در نبوت می‌نوشتند غرضشان اثبات وحی و سر الهی و اعجاز بود و اگر چنین باشد مردم خود را مجبور به اطاعت می‌دانند نه آنکه درکتب عصری ثابت می‌کنند و عجب این است که فروغی در شرح حال سقراط گوید: اگر او در مشرق ظهور کرده بود مشرقیان او را هم پیغمبر می‌دانستند، چون رسم شرقیان است که این گونه مردم را پیغمبر گویند، در جواب او باید گفت: پیغمبری وحی است و دلائلی دارد و امثال سقراط درمشرق هم ظهور کردند و کسی آنها را پیغمبر ندانست و آنها را که پیغمبر دانستند در آنها علائم نبوّت دیدند.

یکی دیگر از نواقص کتب ایشان، این است که ائمّه و پیغمبر ـ صلوات الله علیهم ـ را به نام ذکر می‌کنند نه به آن منصبی که خداوند به آنها داده است، مثلاً می‌گویند: حضرت محمّد ﷺ و حضرت علی ﷺ و بازرگانی محمّد ﷺ و شخصیت محمّد ﷺ و امثال این الفاظ که یهودی و نصرانی و مجوس و ملاحده هم در اطلاق آن نام‌ها با ما خلاف ندارند و امتیاز ما مسلمانان این است که علاوه بر محمّد بودن، او ﷺ را رسول الله و خاتم النبیین می‌دانیم و علی ﷺ را علاوه بر علی بودن وصیّ بر حق و امیرالمومنین می‌گوئیم پس باید آن نام را که مایه امتیاز ما است از ملاحده، اختیار کنیم و شبیه به بی‌دینان و ملحدان نشویم، در صلح حدیبیه که پیغمبر و اهل مکّه پیمان نامه نوشتند بالای نامه نام آن حضرت را به عنوان رسول الله نوشتند، کفّار مکّه گفتند باید این عنوان را محو کرد چه اگر ما او را رسول خدا می‌دانستیم جنگ نمی‌کردیم، ونظیر این قصّه میان امیرالمؤمنین و معاویه در قضیهٔ حکمین اتّفاق افتاد، به هر حال منصب الهی را از

نام آن دو بزرگوار آن کس حذف می‌کند که این منصب را برای آنان ثابت نداند.

خداوند در قرآن فرمود:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ﴾ احزاب: ۴۱.

ونیز فرمود:

﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُم بَعْضاً﴾ نور: ۶۳.

دیگر از عیوب کتب عصری آن است که در اول آن بسم الله و حمد و ثنا و صلوات بر رسول خدا و ائمّهٔ هدیٰ نیست، با اینکه اینها شعار مسلمانی است و هیچ کس بی علّتی از رسم مألوف وعادت معهود دست بر نمی‌دارد واگر کسی خواهد از نصاری هم تقلید کند نصاری در عادت خود و نام حضرت عیسی چنان تعصب دارند که به‌جای کلمه عیسی که اصطلاح مسلمانان است، یسوع می‌گویند و از شعار مسلمانی احتراز می‌جویند و هر کس کتب عربی عیسویان را دیده باشد این معنی بر وی واضح است، و امیدواریم مسلمانان پس از این، رعایت این آداب را مخصوصاً درکتب دینی بنماید.

دیگر از نواقص آنان، آن است که مصالح احکام را علت منحصر متابعت پیغمبر می‌شمرند و چندان به ذکر بهشت و نعمت‌های آن وجهنّم و عذاب اُخروی نمی‌پردازند با آنکه مسلمان باید متابعت احکام دین کند برای مصالح آخرت و اگر ترک مسکر کند برای ضرر بدن، یا نماز بخواند برای ورزش، یا غسل کند برای نظافت و از نجاست احتراز جوید برای میکر، در حقیقت متابعت رسول خدا نکرده است. و بسیاری از مردم خواهند گفت: ما به سلامت بدن خویش علاقه نداریم و مسکر می‌خوریم و غسل نمی‌کنیم و از نجاسات پرهیز نمی‌نمائیم، یا به غیر غسل، خود را از میکرب حفظ می‌کنیم مثلاً الکل به تن

می‌مالیم، پس باید متابعت احکام خدا کرد از ترس دوزخ و امید بهشت و این مصالح احکام غالباً صحیح است امّا معجزه پیغمبر است و دلیل صدق او در احوال معاد و اخبار از آخرت.

به هر حال غرض ما در این کتاب اثبات معجزه و وحی نبوّت است نه قناعت به اینکه پیغمبر مرد بزرگی بود و به عرب خدمت کرد لذا در معجزات آن حضرت فصلی مشبع آوردیم.

شقّ القمر

چون شق القمر از معجزات دیگر مشهورتر است و در قرآن نیز ذکر آن آمده و شبهات در آن بیشتر کرده‌اند آن را در فصلی مخصوص آورده و گوئیم چند تن از صحابه پیغمبر ﷺ داستان شق القمر را نقل کرده‌اند از جمله أنس بن مالک، و عبدالله بن مسعود، و جبیر بن مطعم، وعبدالله بن عمر، و ابن عباس، و در صحیح مسلم و بخاری به طرق متعدده آمده است، و ابوجعفر طبری در تفسیر خود به سی و پنج سند و طریق آورده، و حذیفهٔ یمانی در شهر مدائن در ضمن خطبه بالای منبر قصّهٔ آن را گفت؛ و امام فخر رازی گوید: این نقل از حذیفه تنها در حکم متواتر است برای آنکه در آن هنگام هنوز مردمی که عهد پیغمبر ﷺ را درک کرده زنده بودند و زیر منبر حذیفه نشسته، و شق القمر امر پنهانی نبود که از مردم مخفی ماند، واینکه حذیفه در حضور آن مردم گفت خود دلیل آنست که آن مردم هم می‌دانستند و تصدیق او می‌کردند و حذیفه در حضور آنها ممکن نبود دروغ بسازد.[1]

۱ـ تفسیر فخر رازی، ج۲۹، ص۸۲

شقّ القمر در کتب شیعه واهل سنّت به عباراتی قریب به یکدیگر وارد شده و لفظ بخاری در مجلد سیّم کتاب التفسیر و جلد دوم باب علامات النبوة درنقل معجزه اینها است:

۱ـ «اِنْشَقَ القَمَرُ عَلی عهدِ رَسُولِ اللهِ صلَّی اللهُ عَلیهِ وَآلِهِ فِرقَتَینِ فِرقَةً فَوقَ الجَبَلِ وَفِرقَةً دُونَهُ، فَقالَ رَسولُ الله صلّی اللهُ عَلیه وَآلِه: اِشهَدُوا».[1]

۲ـ «اِنشَقَّ القَمَرُ وَنَحْنُ مَع النَّبِیِّ صلّی الله علیه وآله فِرقَتَینِ فقالَ لَنا: اِشهَدوا اِشهَدُوا».[2]

۳ـ «اِنْشَقَ القَمَرُ فِي زَمانِ النَّبّي صلّی الله علیهِ وآله».[3]

٤ـ «اِنْشَقَ القَمَرُ فِرقَتَینِ».[4]

٥ـ «سَألَ اهلُ مکّةِ أن یُریهم آیةً فأراهُم انشِقاقَ القَمَرِ».

٦ـ «اِنْشَقَ القَمَرُ علی عَهدِ رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه وآلِهِ شِقَّتَینِ فقالَ النَّبي صلّی اللهُ علیه وآله: اشْهَدوا».[5]

وچنانکه گفتیم در نقل این احادیث از خصوص کتب عامه غرضی داریم حاصل معنی احادیث آن است که اهل مکّه از پیغمبر ﷺ دلیلی بر نبوّت خواستند آن حضرت ماه را بشکافت و دو نیمه کرد و فرمود گواه باشید.

و این معجزه در مکّه در شب بدر بود اوّل شب که ماه تازه طلوع کرده بود و کوه ابو قبیس در مشرق مکّه است چون ماه شکافته شد یک نیمه آن به سوی

۱ـ صحیح البخاری، ج۶، ص۵۲.

۲ـ همان، ج۶، ص۵۲.

۳ـ همان، ج۶، ص۵۳.

۴ـ همان، ج۶، ص۵۳.

۵ـ همان، ج۴، ص۱۸۶.

جنوب کوه ونیمه دیگر به جانب شمال رفت، و در روایت از جانب شمال به «فوق الجبل» یعنی بالای کوه و از جنوب به «دون الجبل» یعنی: پائین کوه تعبیر شده است، و در بعض روایات به پشت کوه و پیش کوه نیز تعبیر شده، و در روایات دیگر یک نیمه بر صفا و نیمه دیگر بر مروه[۱] و تعبیرات دیگر موافق با همین آمده است.

کفّار پس از دیدن معجزه گفتند: جادوئی است، و گروهی گفتند: از مسافران بپرسید اگر آنها هم دیده باشند تصدیق کنید وگرنه جادوئی است! و وارد شده که از مسافران پرسیدند، آنها هم دیده بودند و دانستند چشم بندی نبوده است چون جادوان نمی‌توانند مردم دور و غائب را چشم بندی کنند و تصرّف در قوّه مخیله آنان نمایند.

در قرآن کریم هم ذکر این معجزه هست در اوّل سوره القمر می‌فرماید:

﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾.

یعنی: قیامت نزدیک شد و ماه شکافته گردید و اگر معجزه‌ای ببینند اعراض می‌کنند و می‌گویند: جادوئی قوی است. چون پیغمبر ﷺ خبر می‌داد از قیامت و مردم را تخویف می‌فرمود کفّار می‌گفتند: کی قیامت می‌شود؟ و چرا زودتر نمی‌آید؟ خداوند پس از شکافتن ماه فرمود: قیامت نزدیک است و یکی از علامات آن که شکافتن ماه است آمد، چنانکه در سوره محمّد ﷺ: آیه ۲۰ فرمود:

﴿فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾.

۱ـ صفا و مروه دو پاره سنگ اند بر دامن ابوقبیس، و صفا در جنوب مروه است. «م»

یعنی: مگر انتظار غیر از این دارند که ناگهان قیامت بیاید به درستی که نشانه‌های آن آمد. و مضمون آیه شق القمر همین است.

و در جلد دوّم اظهار الحق صفحه ۱۰۵ از مقاله یازدهم تاریخ فرشته نقل کرده است که: «اهل ملیبار هندوستان به عهد رسول ﷺ شق القمر را دیدند و پس از آنکه علّتش بروالی شهر محقق گشت اسلام آورد».

و در شرح مواقف گوید: «معجزه شق القمر متواتر است و بسیاری از صحابه مانند ابن مسعود و غیر او روایت کرده‌اند».

رفع شبهه در شق القمر

ملحدان و هم نصاری چند ایراد کرده‌اند که ناچاریم برای رفع شبهه آن ایرادها وجواب آن را اینجا ذکر کنیم.

شبهه اوّل: استبعاد است.

در جواب گوئیم: استبعاد دلیل محال بودن نیست و معجزه اگر غریب و خرق عادت نباشد معجزه نیست، و اگر غریب باشد ملاحده به استبعاد؛ منکر آن می‌شوند، و این مردم زنده شدن مردگان را برای مسیح ؛ و شکافتن دریا برای حضرت موسی ؛ و امثال آن را دروغ می‌دانند و می‌گویند چنین امور واقع نشده، همچنین شق القمر را منکر می‌شوند و اگر چیزی چندان غریب نباشد مانند آن قحطی به دعای موسی ؛ گویند: این معجزه نیست! واگر شعبده بازی و چشم بندی‌های جادوان تا امروز نمانده بود آن حکایت جادوان قدیم را هم منکر می‌شدند چنانکه تا مدّتی تسخیر ارواح را انکار می‌کردند و امروز به تحقیق پیوسته است، اکنون هم بسیاری از عجائب که به چشم خود دیده‌ایم و برای اینگونه مردم نقل می‌کنیم می‌خندند و افسوس می‌کنند. مانند منار جنبان

اصفهان، و در خواب دیدن وقایع آینده که برای همه کس اتّفاق افتاده است. و برای آن تأویلات و توجیهات بی معنی می‌کنند.

به هر حال افکار ملاحده جامد است وعقل ندارند و احتجاج قرآن را بر آنها پیش از این گفتیم.

شبهه دوم: شبهه بعض حکمای قدیم است که می‌گفتند: خرق والتیام بر افلاک جائز نیست. و جواب این را در محلی مناسب داده‌ایم و شرح آن در این کتاب، چندان فائده ندارد و محدِّد الجهات، یک فلک بیش نیست.

شبهه سوم: نصاری اعتراض می‌کنند که چرا شق القمر راغیر مسلمانان کسی ندید و نقل نکرد، با آنکه در آسمان بود و همه کس آسمان را می‌بیند؟

در جواب گوئیم: نظائر بسیار دارد و اکنون چند واقعه سماوی را نقل می‌کنیم که شبهه در وقوع آن نیست و گروهی نقل کردند و گروه دیگر نقل نکردند:

۱ـ در کتاب نجوم فلاماریون موسوم به «آسترونومی پوپولر» صفحه ۷۸۹ گوید: در سال ۱۵۷۲ میلادی (قریب سال ۹۷۰ هجری) ناگهان ستاره روشنی در میان صورت کف الخضیب پدید آمد که از زیر ابر غلیظ می‌درخشید و در روز دیده می‌شد چنانکه همه مردم آن را دیدند و به رصد خانه آمدند و منجمان را آگاه کردند.

«تیکو براهه» منجم معروف آن عهد، چون متوجه آن شد پنداشت چشمش خطا کرده است از خانه خود بیرون آمد و از راهگذریان پرسید آنها هم دیده بودند. فلاماریون گوید: این ستاره، روشن چهار سال در آسمان بود و پس از آن ناپدید گشت.

اکنون گوئیم: چنین ستاره چهار سال در آسمان بود و در آن عهد در ایران

منجمین بزرگ بودند مانند ملاعبدالعلی بیرجندی و ملا محمد قاسم مظفر جنابذی واو کتاب تنبیهات را به فارسی نوشته و طبع شده است و مخصوصاً فصلی از آخر کتاب خود را برای ذکر اینگونه آثار نادره که در آسمان اتفاق افتاده تخصیص داده است و غرائب بسیار در آن نقل کرده است و از این ستاره عجیب که فلاماریون می‌گوید: چهار سال در آسمان بود نام نبرده است با آنکه ستاره کف الخضیب در آسمان ایران ابدی الظهور است و همیشه آن را توان دید و نمی‌توان گفت: فلاماریون دروغ گفت پس البته این ستاره ظاهر شد و ملا قاسم مظفر با آنکه در آن عهد یا اندکی پس از آن می‌زیست و کتابی برای ضبط اینگونه امور تألیف کرد آن را در کتاب خود نیاورد، بنابراین بعید نیست شکافتن ماه را که دو ساعت بیش طول نکشید نویسندگان تاریخ و منجمین که به عهد رسول ﷺ بودند نقل نکرده باشند، یا اینکه باید معترض ثابت کند در آن عهد منجمی در نزدیکی عربستان بوده است و کتابی در نجوم از او به یادگار مانده و در آن کتاب، وقایع سماوی غریب را نقل کرده و از این واقعه نام نبرده است، و ما نمی‌دانیم در آن عهد منجمی معروف که بذکر این امور علاقه‌مند باشد موجود بود و کتاب نوشت و کتاب او باقی است.

۲ـ ملا محمد قاسم مظفر در تنبیهات نقل کرده که:

روز سه شنبه دهم شهر رجب ۲۳۲ پنجاه و چهار روز قبل از جلوس متوکل، علامتی در آسمان ظاهر شد که مانند آن کس ندید، و دیدند آفتاب طلوع کرد و قوسی روشن ودرخشان بسیار سفید و تابان یک نیمه قرص آن را احاطه کرده بود و هر چه آفتاب بالا می‌آمد تابش وسفیدی آن سخت‌تر می‌شد تا نصف النهار.

۳ـ در شب یکشنبه ۲۳ رمضان ۲۳۳ در آسمان، حمرتی پدید آمد مانند

آتش متصل بافق شمالی تا فرقدان کشیده بود و از آنجا به دو قسمت شده، قسمتی بجانب مشرق و قسمتی به جانب مغرب و مانند ستونی از آتش سخت سرخ و تابان بود.

۴ـ در سال ۲۴۵ آتشی از جانب بنات النعش تا قبله کشیده در آسمان پدید آمد و مردم را گمان قیامت افتاد به مساجد رفتند و آغاز گریه و زاری کردند.

۵ـ در جمادی الاولی ۲۴۵ ستاره‌ای در آسمان پدید آمد که به آن بزرگی و روشنی و پایداری ستاره کس ندیده بود، از ناحیه شمال تا وسط السماء رفت و چند پاره از آن جدا شد و آن ستاره به همان حال چندی بماند تا خاموش گشت، اینها را هیچ‌کس غیر مسلمانان نقل نکردند.

و فلاماریون درکتاب نجوم مذکور صفحه ۷۹۱ جدولی آورده و ستارگان که از قبل از میلاد مسیح تا به عهد او ظهور کرده و ناپدید گشتند در آن جدول ذکر کرده است، از جمله ستاره‌ای است که در سال ۸۲۷ و ستاره دیگر که در ۹۴۵ میلادی ظهور کرد.

و از این ستاره که ملا قاسم مظفر در سال ۲۴۵ هجری ذکر کرده است هیچ نام نمی‌برد چون سال ۲۴۵ تقریباً مطابق ۸۶۰ مسیحی است پس فلاماریون دو ستاره را در ۸۲۷ و ۹۴۵ ذکر کرده و ملا مظفر نام نبرده و ملا مظفر ستاره‌ای در ۸۶۰ ذکر کرده است و فلاماریون نام نبرده، از این گونه وقایع سماوی بسیار داریم که بعضی را شرقیان نقل کردند و اروپائیان نقل نکردند و بعضی بالعکس.

و نیز گوئیم: فلاماریون در آن جدول برای ۱۸۰۰ سال فقط ۲۱ ستاره ناگهانی آورده است و برای صد و پنجاه سال که نزدیک به عهده او است ۷ ستاره ذکر کرده است با آنکه در آن ۱۸۰۰ سال باید خیلی پیش از این ستاره ظاهر شده باشد و این زیادی عدد در سنوات اخیر برای آنست که همه آنچه در این سنوات

بوده ضبط کردند و آنچه در زمان‌های گذشته ظهور کرده همه در کتب ضبط نشده. به هر حال از اینکه شق القمر را درکتب منجمین ضبط نکردند دلیل بر آن نیست که واقع نشد.

چون که اولاً: شق القمر شب اتّفاق افتاد و نزدیک دو ساعت بـه انـدازهٔ فاصله میان نماز عصر وغروب طول کشید به‌طوری کـه در روایت است و مـا دیدیم ستاره راکه چهار سال در آسمان پدیدار بود و چنان روشن کـه روز بـا چشم دیده می‌شد در عهد صفویه منجمین در کتب ضبط نکردند.

ثانیاً: اهل تاریخ به این گونه وقایع که اثری در زندگی جامعه مردم ندارد اهمیت نمی‌دهند تا نقل کنند، ابوجعفر طبری اصلاً معجزهٔ شق القمر را در تاریخ خود نیاورده است با آنکه به‌آن معتقد بود و در تفسیر خود به سی و پنج طریق آن را اثبات کرد، وقتی مانند طبری مؤدی آن را در تاریخ نیاورد چه توقع است از آنکه بیگانگان از اسلام در تاریخ ذکر کنند معذلک در تاریخ فرشته از مردم ملیبار هندوستان نقل کرده است، وهم طبری در صفحه ۱۱۴۶ طبع لیدن گوید: دلائل نبوّت آن حضرت بـیش از آن است کـه بـتوان شـمرد و بـاید بـرای آن کـتاب مخصوصی تصنیف کنیم.

ثالثاً: کتاب نجومی یا تاریخی که اینگونه غرائب را ضبط کرده باشد و در عهد رسول خدا ﷺ یا نزدیک به‌آن عهد تألیف شده و بدست ما رسیده باشد سراغ نداریم، و باز می‌گوئیم اگر چنین کتابی به ما رسیده بود و شق القمر را در آن ننوشته باز دلیل بر عدم آن نبود چنانکه دیدیم در تنبیهات ملا مظفر ستارهٔ چهار سالهٔ عهد خود را ننوشته است با آنکه وضع کتاب او برای نقل این گونه غرائب است.

رابعاً: مطالع کواکب در همه کره زمین یکی نیست و اهل فن هیئت و غیر

آنان می‌دانند که ممکن است ماه و سایر کواکب در شهر مکّه و حجاز طلوع کرده و مردم آنجا آن را ببینند و در شهرهای دیگر هنوز طلوع نکرده باشد یا غروب کرده باشد و مردم آن شهرها آن را نبینند، اکنون هم وقتی کسوف یا خسوف اتّفاق می‌افتد چون مدت آن کم است شاید اهل یک شهر ببینند و اهل شهر دیگر هیچ نبینند، بلی اگر بیست و چهار ساعت طول بکشد همه مردم زمین از آن آگاه می‌کردند و شق القمر چنانکه گفتیم از اندازه مدّت خسوف بیشتر نبود.

اینها که گفتیم برای عامه مردم بود و برای خصوص نصاری گوئیم بسیاری از وقایع در کتاب تورات و انجیل مذکور است که دیگران نقل نکرده‌اند و از آن اطلاع ندارند. از جمله:

۱ـ طوفان نوح را بنی اسرائیل نقل کردند امّا امم دیگر مانند اهل هند و چین و فرس از آن خبر ندارند چنانکه در تاریخ ابن خلدون جلد دوم گفته است و در هیچ یک از کتب و افسانه‌ها و تواریخ و کتیبه و الواح آنها خبری از آن نیست.

۲ـ در کتاب یوشع باب دهم آمده است که آفتاب به‌عهد او در وسط السماء بایستاد وغروب نکرد یک روز تمام و آن را غیر بنی اسرائیل نقل نکردند.

۳ـ در کتاب اشعیا (۸۰۳۸) گوید: آفتاب در زمان اشعیا ده درجه برگشت، این هم متعلق به تمام مردم جهان است امّا فقط بنی اسرائیل نقل کردند.

۴ـ هنگام ولادت مسیح ﷺ چنانکه در انجیل متی باب دوم ذکر می‌کند ستاره‌ای در مشرق ظاهر شد و مجوسان آن ستاره را دیدند و شناختند که ستاره پادشاه یهود است و این ستاره در آسمان بود تا آنها از ایران به فلسطین رفتند و آن ستاره را آنجا بالای سر خود دیدند و به هدایت آن ستاره، خانه مولد حضرت مسیح را یافتند و این ستاره را غیر از نصاری هیچ‌کس نقل نکرد.

۵ـ در هنگام مصلوب شدن مسیح ﷺ چنانکه در اناجیل آمده است آسمان تاریک شد و از ساعت ششم تا نهم، ظلمت همه زمین را فرو گرفت و آن را هم کسی نقل نکرد و از اینگونه امور بسیار است.

شبهه چهارم: امام فخر الدین رازی در تفسیر خود از بعض منجمین نقل می‌کند که شاید یک نیمه ماه را گرفتگی مانند انخساف اتّفاق افتاد که نور او را بپوشید و در طرف دیگر آسمان قطعه روشن ایجاد شد مردم پنداشتند ماه شکافته است و پس از مدّتی آن قطعه نابود گردید و انخساف تمام شد مردم گمان کردند که آن قطعه متّصل شده است.

در جواب گوئیم: بر فرض چنین هم باشد باز اعجاز ثابت است زیرا که مدّعای پیغمبر واقع شد و خرق عادت بود، و باز گوئیم این توجیه به این تکلف از شکافتن ماه بعیدتر است چون پیدا شدن جسمی روشن به شکل نصف دایره به اندازه دایره ماه مقارن با انخساف نصف کره ماه و معدوم شدنش بازوال انخساف بی تقدم و تأخر بسیار دور است بر خلاف شکافتن ماه، چون اجسام و کرات آسمانی هم مانند زمینی در معرض شکستن و پیوستن و خرد شدن و متفرق گشتن و بهم آمدن هستند و منجمین این عصر منکر امکان آن نیستند و بسیاری از آنها می‌گویند: سنگ‌هائی در فضا متفرّقند که بسبب شکستن و متفرّق شدن یکی از کرات پدید آمده، و گروهی گویند: زمین با خورشید متصل بود و از آن جدا گشت و سرد شد و نیز گویند: در باطن بعض کرات مانند زهره و مشتری، آتش پنهان است که برای بیرون آمدن به قشر ظاهر آن فشار می‌آورد، و جمعی درباره زمین همین را گویند.

به هر حال شکستن و پیوستن قطعه‌ای از کره ماه نزد قدرت خدا مانند شکستن و پیوستن یک قطعه کلوخ است در دست ما و اگر کسی آن را در ماه

بعید شمارد و گوید: خلاف عادت است تصدیق می‌کنیم که بعید است ولکن گوئیم معجزه همان است که بعید باشد و اگر بعید نباشد امر عادی است و معجزه نیست.

شبهه پنجم: بعض مسلمین انکار شق القمر کردند و گفتند: **﴿وانشق القمر﴾** در آیه قرآن به معنی سَيَنْشَقّ القَمَرُ است یعنی قیامت شکافته می‌شود.

و کشیش فندر آلمانی در میزان الحق گوید: جمله سابق **﴿اقتربت الساعة﴾** معنی مستقبل دارد یعنی روز قیامت خواهد آمد پس **﴿انشق القمر﴾** هم معنی مستقبل دارد.

جواب این شبهه آن است که اقتربت معنی مستقبل ندارد و به معنی خواهد آمد نیست بلکه معنی ماضی دارد یعنی نزدیک شد قیامت و در همان زمان پیغمبر قیامت نزدیک شد، ونیز در آیه پس از آن گوید: «هر گاه معجزه‌ای بینند گویند جادوئی قوی است». و در قیامت جای این سخنان نیست زیرا که عذاب است و مجازات و پیغمبری نیست تا دعوت کند و معجزه آورد و مردم بگویند جادوئی است و منکر او شوند و باز گوید: **﴿وكذّبوا واتّبَعُوا أهواءَهُمْ﴾**.[1]

یعنی: تکذیب کردند و پیروی هوای خویش نمودند اینها ماضی است و راجع به زمان پیغمبر است بی خلاف.

امّا اینکه بعض مسلمانان انکار شق القمر کردند گوئیم: بر فرض در میان مسلمانان کسی انکار آن کند نباید موجب شک و تردید گردد، زیرا که این منکران متأخّر از عهد رسول خدا ﷺ و اصحاب آن حضرت بودند و از صحابه آن حضرت که آن عهد را درک کردند کسی انکار نکرد و آنها که پس از آن آمدند

۱ـ سورهٔ قمر (۵۴): آیهٔ ۳.

به استبعاد ردّ کردند نه از روی سند، مثلاً ابوالقاسم بلخی انکار آن کرد و او قریب سیصد سال پس از هجرت بود و به سبب مطالعه کتب فلاسفه، وی را تردید عارض شد چون فلاسفه می‌گفتند: «خرق والتیام بر افلاک جائز نیست» پس اعتنا به آن نباید کرد، مثل آنکه همه مردم زمان شاه عباس نوشتند شاه پیاده از اصفهان به مشهد رفت و ما در این عصر بگوئیم: به عقل ما درست نمی‌آید که پادشاهی با آن همه وسائل راحت پیاده آن همه راه برود؛ البتّه این سخن که ما از روی گمان و پندار خود گوئیم در مقابل قول آن کسان که در آن عصر بودند و دیدند پذیرفتنی نیست، و حسن بن یسار بصری هم استبعاد کرد نه انکار، و او معراج را می‌گفت رؤیا است. باید دانست که مسلمانان عادت نداشتند اقوال باطل و بیهوده را عمداً ترک کنند و در کتب خود نیاورند و اگر چنین کرده بودند ما متأخرین که در این عهد آمدیم به احکام و مسائل دین اعتماد نداشتیم ومی‌گفتیم سابقین به میل و سلیقه، سخنان صحیح را از میان بردند و باطل را نگاه داشتند، امّا قدما برای رفع این توهّم و کلام حق یا باطل هر دو را نگاه داشتند و برای ما نقل کردند و دلیل بطلان سخن باطل و صحت سخن صحیح را هم گفتند تا ما خود اجتهاد کنیم و فرق میان صحیح و فاسد را به عقل بسنجیم، مثلاً در تفسیر آیهٔ: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾[1] بعضی گفتند: مقصود از قصاص یعنی حکایات است و غرض از حیات، عبرت گرفتن است و پند آموختن، یعنی در حکایات سابقین برای آیندگان عبرت است.

و در آیه ﴿لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾[2] گویند: قلب نام دوست ابراهیم بود و غرض ابراهیم آن بود که خداوند مرده زنده کند تا دوستش آرامش دل یابد نه خودش.

۱ـ سورهٔ بقره (۲): آیهٔ ۱۷۹.

۲ـ سورهٔ بقره (۲): آیهٔ ۲۶۰.

و «ق» را در اوّل سوره «ق» گفتند: مراد از آن کوهی است محیط بر کره زمین. این گونه اقوال نادر و ضعیف، نباید موجب تردید در مطالب و معانی گردد و هم چنانکه معلوم است «ق» یکی از حروف تهجی است مانند «ال م ن ی س» و غیره همچنین «انشق القمر» به معنی خود یعنی: ماضی است و در زمان پیغمبر واقع شد نه غیر آن.

تنبیه: شبهه دیگر غیر از آنکه گذشت میان عوام مشهور است ولکن در کتب علما ذکر آن نیست و چون مشهور است بدان اشارت می‌کنیم و گوئیم: کره ماه مانند هر جسم دور کوچک‌تر از آن اندازه که هست به نظر می‌آمد و عوام متجددین تصور می‌کنند این حقیقت را فرنگی‌ها در این عصر اخیر فهمیده‌اند ومردم قدیم از آن آگاه نبودند با اینکه بدیهی است و واضح و در قدیم هم مسافت قطر ماه و هم فاصله آن را از زمین به حساب فرسخ، تقریباً مساوی همین که منجمین امروز اندازه گرفته‌اند، اندازه گرفته بودند؛ و در تذکره خواجه نصیر الدین طوسی و شروح آن طریقه اندازه گرفتن و مقدار آن ذکر گردید است، و گویند: فاصله ماه از زمین شصت برابر نصف قطر (شعاع) زمین است و قطر آن نزدیک ربع قطر زمین. به هر حال سابقاً هم می‌دانستند ماه بسیار بزرگ است.

امّا عوام مسلمانان از بعض قصص و حکایات که در کتب حدیث شیعه وسنی از آن اثری نیست معتقدند ماه آسمان فرود آمد و برگرد کعبه طواف کرد و از گریبان پیغمبر به درون رفته از آستین‌های مبارکش خارج شد و در آسمان به هم پیوست و آن دسته عوام متجدد بر این دسته عوام قدیمی ایراد می‌کنند که ماه به آن بزرگی چگونه در آستین و گریبان پیغمبر ﷺ جای گرفت، امّا در احادیث و اخبار همان شکافته شدن ماه است در آسمان، و آمدن آن به زمین در هیچ حدیث مذکور نیست.

ذکر بعض اعلام نبوت و معجزات

۱ـ چون وحی بر رسول خدا فرود می‌آمد سیمای او تغییر می‌یافت و حالت طبیعی او دیگر گون می‌شد و آن حال را مانند غم و شادی وغضب در رخسار او می‌دیدند؛ مسلم در کتاب صحیح از عبادة بن صامت روایت کرده است که: چون وحی بر رسول خدا ﷺ فرود می‌آمد، گرفته و سنگین حال می‌شد و رخسارهٔ او تغییر می‌یافت.[۱]

زید بن ثابت گفت: آن هنگام که وحی بر رسول خدا فرود می‌آمد سنگین می‌شد و از پیشانی او عرق روان می‌گشت هر چند هوا سرد بود.[۲]

ابن عباس[۳] گفت: پیغمبر خدا ﷺ چون وحی بر او نازل می‌گشت از تغییر بشره او معلوم می‌شد.[۴]

یعلی بن امیه گفت: به رخساره پیغمبر خدا نگریستم آن هنگام که وحی بر او نازل می‌شد ناله داشت و چشمان و پیشانی او سرخ بود.[۵]

اسماء بنت عمیس گفت: چون وحی به رسول خدا نازل می‌شد نزدیک بودغشی بر او عارض شود.[۶]

۱ـ صحیح مسلم، ج۷، ص۸۲

۲ـ مسند احمد بن حنبل، ج۵، ص۱۹۰.

۳ـ عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبر ﷺ، سه سال پیش از هجرت به دنیا آمد و در سال ۶۸ در طائف وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. «جوامع السیرة، ص۲۷۶، و شرح حالش کاملاً در أُسد الغابة والإصابة آمده است».

۴ـ صحیح البخاری، ج۶، ص۲۴۱.

۵ـ صحیح البخاری، ج۵، ص۱۰۳.

۶ـ صحیح مسلم، ج۷، ص۲۱۱.

و به‌این مضامین حدیث بسیار است و این حال غش نبود آن طـور کـه پیغمبر مانند مردم خواب از جهان غافل گردد بلکه در آن‌حال مـیان اصـحاب نشسته بود و چون سورهٔ مائده بر او نازل شد بر شتر سوار بود و خود را بر شتر نگاه داشت، و در حدیث اسماء نگفت: غش بر او عارض می‌شد بلکه گـفت: نزدیک بود غش بر او عارض شود، یعنی حقیقت غش نبود، و در این حالات سرّی است که امور روحانی را بر اعصاب تأثیری سخت باشد و از عروض آن حالات سیما و وَجَنات تغییر می‌کند.[۱]

و راویان این احادیث نه داعی به جعل آن داشـتند ونـه فکـرشان بـه‌آن می‌رسید و یقیناً این احادیث صحیح است؛ مثل آنکه اگر کسی قلباً خـوشحال نباشد نمی‌تواند سیمای شادی در رخساره خـود پـدید آورد یـا اگـر در واقـع غضبناک نباشد خود را به تکلف غضبناک جلوه دهد و قرینهٔ بزرگی است بـر صدق آن حضرت در وحی و دیدن فرشتگان و شنیدن صـدای آسـمانی و در هیچیک از انبیا دلیل تاریخی و شاهد صحیحی نداریم که وحی بر آنها چگونه بود غیر حضرت خاتم انبیاء ﷺ و چنانکه گفتیم این حالتی بود مخصوص به پیغمبر ما ﷺ یا همه پیغمبران، و غش نبود، و در حدیث زید بن ثابت است که در همان حال پیغمبر آیاتی را که از ملک می‌گرفت به زید بن ثابت می‌گفت و او می‌نوشت.

۲ـ طفیل بن عمرو دوسی به‌عهد رسول خدا ﷺ در مکّه اسلام آورد و ملقب به ذی النور گشت و به‌این نام مشهور شد، و در این شبهه نیست چون همه مردم او را ذوالنور می‌گفتند،[۲] و ابن اسحاق صاحب سیره روایت کرده است که

۱ـ تاریخ الطبری، ج۳، ص ۳۵۱.

۲ـ الإستیعاب، ج۳، ص۹۶۵؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، (عهد الخلفاء الراشدین)، ص۶۲ ـ ۶۳.

چون او به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت تا قوم خود را هدایت کند روشنائی بر سر تازیانه او پدید آمد و داستان او را به تفصیل آورده است.[۱] و ابن اسحاق خود، بسیاری از صحابه را دریافته بود و کتاب او به سیار قدیم است و بسال ۱۵۰ وفات یافت.

و طبری از ابن کلبی روایت کند[۲] که طفیل بن عمرو را ذوالنور گفتند چون وقتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت برای قوم او دعا کرد، طفیل گفت: مرا سوی ایشان فرست و آیتی به‌من ده تا دعوت مرا بپذیرند، فرمود: خدایا او را نوری ده؛ پس نوری میان دو چشمش پدید آمد، گفت: ای پرروردگار میترسم بگویند این بیماری است (یعنی: برص)؛ پس آن نور به منتهای تازیانه او منتقل شد و در شب تاریک برای او می‌درخشید.

مؤلّف گوید: این معجزه در خلوت یا در حضور یکی دو نفر اتّفاق نیفتاد بلکه مردی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای هدایت قبیله بزرگی رفت و آن را دلیل صحّت قول خود ونبوّت پیغمبر قرار داد. و ابن اسحاق آن را در کتاب خود نوشت واگر این واقعه صحّت نداشت ممکن نبود ابن اسحاق دروغی به این آشکاری در کتاب خود بنویسد چون قبیله دوس هنوز از میان نرفته بودند و اگر

۱ـ برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۲، ص۴۷۷، باب طفیل بن عمرو الدوسی؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص۲۳۷ ـ ۲۴۰، باب طفیل بن عمرو؛ والسیرة النبویة، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۹، باب اسلام الطفیل بن عمرو الدوسی، من روایة ابن اسحاق؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۵، ص۳۵۹ ـ ۳۶۳، باب قصة دوس والطفیل بن عمرو وماظهر بین عینیه من النور، ثم رأس سوطه، وما کان في رؤیا وفی دعاء النبی صلی الله علیه و آله من براهین الشریعة؛ وفتح الباری، ابن حجر، ج ۸، ص۱۲۷، باب ۷۶، قصة دوس والطفیل بن عمرو الدوسی.

۲ـ ابن کلبی از مشاهیر محدّثین شیعی است که اهل سنّت هم بر او اعتماد دارند. «م»

آنها که روشنی سر تازیانه طفیل را دیدند در عهد ابن اسحاق مرده بودند فرزندان بلافصل آنها حیات داشتند و نویسنده کتاب تاریخ نمی‌توانست با بـودن آنـها دروغی به این بزرگی جعل کند و نیز معروف بودن او به ذی النور قرینه قـوی است بر صحّت این حکایت، مثل اینکه امروز کسی در کتابی بنویسد که مرحوم رضاقلی خان هدایت، مـعروف بـه للّـه بـاشی بـود بـرای آنکـه تـعلیم بـعضی شاهزادگان سپرده بدو بود، آن را باید تصدیق کرد؛ زیرا که فرزندان آن مرحوم هنوز حیات دارند و از منصب جد خویش آگاهند و با وجود آنها جعل دروغ ممکن نیست و لقب او هم دلیل صحّت حکایت است.

و اگر فرض کنیم از قول ابن اسحاق و طبری و غیر، اطمینان به وقوع آن معجزه حاصل نمی‌شود، این مطلب بی تردید محقق می‌گردد کـه مـردم صـدر اسلام اینگونه معجزه از آن حضرت دیده بودند و از شنیدن امـثال آن تـعجّب نمی‌کردند و این معجزات معروفه میان صحابه پیغمبر در آن عهد هم معروف بود و برای نویسندهٔ تاریخ ممکن بود نظائر آن را نقل کند چون عیسویان و زنادقه می‌گویند: محمد ﷺ صریحاً و مکرّر می‌گفت: من معجزه ندارم و هیچ‌کس از او معجزه ندید و هر کس از او معجزه خواست او ابا کرد! در این صورت چگونه تصوّر می‌شود مردم در عهد ابن اسحاق که بسیار نزدیک به عهد پیغمبر ﷺ بود معتقد شوند این معجزه و بسیار معجزه‌های دیگر از او صادر گشت و در کتاب بنویسند و بخوانند؟ آیا همه آنها به یدین بودند و یا دیوانه شده بودند؟ و ابن اسحاق درعهدی که کتاب نوشت هنوز تابعین و طبقه دوم وجود داشتند و خود ابن اسحاق بعض صحابه پیغمبر را دیده بود و اگر کسی دروغگوترین مردم باشد در وقایع آشکار دروغ نمی‌گوید.

و نیز گوئیم: روایت ابن اسحاق با وجود بسیاری روات در آن وقت در

دست مردم معروف‌تر و متداول‌تر بود و اگر آن را صحیح نمی‌دانستند از قبول آن خودداری می‌کردند.

ایضاً گوئیم: اگر برای کسی دروغ بسازند از آن سنخ کارها می‌سازند که شایسته و زیبنده او است؛ مثلاً برای شیخ مرتضی انصاری از سنخ علم و تقوی می‌سازند نه از سنخ شکار و لهو و پهلوانی؟

و اگر ابو ریحان بیرونی علم ریاضی و نجوم را از خود نفی کرده بود و از او هیچ اثر نجومی ندیده بودند افسانه‌های دروغ نجومی هم به او نمی‌بستند.

و اگر ابن سینا هوش و حافظه وعلم را از خودنفی کرده بود و هیچ‌کس نشانه‌ای از علم و ذکاوت در او ندیده بود افسانه‌های بی اصل در هوش او نمی‌ساختند و نمی‌گفتند از اصفهان، آواز چکش مسگران کاشانی را می‌شنید!

بسیاری از متکلّمین گویند: عقل آنست که امکان ممکن و امتناع ممتنع را تشخیص دهد. انسان نباید هر سخنی به زبانش آمد بگوید و هر چیز را سرسری بشنود و ببیند، در کارها باید دقت کرد، و هر چه ما نمی‌خواهیم درست باشد به لفظ میتوان گفت دروغ است ولیکن واقع، تبعیت از لفظ ما نمی‌کند.

۳ـ عبدالله بن عوف ازعمرو بن سعید روایت کرد که: ابوطالب گفت: من در وادی المجاز بودم با برادر زاده‌ام یعنی رسول خدا ﷺ و تشنه شدم، به او شکایت کردم، نه به امید آنکه آب باوی باشد بلکه از جزع گفتم؛ پس پای بگردانید و فرود آمد و گفت: ای عمّ! آیا تشنه شدی؟ گفتم: آری. پس به پاشنه پا به جانب زمین اشارت کرد، دیدم آب است و نوشیدم.

این حدیث را چند تن از مورّخین معتبر مانند ابن سعد در طبقات و ابن عساکر در تاریخ دمشق و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و دیگر علما به طرق

مختلف از عبدالله بن عوف از عمرو بن سعید روایت کرده‌اند[1]، و هیچ شبهه در این نیست که عبدالله بن عوف این قضیه را گفته و به آن معتقد بوده است چون آنها که از عبدالله بن عوف شنیدند و روایت کردند بسیار بودند و با قطع نظر از صحّت و سقم اصل قضیه همین قدر گوئیم: یقیناً عبدالله بن عوف که یک تن از مردم عصر پیغمبر ﷺ است معتقد بود از آن حضرت خوارق عادات صادر شده است و همین برای مقصود ما که تواتر معنوی است کافی است.

۴ـ ابولهب فرزندی داشت نامش عتیبه یا لهب چون آیهٔ والنجم بر پیغمبر ﷺ نازل گشت نزد آن حضرت آمد و جسارت کرد و گفت: به پروردگار والنجم کافرم، حضرت او را نفرین کرده فرمود: «**سَلَّطَ الله عَلَيْكَ كَلْبا مِنْ كِلابِه**» خدا سگی را از سگان خود بر تو گمارد. و ابولهب با فرزندش به تجارت می‌رفتند شیری شبانه به کاروان زد و فرزند او را بکشت.[2]

در این واقعه تردید نمی‌توان کرد چون پسر ابی لهب معروف بود و مردم مکه او را می‌شناختند و شیر در کاروان‌و او را درید و معاصرین آن عهد همه نقل کردند پس دریدن شیر، وی را مسلم است و ممکن نیست راویان آن را جعل کرده باشند چون در آن کاروان مردم بسیار شاهد بودند، مثل آنکه کسی امروز نقل کند فلان اتومبیل سرنگون شد و فلان مرد معروف به صدمه در آن جان داد. امّا ممکن است کسی بگوید: چون مردم می‌دانستند او دشمن پیغمبر است پس از دریدن شیر گفتند: به نفرین پیغمبر دچار گشت و تشکیک در نفرین پیغمبر کنند

۱ـ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۱، ص ۳۲۲؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۸۱؛ والتاریخ الکبیر، بخاری، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲ـ إمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۱۱۹؛ سبل الهدی والرشاد، شامی، ج ۲، ص ۴۶۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۲۶۱.

نه در دریدن شیر؛ ولکن قرائن بسیار دلالت دارد که پیش از واقعه از نفرین آن حضرت سخن درمیان بود و آن حضرت در محفل قریش در حضور مردم بسیار او را نفرین کرد و ابولهب و فرزندش در آن منزل سخت ترسیدند که شیر ناک بود، ابولهب می‌گفت: من از نفرین محمّد بر فرزند خویش می‌ترسم و فرزند او را در میان گرفتند و امتعه خود را بر گرداگرد وی چیدند و او را بر جای بلند خوابانیدند. و این را بسیاری از صحابه و تابعین نقل کردند مانند ابی عقرب و پدرش و قتاده و عروه و هبّار بن أسود و طاووس یمانی، و محمد بن اسحاق آن را از محمد بن کعب قرظی و غیر او روایت کرده است، و گفتیم: ابن اسحاق صاحب سیره معروف است و حسّان بن ثابت اشعاری در این باب گفت ازجمله:

فاستوجَبَ الدَّعوةَ مِنهُ بِما	بُیِّنَ لِلنّاظِرِ والسّامِعِ
أَنْ سَلَّطَ اللهُ بِها کَلبَهُ	یَمشِي الهُوَینا مِشیَةَ الخادِعِ
حتّی أتاهُ وسطَ أصحابِه	وَقَد عَلَتهُم سُنَّةَ الهاجِعِ
فالتَقَمَ الرَّأسَ بیافُوخِه	وَالنَّحرَ مِنهُ فِغرَةَ الجائِعِ[1]

۵ـ بخاری و مسلم ونسائی در صحاح خود و نیز بیهقی و حاکم روایت کرده‌اند که: چون قریش نافرمانی رسول خدا ﷺ کردند و اسلام نیاوردند، رسول خدا نفرین کرد که هفت سال برقحطی فرستد مانند هفت سال قحطی یوسف علیه السلام و قحط چنان سخت شد که مردم مردار می‌خوردند و در نظر هر یک آسمان، از گرسنگی چون دود می‌نمود و جهان بر ایشان تاریک شد و از حضرت رسول ﷺ تقاضا کردند دعا کند تا خدا آن بالا بردارد، آن حضرت دعا کرد و باران آمد، باز ستیزگی کردند و خداوند روز بدر از آنها انتقام کشید انتهی ملّخصاً،

۱ـ الذریة الطاهرة النبویة، دولابی، ص۸۶؛ دلائل النبوة، أبی نعیم، ص۴۵۴ ـ ۴۵۷؛ إمتاع الأسماع، ج۱۲، ص۱۱۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج۱۰، ص۲۱۷.

و ابن عبّاس گفت آیه: ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ (سوره مؤمنون: ۷۸) اشارت به آن قحط است.

چون قحط عام است و همه مردم شاهد آنند ممکن نیست راوی آن را برخلاف واقع نقل کند و سالی که قحط نبود بگوید: قحط شد مثل اینکه امروز همه مردم می‌دانند سال ۱۲۸۸ هجری قمری قحطی بود و کسی نمی‌تواند غیر آن بگوید و با آنکه هفتاد سال گذشته است مردم فراموش نکرده‌اند و اگر گوئی شاید آن قحط اتفاق بود و سبب آن نفرین پیغمبر نبود، گوئیم: این سخن صحیح نیست زیرا که نفرین پیغمبر ﷺ ضمناً اخبار غیب است و اگر یقین نداشت قحط می‌شود و دعای او مستجاب می‌گردد نفرین نمی‌کرد و اگر پس از نفرین او سالهای پی در پی فراوانی می‌شد مردم به او می‌خندیدند و نعوذ بالله موجب تکذیب او بود. و در تأیید این حدیث، ابن مسعود گفت:

«لَقَد مَضَت آيةُ الدُّخانِ وَهُوَ الجُوعُ الّذی أصابَهُم، وآيةُ الرُّوم والبَطشَةُ الكُبرى، وانشِقاق القَمَرِ».[1]

یعنی: چند علامت گذشت یکی علامت دخان و آن گرسنگی است که به ایشان رسید و دیگر آیت روم (یعنی: خبر دادن قرآن به غلبه روم بر فارس) و غضب بزرگ خداوند. و به نظر ابن مسعود بطشة الکبری جنگ بدر است.

و نیز بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کردند:

«خَمسٌ قَد مَضَينَ: اللِّزامُ والرُّومُ والدُّخانُ والبَطشَةُ والقَمَرُ».[2]

۱ـ تفسیر الطبری، ج۲۵، ص۱۴۴؛ إمتاع الأسماع، ج۱۴، ص۱۷۰

۲ـ صحیح البخاری، ج۶، ص۱۵؛ صحیح مسلم، ج۸ ص۱۳۲؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج۹، ص۲۱۶.

مؤلّف این کتاب گوید: ابن مسعود از صحابه پیغمبر ﷺ است و او لزام در سوره طه ﴿لَكانَ لِزاما وَأَجَلٌ مُسَمّی﴾[1] را به جنگ بدر تفسیر می‌کرد و همچنین می‌گفت: مراد از ﴿بُطْشَةُ الكُبْری﴾[2] در سوره دخان هم این جنگ است و مراد از دخان که خداوند در سوره دخان وعید فرموده است آن قحط است و اینها خبر غیب قبل از وقوع و از آیات نبوّت بود.

به هر حال وقوع این قحط به نفرین پیغمبر ﷺ مسلم است، خواه مراد از دخان همان قحط باشد یا نباشد هم‌چنانکه وقوع جنگ بدر مسلم است خواه مراد از «بطشة الکبری» آن جنگ باشد یا نباشد.

۶ـ داستان آن صحیفه است که اهل مکّه نوشته بودند و بر کعبه آویخته و پیغمبرﷺ خبر داد آن را موریانه خورد.

تفصیل این واقعه چنان است که چون مسلمانان به حبشه هجرت کردند و نجاشی آنان را پذیرفت و ایمن کرد، مشرکان قریش بر مسلمانان سخت گرفتند و خواستند رسول خدا ﷺ را بکشند ابوطالب، فرزندان عبدالمطلب را فراهم کرد و فرمود: با محمّد ﷺ در شعب خود روند و هر کس کشتن او خواهد نگذارند، و شعب، درّه و شکاف میان دو کوه است و شهر مکّه در چند درّه میان کوهها ساخته شده یکی از آن شعاب که به منزلت یک محله مکّه است مسکن فرزندان عبدالمطلب بود و آنان چه مسلم و چه کافر به فرمان ابوطالب در آن شعب بر حفظ رسول خدا ﷺ هم پیمان گشتند و قریش هم که بر اتّفاق آنان آگاه شدند با هم پیمان بستند و سوگند خوردند که با بنی عبدالمطلب ننشینند و

۱ـ سورهٔ طه (۲۰): آیهٔ ۱۲۹.

۲ـ سورهٔ دخان (۴۴): آیهٔ ۱۶.

داد و ستد نکنند و به خانه آنها نروند تا رسول خدا ﷺ را تسلیم آنها دارند و پیمان نامه نوشتند که از بنی هاشم هیچ قبول نکنند مگر تسلیم رسول خدا ﷺ پس بنی هاشم سه سال در شعب ماندند در غایت رنج و سختی و بازارها را به روی آنان بستند چنانکه هر وقت خوراک و گندم و کالای دیگر به مکّه می‌آمد زودتر آن متاع را می‌خریدند و نمی‌گذاشتند بدست بنی هاشم رسد، تا سه سال گذشت چند تن از مردان قریش که خویشاوندی نزدیک با بنی هاشم داشتند دیگران را ملامت کردند از این که پیوند خویشی بریده و حق را پایمال کرده‌اند بر شکستن آن پیمان اتّفاق کردند و از آن بیزاری جستند، امّا بهانه می‌خواستند چون‌که بیشتر مردم مخالف بودند و از خلاف می‌ترسیدند.

رسول خدا ﷺ به ابوطالب فرمود: خداوند بر آن عهدنامه موریانه بر گماشت تا هر چه نام خدا در آن بودبلیسید و چیزهای دیگر را باقی گذاشت ابوطالب گفت: برادر زاده‌ام دروغ نگفت و با چند تن از بنی هاشم برخاست و بمسجد رفت قریش در آنجا بودند چون ابوطالب را با آن جماعت دیدند شگفت آمدشان و پیش خود گفتند: از سختی به رنج آمدند و می‌خواهند محمّد را تسلیم کنند، ابوطالب گفت: میان شما در امر آن صحیفه اموری اتّفاق افتاد که نیازی به ذکر آن نداریم.

اکنون آن را بیاورید شاید راهی برای آشتی در آن بیابیم پس آن عهدنامه را آوردند و در میان گذاشتند، ابوطالب گفت: برای آن آمدم تا سخنی به عدل و انصاف بگویم برادر زاده‌ام مرا خبر داد و دروغ نگفت که خدای تعالی از این پیمان نامه بیزار است و هر چه نام خودش در آن بود محو کرد و بی وفائی و قطع رحم و جور و ستم هر چه بود باقی گذاشت.

(این روایت ابونعیم اصفهانی است در دلائل النبوه و در روایت ابن سعد در طبقات به عکس این است گوید نام خدا را باقی گذاشت و دیگر چیزها را محو کرد).

پس اگر آن‌چه برادر زاده‌ام گفت، درست آمد شما هوشیار شوید و به خدا سوگند که او را تسلیم نمی‌کنم و اگر آنچه گفت باطل بود برادر زاده خود را به شما تسلیم می‌کنم خواهید بکشید و خواهید زنده گذارید (ابوطالب همان اول این خبر را نگفت مبادا کفار قریش بروند و عهدنامه بگشایند و صدق خبر پیغمبر ﷺ را ببینند و آن را پنهان دارند و بیرون نیاورند) گفتند: به آنچه گفتی راضی شدیم پس نامه را بگشودند و دیدند خبر همان بود که پیغمبر صادق خبر داده است و چون آن را دیدند گفتند: رفیق شما جادوئی کرده است.

ابن عساکر از زبیر بن بکار روایت کند که ابوطالب در داستان صحیفه گفت:

أَلَمْ یأتِکُم أنَّ الصَّحیفَةَ مُزِّقَت وأنَّ کلَّ مالَمْ یَرْضَهُ الله یَفْسُد[1]

۷ـ داستانی است که از ابوبکر و سراقة بن مالک و انس، به اسناد مختلف در ضمن نقل هجرت رسول خدا به مدینه روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت با ابی بکر به غار ثور رفتند و کفّار مکّه از فرار آنها آگاه گشتند چند تن در پی آنها فرستادند یکی سراقة بن مالک نام داشت، و آن جماعت به پیغمبر نرسیدند مگر سراقة، وی نزدیک بود که همراهان خود را خبر کند که به دعای پیغمبر ﷺ دستهای اسب وی تا شکم به زمین فرو رفت و روی به پیغمبر کرده گفت: ای

۱ـ تاریخ مدینة دمشق، ج۶۶، ص ۳۲۰؛ الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج۲، ص ۶۶۰؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج۱۶، ص۸

محمّد دانستم این کار تو است خدای خویش را بخوان تا مرا برهاند و من خبر تو را از همراهان خود بپوشم، آن حضرت دعا کرد اسب سراقه نجات یافت، ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در دلائل و بیهقی در سنن این اشعار را از سراقه روایت کرده‌اند که وی خطاب به ابی جهل کرده گفت:

أبا حَكَمٍ واللاّتِ لو كنتَ شاهداً　　لامرِ جوادي إذ تَسيخُ قوائمُه
علمتَ ولم تشكك بأنّ محمّداً　　رسولٌ ببرهانٍ فَمَن ذا يُقاوِمُه
عليكَ بِكَفِّ القَومِ عنهُ فإنَّني　　أرى أمرَهُ يَوماً سَتبدُو مَعالِمهُ[۱]

شاید کسی احتمال دهد که سراقه پس از ظهور و غلبه دین اسلام برای آنکه خود را نزد مسلمانان آبرومند کند و بگوید: من هم به پیغمبر شما خدمت کردم و او را یافتم و خبر او به دشمنان نگفتم و ابو جهل رااز آزار او نهی کردم این داستان را جعل کرد ولیکن ابوبکر و انس بن مالک نیز نقل کرده‌اند و علّتی برای تبانی آنها تصوّر نمی‌شود.

به هر حال مقصود ما از نقل این معجزه حاصل است چون اگر آنها به صدور نظائر این معجزه معتقد نبودند سراقة بن مالک این معجزه را برای تقرّب به آنها جعل نمی‌کرد.

۸ـ در احادیث بسیار آمده که پیش از هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه، بیماری در آن شهر بسیار بود و در لفظ بخاری است «**هی أوبأ أرض الله**» یعنی بیماری خیزترین زمین که خدا آفریده مدینه بود، و وبا در لغت عرب هر بیماری عام و ساری است نه هیضه هندی که اصطلاح امروز مردم ایران است و پیغمبر

۱ـ دلائل النبوة، اصفهانی، ج ۲، ص۴۳۵؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص۲۲۸؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص۴۸۹.

دعا کرد که خدا تب آن را به جحفه نقل کند.[۱]

و هم بخاری و مسلم نقل کرده‌اند که پیغمبر فرمود: بر گذرگاه‌های مدینه فرشتگانی موکّلند تانگذارند طاعون و دجّال در آن در آیند.

سیوطی در خصائص گوید: بعض علما گفتند: طبیبان همه عاجز گشتند از اینکه طاعون را از شهری یا دهی دفع کنند و به دعای پیغمبر اکرم ﷺ در این مدّت طولانی بدین شهر نیامد.

۹ـ قتادة بن نعمان در جنگ احد کنار پیغمبر ﷺ ایستاده بود و هر گاه تیر بسوی آن حضرت می‌افکندند او خود را پیش می‌داشت، تا تیر به چشم او رسید و دیده‌اش از حدقه بیرون افتاد، پیغمبر چشم او را در جای خود نهاد و شفا یافت.[۲]

این قضیه هم چون در جنگ در حضور مردم بسیار بود احتمال کذب در آن نمی‌رود، امّا ممکن است کسی بگوید: شاید بیرون آمدن چشم او از حدقه طوری نبود که برگرداندن و شفا یافتن آن خرق عادت باشد، هر چند بسیار بعید است امّا صدها معجزه دیگر در شفا یافتن بیماران به آب دهان مبارک پیغمبر ﷺ یا به دعای آن حضرت تأیید می‌کند که این معجزه و خرق عادت بود، و همین طور که در زمان ما معروف است آب دهان پیغمبر یعنی شفای عاجل، در زمان آن حضرت هم میان صحابه معروف بود.

۱۰ـ شماره آنها که حضرت پیغمبر ﷺ به آب دهان مبارک شفا داد از حد و اندازه بیرون است: یکی از آنها امیرالمؤمنین ؈ است در غزوه خیبر و این

۱ـ فتح الباری، ج۷، ص۳۶۳.

۲ـ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۲۹۵؛ مسند أبو یعلی، ج۳، ص۱۱۹.

اعجاز در حضور لشکری اتفاق افتاد که جماعت بسیار از صحابه روایت کردند و احتمال جعل و اشتباه در آن نمی‌رود.

بخاری و مسلم در صحیح خود از سهل بن سعد ساعدی و سلمة بن اکوع روایت کردند که پیغمبر ﷺ روز خیبر فرمود: فردا عَلَم را به مردی دهم که خدا به دست او خیبر را بگشاید، چون بامداد شد، فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: چشمان او درد می‌کند، رسول خدا ﷺ سوی او فرستاد بیامد، آب دهان مبارک در دیدگان علی انداخت و او را دعا کرد، شفا یافت چنانکه گوئی درد نداشت.[۱]

و این معجزه را غیر از سهل بن سعد و سلمة بن اکوع، ابن عمر، و ابن عباس و سعد بن ابی وقاص، و ابی هریره، و ابی سعید خدری، و عمران بن حصین، و جابر بن عبدالله انصاری، و ابی لیلی، و بریده نقل کرده‌اند. و امیرالمومنین ﷺ همیشه می‌فرمود: از آن وقت مرا از سرما و گرما رنج و آزاری نرسید. و آن را هم بسیاری از اصحاب امیرالمومنین ﷺ روایت کرده‌اند و در وقوع این معجزه تردید ممکن نیست.

۱۱ـ پیغمبر اکرم ﷺ در جنگ بدر مشتی ریگ بر داشت و بر کفّار پاشید و این از اسباب انهزام آنان شد؛[۲] چنانکه خداوند در سوره انفال: آیه ۱۷ می‌فرماید که:

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾.

یعنی: شما آنها را نکشتید ولکن خدا آنها را کشت چون (مشت ریگ را)

۱ـ صحیح البخاری، ج۳، ص۱۰۷ وج۴، ص۱۲؛ صحیح مسلم، ج۷، ص۱۲۲.

۲ـ البدایة والنهایة، ج۳، ص۳۴۷؛ إمتاع الأسماع، ج۱، ص۱۰۸؛ سبل الهدی والرشاد، ج۴، ص۴۸.

انداختی تو نینداختی ولکن خدا انداخت. و اینکه پیغمبر انداخت و سبب انهزام آنان شد تیر و نیزه و حربه دیگر نبود زیرا که در آن جنگ آن حضرت سلاح بکار نبرد و هیچ‌کس نقل نکرده است بلکه همان مشت ریگ است که همه نقل کردند و ریگ پاشیدن اگر اعجاز نباشد سبب انهزام لشکر نمی‌شود.

اگر کسی گوید: آن حضرت برای اهانت ریگ پاشید، چنانکه ما گوئیم: «خاک بر سرتان» او به‌عمل این بیان کرد. گوئیم: آیه قرآن دلالت دارد که این ریک پاشیدن مانند کشتن دلیران دخل در انهزام آنها داشت.

و حکیم بن حزام که در لشکر کفار بود، گفت: ما صدائی مانند آواز افتادن ریگ در طشت می‌شنیدیم و رعب در دل ما افتاد و به هزیمت رفتیم.

۱۲ـ در تفسیر آیهٔ: ﴿انّا کَفَیناکَ المُستَهزِئین﴾[1] به اسانید بسیار از ابن عباس و غیر او روایت شده است که: پنج تن از مردم مکّه پیغمبر اکرم ﷺ را استهزاء می‌کردند: ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن عبد یغوث، اسود بن مطلب، حارث بن عیطل سهمی. و خداوند شرّ اینان را کفایت کرد و پیغمبر دید جبرئیل اشارت به اَکْحَل ولید کرد و به چشم اسود بن مطّلب و به سر اسود بن عبد یغوث و به شکم حارث بن عیطل و کف پای عاص بن وائل.

ولیدبن مغیره بر مردی از خزاعه می‌گذشت و او پر بر تیر می‌نهاد بسببی تیر به اَکْحَل ولید خورد و آن را برید.

اسود بن مطّلب وقتی زیر درختی بود و فرزندان خود را آواز می‌داد: چرا بداد من نمی‌رسید؟ می‌گفتند: در تو چیزی نمی‌بینیم؛ او می‌گفت: خار در چشم من فرو می‌برند! و همچنان بود تا کور شد.

۱ـ سورهٔ حجر (۱۵): آیهٔ ۹۵.

اسود بن عبد یغوث را در سر قروحی پدید آمد و درگذشت.

حارث را در شکم آب زرد آمد و از آن بمرد.

عاص بن وائل سوار دراز گوشی بطائف میرفت و خاری در کف پای او فرو رفت و بمرد. طبری در تفسیر خود به هیجده طریق، این واقعه را روایت کرده است با اندک اختلاف در الفاظ که لازم نقل این‌گونه اخبار است.[1][2]

۱۳ـ جابر بن عبدالله انصاری گوید: که در غزوهٔ خندق پیغمبر ﷺ را دیدم سخت گرسنه است بخانه رفتم و با همسر خود گفتم: چیزی داری؟ من رسول خدا را سخت گرسنه دیدم؟ او همیانی که یک صاع (یک من تبریز) جو داشت بیاورد، و بزی در خانه داشتیم آن را کشتم و جو را آسیا کردم و نزد رسول خدا ﷺ رفتم و پنهان با او گفتم: حیوانی کشتیم و یک صاع جو آرد کردیم، تو با چند تن بخانه ما آئید. پیغمبر ﷺ آواز داد که‌ای اهل خندق جابر، سوری ساخته است بیائید، و مرا فرمود: دیگ را از دیگپایه فرود نیاورید و خمیر را نان مپزید تا من بیایم، پس من سوی خانه شدم و رسول خدا ﷺ پیشاپیش و مردم از پس آمدند و خمیر را به او دادم آب دهان مبارک در آن افکند و از خدا برکت خواست؛ آنگاه سوی دیگ رفت و در آن هم آب دهان بینداخت و برکت خواست. به خدا سوگند که هزار تن بودند خوردند و رفتند دیگ ما همچنان به خروش می‌جوشید و از خمیر ما همچنان نان می‌پختند.

جابر بن عبدالله خودش از مردم مدینه است و پس از پیغمبر بسیار محترم

۱ـ محمد بن حبیب الهاشمی بغدادی متوفای ۲۴۵ در کتاب المحبر ص۱۵۸ قصه ایشان را آورده است و حارث بن عیطل را حارث بن قیس گفته «ن»

۲ـ تفسیر الطبری، ج۱۴، ص۹۵

و میان اهل کوفه و مدینه به درستی معروف بود در مسجد می‌نشست و بمردم علم دین می‌آموخت و اهل مدینه همه در غزوهٔ خندق حاضر بودند و اینکه جابر نقل می‌کند همه دیده بودند و جابر در حضور آنها نقل می‌کرد و البتّه عـادت پیغمبر این نبود که خود را از مجاهدین امتیاز دهد، در میان لشکری گرسنه خود تنها یا با چند نفر از خاصّان بروند و طعام خورند و مردم دیگر را گرسنه گذارند و چنانکه می‌دانیم خود او به نفس شریف خندق می‌کند تا نگویند زحمت را بما گذاشته است پس اینکه نقل کرده است صحیح است و نظیر این دعوت جابر در جنگ خندق بسیار واقع شد و از طعام اندک مردم بسیار را سیر کرد.

خوانندگان می‌دانند که کفّار در غزوهٔ خندق شهر مدینه را محاصره کردند و رسول خدا ﷺ و اهل مدینه در حصار ماندند و راه آذوقه و خوراک بر مردم شهر بسته بود، و هم در غزوهٔ خندق، خبر فتح ممالک شام و یمن و حیره و غیر آن را داد در حضور لشکر بسیار؛ و جماعتی از اصحاب که آنجا حاضر بودند گفتند: هنگام کندن خندق به سنگی رسیدیم که از شکستن آن عـاجز گشـتیم؛ آن حضرت کلنگ برداشت و چند ضربت بر سنگ زد هر بـار بـرقی جست و پیغمبر «الله اکبر» گفت و خبر داد که هر بار که برق جست آثار آبادی‌های کشوری را دیدم، و خبر داد امّت او آن شهرها را می‌گشایند. منافقان گفتند: محمّد بشما خبر می‌دهد که از یثرب، قصرهای حیره و مدائن کسری را دیدم و این بلاد را شما می‌گشائید با اینکه شما از ترس، بر گرد خود خندق می‌کنید و نمی‌توانید بمبارزت احزاب بیرون روید، و این آیه اشاره به آن خبر است:

﴿وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَافِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً﴾ (احزاب: آیهٔ ۱۲).

هنگامی که گفتند منافقان و آنها که بیماری در درون دل دارند: خدا و رسول او، ما را برای فریب دادن نوید می‌دهند.

مؤلّف گوید: در ضمن بیان اخبار غیب که از حضرت پیغمبر ﷺ صادر شده است اشارت بدین خبر کردیم و آن وقت که حضرت رسول ﷺ این اخبار فرمود مردم مدینه از ده هزار تن لشکر احزاب فرو مانده و در محاصره بودند چون شهر مدینه بسیار کوچک است و ما در ایران بزرگ‌تر از آن را هم شهر نمی‌نامیم و آن حضرت در جنگ‌ها با آنکه همه مردان را بسیج می‌فرمود، بیش از دو سه هزار نفر از شهر بیرون نمی‌آمد و با این مردم کم نوید فتح جهان بلشکریان خود میداد[۱].

و از سهل بن سعد ساعدی روایت است که با رسول خدا ﷺ بودیم خندق حفر می‌کرد به سنگی رسید و تبسّم کرد، گفتند: یا رسول الله خنده از چه بود؟ فرمود:

«ضَحِكتُ مِن ناسٍ يُؤتى بِهِم مِن قِبَلِ المشرقِ فِي الكُبُولِ يُساقُونَ إِلَى الجَنَّةِ وَهُم كارِهُونَ».[۲]

۱ـ با اینکه رسول خدا خود در این هنگام از گرسنگی سنگ مجاعه بر شکم بسته بود و بنا به گفته بعضی از مورّخین برای حفر خندق بیل و کلنگ کافی نداشتند. «ن»

۲ـ احمد بن حنبل در مسند، ج۵، ص۳۳۸ این روایت را این‌گونه نقل کرده است: «كنت مع النبي ﷺ بالخندق فاخذ الكرزين فحفر به فصادف حجرا فضحك قيل: مايضحك يا رسول الله، قال: ضحكت من ناس يؤتى بهم من قبل المشرق في النكول يساقون إلى الجنة». وهمچنین: هیثمی در مجمع الزوائد، ج۵، ص۳۳۳ از طبرانی واحمد؛ و مقریزی در إمتاع الأسماع، ج۱۳، ص۲۹۴ از واقدی (صاحب کتاب مغاری) که هر دو (هیثمی و مقریزی) این روایت را با کمی تفاوت در الفاظ نقل کرده‌اند

خندیدم از مردمی که از سوی مشرق می‌آورندشان در بند کرده و ناخواهان آنها را به بهشت می‌رانند.

۱۴ـ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در خطبهٔ قاصعه که در مسجد کوفه خواند (چنانکه در نهج البلاغه است) می‌فرماید:

. من با رسول خدا ﷺ بودم گروهی از قریش نزد او آمدند و گفتند: ای محمّد دعوی بزرگی کردی که پدران و خویشان تو هیچ یک چنین دعوی نکردند و ما از تو چیزی خواهیم اگر اجابت کردی و آنچه خواستیم به ما نمودی دانیم تو نبی و فرستادهٔ خدائی و گر نه دانیم جادو و دروغ‌گوئی؛ حضرت فرمود: چه می‌خواهید؟ گفتند: این درخت را بخوان تا با ریشه بیاید و نزد تو بایستد! رسول خدا ﷺ فرمود: خدا بر هر چیز قادر است اگر خدا برای شما این کار کند آیا ایمان می‌آورید و شهادت به حقّ می‌دهید؟ گفتند: آری، فرمود: به شما بنمایم آنچه می‌خواهید با آنکه می‌دانم سوی خیر باز نیائید و میان شما است آنکه در چاه بدر افکنده شود و کسی که احزاب را فراهم کند؛ آنگاه فرمود: ای درخت، اگر ایمان به خدا و روز رستاخیز داری و می‌دانی من فرستاده اویم از ریشه برکنده شو و نزدیک من بایست باذن خدای تعالی. سوگند به آن کسی که پیغمبر ﷺ را به راستی فرستاد، آن درخت با ریشه آمد و آوازی چون آواز بال مرغان از او برآمد تا نزدیک رسول خدا ﷺ بایستاد و سایه افکند یک شاخ بر دوش حضرت او و شاخ دیگر بر دوش من، و من در جانب راست او ایستاده بودم. چون مردم این بدیدند به تکبّر گفتند: امر کن یک نیمه‌اش نزد تو آید و نیم دیگر به‌جای ماند.

حضرت بفرمود، و یک نیم آن غرش کنان و شگفت‌انگیز به آن حضرت

نزدیک‌تر شد چنانکه نزدیک بود به وی بچسبد! باز کافران متکبّرانه گفتند: این نیمه نزدیک را بفرمای سوی آن نیمه دیگر باز گردد هم‌چنانکه بود. آن حضرت بفرمود و باز گشت.

من گفتم: «لا اِلٰهَ اِلاّ الله» منم اوّل مؤمن به تو ای رسول خدا و منم اوّل کس که اقرار می‌کنم این درخت آنچه کرد به امر خدا کرد برای تصدیق پیغمبری و تعظیم امر تو. مردم همه گفتند: جادوی دروغ‌گوئی است جادوئی‌های عجیب دارد و سخت سبک دست است در آن، تورا باور نمی‌کند جز مانند این (مقصود آنها من بودم).

مؤلّف گوید: همان سخنی که امام فخر رازی در معجزهٔ شقّ القمر و روایت حذیفه یمانی بالای منبر مدائن گفت در این معجزه هم جاری است، زیرا که امیرالمؤمنین ﷺ خود را وصی و امام مفترض الطّاعه می‌دانست، در حضور جماعت بسیار که پیغمبر را دیده بودند محال است این معجزه را بر خلاف واقع نقل کند و نیز طبری آن را از دیگران هم روایت کرده است.

اگر گوئی از کجا بدانیم این خطبه حتماً از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ است؛ گوئیم: آن وقت که آن حضرت خطبه میخواند خلیفه روی زمین بود و پادشاهی به آن عظمت و شوکت در هیچ کشور از کشورهای ربع مسکون نبود و خطبه‌های پادشاهان را همیشه درست نقل می‌کنند چون توجّه همهٔ مردم به سخن ایشان است و اگر در آن تصرّفی شود اندکی است در بعض الفاظ که مُغَیِّر معنی نیست و این ضبط و حفظ خطب مخصوص به امیر المؤمنین ﷺ نیست، بلکه سخنان عام و خطب خلفا و سلاطین دیگر را هم مانند ابوبکر و عمر و هارون و مأمون و متوکّل، وحکّام مانند حَجّاج و دیگران همچنین ضبط کردند؛ و در کلام

امیرالمؤمنین ؑ به خصوص فضلی و بلاغتی است که همه مردم شیفتهٔ دانستن و از حفظ کردن آن بودند.

علاوه بر اینکه اهل سیر و تواریخ کلام و خطب آن حضرت را در ضمن حوادث نوشته‌اند، کتاب‌های مخصوص نظیر نهج البلاغه تنها جامع خطبه‌های او تألیف کردند از جمله حضرت عبدالعظیم و نیز مدائنی و ابن کلبی.

و نیز گوئیم: آن کس که سخن شناس است کلام امیرالمؤمنین ؑ را از دیگران امتیاز می‌دهد چنانکه ادبای فارسی، اشعار فردوسی و سعدی و ناصر خسرو را.

و اگر از همهٔ اینها بگذریم ایمان امیر المؤمنین ؑ به پیغمبر اکرم ﷺ خود دلیل بزرگی است بر نبوّت او چون هر کس تاریخ امیرالمؤمنین ؑ را خوانده است و بر احوال او مطّلع گشته از مسلمان یا غیر مسلمان تصدیق کرده است او عالم و فطن و نیز امین و بی مداهنه بود و خطبه‌های توحیدی او خود معجزی بزرگ‌تر از خواندن درخت است و حضرتش بی آنکه دلیل و علامتی بر صدق پیغمبر ﷺ بیند محال بود به مداهنه کاری ایمان آورد یا در دلیل نبوّت خطا کند.

۱۵ـ ثعلبه و اسید دو فرزند سعید و اسد بن عبید از یهودان بنی قریظه به پیغمبر ﷺ ایمان آوردند و سبب اسلامشان آن بود که مردی از یهود شام ابن‌هیبان نام عالم و متدیّن چنانکه به او تبّرک می‌جستند و در خشکسالی او را واسطهٔ طلب باران می‌کردند در بنی قریظه آمد و تا آخر عمر آنجا بماند، چون از دنیا می‌رفت با آنها گفت: می‌دانید چرا من از زمین خمر و خمیر بدین زمین رنج و گرسنگی آمدم؟ گفتند: تو خود بهتر دانی گفت: پیغمبری مبعوث می‌شود که

هجرت او بدین شهر است ولو مأمور به خونریزی و اسیر کردن است اینها شما را مانع از ایمان به او نشود و دیگران بر شما پیشی نگیرند؛ و همین سبب اسلام آن سه تن شد.

این داستان را بیهقی و ابن السکن و ابو نعیم اصفهانی و ابن اسحاق از چند تن از صحابه نقل کردند[۱] و نمی‌توان گفت از احادیث ضعیف و مجعول است چون نظیر آن از دیگر علمای یهود هم روایت شده است و نیز در قرآن است:

﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾ (بقره: آیهٔ ۸۳).

پیش از آنکه پیغمبر مبعوث شود با بت پرستان می‌گفتند: اینجا پیغمبری مبعوث می‌شود، حق بودن ما و باطل بودن دین شما را ثابت می‌کند چون آن پیغمبری که می‌شناختند آمد به او کافر گشتند.

پیغمبر ﷺ در حضور یهودیان مدینه می‌فرمود: شما پیش از آمدن من خبر مرا می‌دادید چرا پس از آمدن من کافر شدید؟

البتّه آنها خبر داده بودند و پیغمبر ﷺ با دعوی نبوّت خلاف واقع نمی‌فرمود زیرا که در این صورت یهودیان می‌گفتند: ما هرگز خبر تورا ندادیم و هیچ کس از ما نشنید.

و نیز در ضمن اخبار غیب که گذشت گفتیم: سالع، مدینه است و در فصل بشارات ان شاء الله خواهد آمد که اشعیای پیغمبر ﷺ خبر داد که هنگام ظهور آن پیغمبر ساکنان سالع یعنی مدینه آواز برآرند و سرزمین‌های اولاد اسماعیل صدا به عبادت خدا بلند کنند؛ و نیز شعیا ﷺ آن حضرت را در عالم مکاشفه و

۱ـ السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳؛ سیرهٔ ابن اسحاق، ج ۲، ص ۶۴.

رؤیا دید که از بصری می‌آید و جامه هایش خون آلود است و دشمنان خود را مقهور کرده است و از خون آنها جامه‌های سرخ در تن دارد.

به هر حال مردم مسلمان که آن حکایات را نقل کردند جز به اخبار علمای یهود از تورات و انجیل خبر نداشتند تا علائم پیغمبر ﷺ را مطابق آن کتب نقل کنند و اگر بعض عبارات که صحابه و راویان آنها نقل کردند با عبارات تورات و انجیل اندک تفاوتی در الفاظ دارد به علّت آنست که در نقل این گونه مطالب اختلاف در الفاظ ناچار واقع شدنی است و اصل مقصود را زیانی ندارد.

۱۶ـ بجیر بن بجره طائی در غزوهٔ تبوک این شعرها را برای آن حضرت خواند:

تبارک سائِقُ البقراتِ أنّی رأیتُ اللهَ یَهدی کلَّ هاد

فَمَن یك حائداً عن ذی تبوك فانّا قد أمرنا بالجهاد

حضرت پیغمبر ﷺ را خوش آمد و او را دعا کرد «**لا یَفْضُضُ اللهُ فاكَ**» یعنی خدا دهان تورا خرد نکند؛ و او نود سال بزیست و تا آخر عمر دندانهایش به سلامت ماند. و نظیر این نسبت به نابغهٔ جعدی دعا کرد.[1]

۱۷ـ و نیز دربارهٔ عمروبن حَمِق خُزاعی دعا کرد: «**اللّهُمَّ مَتِّعْهُ بِشَبابِه**» یعنی او را از جوانی بر خوردار گردان. وی هشتاد سال بزیست موی سفید در بدنش نبود.[2]

۱ـ دلائل النبوة، اصفهانی، ج۴، ص۱۲۸۴ ـ ۱۲۸۵؛ کنز العمال، ج۱۰، ص۵۸۴ ـ ۵۸۵؛ اُسد الغابة، ج۱، ص۱۶۴؛ الاصابة، ج۱، ص۴۰۲؛ معجم البلدان، ج۲، ص۱۵؛ البدایة والنهایة، ج۵، ص۲۲؛ السیرة النبویة، ابن کثیر، ج۴، ص۳۱.

۲ـ مجمع الزوائد، ج۹، ص۴۰۶؛ الدرجات الرفیعة، سیّد علی خان، ص۴۳۱؛ اُسد الغابة، ج۴،

۱۸ـ دربارهٔ عروهٔ بارقی دعا کرد که خداوند در کسب او برکت دهد و حدیث او بسیار معروف است سنّی و شیعه همه نقل کرده‌اند و او چنان خوش دست بود که در یک معامله چهل هزار دینار فائده می‌برد.[۱]

۱۹ـ دربارهٔ ابن عبّاس دعا کرد: «**اللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فی الدِّینِ وعَلِّمْهُ التَّأْوِیلَ**».[۲]

و ابن عبّاس بدانجا رسید که معروف است. و از این قبیل بسیار است.

و نیز اشخاص معروف، به نفرین آن حضرت مبتلا شدند و مردم دانستند و شناختند.

از جمله: حکم بن أبی العاص نزدیک پیغمبر ﷺ می‌نشست و هر گاه آن حضرت سخنی می‌گفت او تقلید می‌کرد به سخریّه و دهان کج می‌کرد یا در راه رفتن تقلید آن حضرت می‌نمود حضرت نفرین کرد چنان باش، او را مرضی آمد که دو ماه بستری شد و چون بهتر شد رویش همچنان معوج ماند و شانهایش می‌لرزید.[۳]

ص ۱۰۰؛ إمتاع الأسماع، ج ۴، ص ۳۹۶.

۱ـ السنن الکبری، ج ۶، ص ۱۱۲. و نیز برای مطالعهٔ بیشتر می‌توانید به کتاب‌های: المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۷، ص ۱۶۰؛ سنن الدار القطنی، ج ۳، ص ۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۰، ص ۲۹۹؛ وإمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۴۵ مراجعه کنید.

۲ـ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۶۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۳۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۷۶؛ المعجم الأوسط، طبرانی، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۹۳۴؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۷؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۴، ص ۱۸؛ البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۳۲۷.

۳ـ الغدیر، ج ۹، ص ۳۸۹.

۲۰ـ تسبیح کردن سنگ ریزه و شنیدن صوت از جمادات مانند نالهٔ ستون حنّانه و آواز مردگان از قبور و شهادت سوسمار و از این قبیل بسیار نقل کردند، اگر در بعض آنها بتوان شبهه کرد در همهٔ آنها نمی‌توان. مثلاً ستون حنّانه، تنهٔ درخت خرمائی بود در مسجد آن حضرت که هرگاه موعظه می‌فرمود تکیه بدان میداد تا آن هنگام که منبر ساختند و رسول خدا ﷺ بر منبر نشست از آن درخت ناله بر آمد و گفتند: از هجر او ناله دارد تا آن حضرت نزدیک آمد و دست بر آن سود، ناله‌اش آرام یافت.

شاید کسی در اینکه این امر خرق عادت باشد شبهه کند که ستون چوبی بود بر آن سقفی از چوب و برگ خرما نهاده بودند و از سنگینی و فشار چوب‌ها آن صدا شنیده می‌شد و حضرت پیغمبر دست بر آن سود و آن را استوار و محکم فرمود و دیگر صدا نکرد، اصحاب رسول خدا که گفتند: از هجر آن حضرت ناله می‌کرد غرضشان تمثیل شاعرانه بود نظیر قول طغرائی:

طال اغترابی حتّی حَنَّ راحلتی ورحلها وقری العَسالَة الذُّبـل[1]

یعنی: آن‌قدر غربت من طول کشید که شتر من و پالان آن شتر و پائین نیزه‌های باریک ناله کردند، آن آواز که از به هم خوردن چوب های جهاز شتر و بندهای نیزه بر می‌خیزد ناله گفته است، اگر معلوم باشد که صحابهٔ پیغمبر و حاضرین در مسجد ناله آن ستون را خرق عادت دانستند البتّه باید قبول کرد چون علّت آواز را تشخیص می‌دادند، امّا اگر ندانیم حاضران مجلس آن را معجزه دانستند و در آن شبهه شود در سایر معجزات از این قبیل شبهه نیست

۱ـ وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۲، ص ۲۷۱؛ مستدرکات أعیان الشیعة، سیّد حسن أمین، ج ۱، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

چون آنها که بدان عهد بودند آنها را خرق عادت دانستند.

۲۱ـ از معجزات آن حضرت که چند بار اتّفاق افتاد جوشیدن آب است از میان انگشتان او چون در عربستان آب بسیار کم است و لشکر کشی آنجا دشوار است برای نبودن آب و آذوقه و بدین جهت پیش از اسلام هرگز در آنجا دولت بزرگی تأسیس نیافت چون هیچ‌کس نمی‌توانست لشکر بزرگی آماده و مجهّز نگاه دارد به اندازه‌ای که بتواند بر همهٔ عربستان مسلّط باشد و در غزوات پیغمبر هم بی‌آبی بسیار می‌شد آن حضرت دست در ظرف کوچک می‌نهاد و اهل لشکر از آن آب برمی داشتند برای آشامیدن و وضو ساختن و سیراب کردن چهار پایان خود و گاه ظرف آب چندان کوچک بود که جز چهار انگشت آن حضرت در آن نمی‌گنجید و ابهام را بیرون نگاه می‌داشت و از اصحاب پیغمبر کسانی که این معجزه را نقل کردند جابر بن عبدالله انصاری است و انس بن مالک و روایت از انس متواتر است و مردم بسیاری از انس شنیدند و نقل کردند، دیگر زیاد بن حارث صدائی، و ابن عباس، و ابن مسعود، و ابولیلی انصاری، و ابو رافع، و ابوعمرهٔ انصاری، و عمران بن حصین[1]، و ابوقتاده اینها به طرق مختلف این معجزه را در چند غزوه دیده و نقل کردند، که هم در صحاح اهل سنّت و هم در کتب شیعه مضبوط است، و ما از تفصیل هر یک خودداری کرده و به ذکر یکی اکتفا می‌کنیم و آن چنان است که بخاری از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده

۱ـ ابو نجید، عمران بن حصین خزاعی کعبی، در سال فتح خیبر اسلام آورد و با پیامبر ﷺ همراه شد. در کوفه قضاوت و در بصره در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. روایتش درباره منافقان در کنز العمّال (ج۷، ص ۱۴۰) آمده است. «تقریب التهذیب، ج۲، ص۷۲، جوامع السیرة، ص۲۷۷».

که: با رسول خدا ﷺ بودم هنگام نماز عصر، و ته ماندهٔ آبی داشتیم آن را در ظرفی ریخته نزد رسول خدا ﷺ آوردند او دست در آب گذاشت و انگشتان بگشود و فرمود: دریابید وضو را و برکت از خدا است. آب را دیدم از میان انگشتان او می‌جوشد و مردم وضو گرفتند و آشامیدند و ما هزار و چهارصد تن بودیم.[۱]

مقصود ما ذکر آن معجزاتی است که در حضور مردم بسیار اتّفاق افتاد تا احتمال جعل و کذب در آنها داده نشود و نتوان گفت امر عادّی به نظر بیننده از غایت حسن ظنٍّ به پیغمبر ﷺ خرق عادت آمد و استقصای همهٔ آنها ممکن نیست چون معجزات مسند که کتب معتبره نقل کرده‌اند شاید از هزار متجاوز باشد، و معجزاتی که در اناجیل از حضرت مسیح ﷺ نقل کرده‌اند به‌طوری که این بندهٔ مؤلّف شمردم بیست و هفت معجزه است، و اگر من در شمارهٔ آن یکی دو مورد سهو کرده باشم باز بیش از سی معجزه نیست و ناقل آن چهار تن هستند مجهول که تاریخ زندگی آنها روشن نیست.

امّا عدد آنها که معجزات پیغمبر ما را روایت کرده‌اند از حد و حصر بیرون است و نام چند تن آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ﷺ سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، ابن عبّاس، ابن مسعود، عبدالله بن أبی أوفی، ماجشون، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن حارثه، زید بن ثابت، جهلمة بن عرفطه، عمرو بن سعید، ابوهریرة، ابوموسی اشعری، ابو مجلّز، ابوالزّناد، ابو سعید خدری، ابوالطفیل، ابولبابه، عبّاس بن عبدالمطّلب، جبیر بن مطعم، تمیم داری، اُمّ أیمن، عائشه،

۱ـ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۲ ـ ۵۳.

عبّاس بن مرداس، بکر بن جبله، جعد بن قیس مرادی، حارث بن هشام، عبادة بن صامت، فلتان بن عاصم، یَعْلَی بن أميّه، أبی أروی الدَّوسی، أنس بن مالک[1]، عمر بن الخطّاب، بُراءِ بن عازب، عبدالله بن عُمر، أسماء بنت أبی بکر، اسحاق بن یسار، أبو بکر بن أبی قُحافه، حارث بن صمة، سلیمان بن صُرَد خزاعی، ابی بن کعب، سهل بن سعد ساعدی، معاویه بن حکیم، جلیل جعفی، حبیب بن فدیک، محمّد بن طالب، سلمة بن أکوع، عمران بن حصین، بریدهٔ أسلمی، سعد بن أبی وقّاص، حکیم بن حزام، بشر بن محصن، کعب بن مالک، عوف بن مالک أشجعی، عثمان بن طلحة، حذیفة بن یمان.

و صدها مردم دیگر که همه را می‌شناسیم و تاریخ و شرح حال آنها معلوم است و بسیاری از آنها چندین خرق عادت روایت کردند و معجزاتی که جابربن عبدالله انصاری روایت کرده است به تنهائی چندین برابر معجزات حضرت عیسی ﷺ است و از اینها معلوم می‌شود همهٔ مردم معتقد بصدور معجزه از رسول خدا ﷺ بودند و اتّفاق و تبانی این همه مردم بر امر باطل و دروغ عادة محال است، و همچنین تابعین همین عقیده را داشتند حتّی آنها که سخت و دیر

۱ـ اَنَس بن مالک انصاری، روایت شده که ده سال خادم رسول خدا ﷺ بوده است. او دستانش را تا آرنج به خاطر سفیدی ـ شبه پیسی ـ با یماد ویژه‌ای پوشش می‌داد، و این ناشی از دعای امام علی ﷺ بر علیه او بود که حدیث غدیر را کتمان کرد و امام ﷺ از خدا خواست تا سفیدی خاصی را بر او بزند که با عمامه پوشانده نگردد. خلاصه داستان در الاعلاق النفیسه، ص۱۲۲ و مشروح آن در شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۸۸ موجود است. او بعد از سال ۹۰ هجری در بصره وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. روایت او درباره منافقان در کنز العمّال (ج۷، ص۱۴۰) موجود است. (اُسد الغابة؛ تقریب التهذیب و جوامع السیرة، ص۲۷۶».

باور بودند و هر چیز را تأویل می‌کردند مانند حسن بصری که چون اقوال ویرا تتبّع کنی حال او بر تو معلوم گردد مثلاً معراج را به رؤیا تأویل می‌کرد و شقّ القمر را به قیامت، با این حال معجزاتی از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده است، أبونعیم اصفهانی از او روایت کند که: صحابه از پیغمبر ﷺ پرسیدند: یا رسول الله! دربارهٔ تو حجّت خدا بر کسری چه بود؟ فرمود که: خداوند فرشته‌ای فرستاد که دست از دیوار خانه‌اش بیرون آورد درخشنده و روشن، کسری چون آن را بدید بترسید، آن فرشته گفت ای کسری مترس که خدای تعالی رسولی فرستاد و کتابی بر او نازل کرد پیروی او کن تا دنیا و آخرت تو سالم ماند، کسری گفت: در آن نظری کنم و ببینم.

و چنانکه از این حکایت معلوم می‌شود حسن بصری معتقد بود بی‌معجزه حجّت انبیا بر مردم تمام نمی‌شود. وسائل از پیغمبر پرسید بر مردم مکّه و مدینه حجّت تمام شد بدین معجزات و بر قیصر به کتاب انجیل أمّا کسری که دور بود و کتاب آسمانی نداشت حجّت بر وی به چه تمام شد؟ پیغمبر ﷺ فرمود: به آن فرشته.

آیاتی که دلالت بر صدور معجزه از پیغمبر می‌کند

در سورهٔ الصافّات: آیهٔ ۱۳ـ۱۵:

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ * وَإِذَا ذُكِّرُوا لاَ يَذْكُرُونَ * وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ * وَقَالُوا إِنْ هٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾.

یعنی: تو تعجّب نمودی و آنها مسخره می‌کنند و وقتی پند داده شدند پند نمی‌پذیرند و چون معجزه دیدند آن را به سخریّه گرفتند و گفتند: این نیست مگر

جادوئی آشکار.

و در سورهٔ انعام: آیهٔ ۱۲۴:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَن نُّؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَاأُوتِيَ رُسُلُ ٱللهِ ٱللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾.

یعنی: چون آمد ایشان را معجزه‌ای، گفتند: هرگز ایمان نمی‌آوریم تا آنکه بما داده شود آنچه به پیغمبران خدا داده شد، (یعنی: تا بر خود ما وحی نشود باور نمی‌کنیم بر کسی وحی شده باشد و خداوند جواب می‌دهد) خدا بهتر می‌داند پیغمبری خود را کجا قرار دهد (وصلاح ندانست وحی بر شما نازل شود).

در سورهٔ انعام: آیهٔ ۱۰۹.

﴿وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا ٱلآيَاتُ عِندَ ٱللهِ وَمَايُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لاَيُؤْمِنُونَ * وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾.

یعنی: سوگند خوردند به خدا سوگندان سخت که اگر آیتی برای ایشان آید البتّه ایمان آورند بدان. بگو آیات نزد خدا است و چه دانید اگر آیت هم بیاید ایمان نمی‌آورند و دل‌ها و دیدگان ایشان را می‌گردانیم چنانکه در دفعهٔ اوّل هم (که معجزه دیدند) ایمان نیاوردند و می‌گذاریم ایشان در طغیان خود کور دل بمانند.

از این آیات و نظائر آن که نیاوردیم معلوم می‌گردد که چند بار از آن حضرت معجزه صادر گردیده بود و خداوند بهانه جوئی‌های آنان را نقل می‌کند گاهی می‌گفتند: این جادوئی است و گاهی می‌گفتند: اصلاً ما باید بر خودمان وحی نازل شود تا باور کنیم؛ و در آیات دیگر است که می‌گفتند ما باید

خدا و فرشتگان را ببینیم و تو را ببینیم به آسمان می‌روی و کتاب نوشته‌ای از آنجا می‌آوری.

و در آیهٔ سیم خداوند می‌فرماید: این مردم بیماری در دل دارند و آن عُمْه است که آنها را از دقّت باز می‌دارد و به غفلت و طغیان از فکر در امور معنوی فرو مانده‌اند و اهل لغت گویند: عُمْه، کوری بصیرت است و عَمْی کوری بصر، یک بار معجزه دیدند ایمان نیاوردند باز هم ببینند ایمان نمی‌آورند.

و در سورهٔ انعام: آیهٔ ۴ فرموده:

﴿وَمَا تَأْتِيهِم مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾.

یعنی: هیچ آیت و معجزه‌ای از آیات پروردگار برای آنها نمی‌آید مگر از آن اعراض می‌کنند چون معجزات پیغمبر ﷺ را به چیزی نمی‌شمردند و بدان توجّه نمی‌کردند و بی اعتنائی می‌نمودند و گاهی میخواستند که جهان را زیر و زبر کند و آسمان فرود آید و شهر مکّه و عربستان مانند شام مبدّل بباغستانها و آب جاری شود و کوه‌های آن برکنده شود و از میان برود و تکلّم سوسمار و تسبیح سنگ در دست پیغمبر ﷺ و امثال این امور را معجزه نمی‌شمردند.

و در همان سوره: آیهٔ ۲۵ فرماید:

﴿وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاَ يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾.

اگر هر معجزه ببینند ایمان نمی‌آورند به‌آن تا چون نزد تو آمدند با تو مجادله می‌کنند و آنها آن که کافر شدند گویند: این قرآن نیست مگر افسانه‌های پیشینیان.

و اینان می‌گفتند: معجزات را دیدیم امّا چون آنها را برای قبول قرآن

آوردی و قرآن اساطیر است ما باور نداریم و ایمان نمی‌آوریم. و نظیر ایـن در سوره الاعراف: آیه ۱۴۳ است:

﴿سأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاَيُؤْمِنُوا بِهَا﴾.

و در سوره القمر: آیه ۲ و ۳:

﴿اِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلْقَمَرُ * وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾.

قیامت نزدیک شد و ماه شکافته گردید و اگر آیتی بینند روی بگردانند و گویند جـادوئی است قـوی. و مـا شـرح آن را در عـنوان مـخصوص آوردیـم به حمدالله تعالی.

ذکر بعض اشعار شعرای عهد پیغمبر ﷺ که متضمن صدور معجزه است

مالک بن عوف گفت:

مـا ان رأیت ولا سـمعت بـمثله   فـی النـاس کـلّهم بـمثل مـحمد
أوفی وأعـطی للـجزیل اذا اقـتدی   ومتی تشا یخبرك عـما فـی غـد[1]

و حسان [بن] ثابت[2] گفت:

۱ـ تاریخ مـدینة دمشـق، ج۵۶، ص۴۸۲؛ أسـد الغـابة، ج۴، ص۲۹۰؛ تـاریخ الإسـلام، ذهـبی، ج۲، ص۶۰۹؛ البدایة والنهایة، ج۴، ص۴۱۴؛ السیرة النبویة، ابن هشام، ج۴، ص۹۲۸.

۲ـ ابو عبدالرحمن یا ابو الولید، حسان بن ثابت انصاری خزرجی، شاعر رسول خدا که در مسجد

مـــحمد والعـــزيز الله يـخبره   بما تكن سريرات الأقـاويل[۱]

و ابوطالب عم آن حضرت گفت:

وأبـــيض يســتسقى الغـمام بـوجهه   ثـمال اليـتامى عـصمة للارامـل[۲]

و هم حسان درباره نفرين آن حضرت بر عتيبه فرزند ابولهب و دريدن شير اشعاری گفت و ما پيش از اين ذكر آن كرديم. و ابوطالب درباره صحيفه وموريانه كه ذكر آن بگذشت گفت:

وقد كان في أمـر الصـحيفة عـبرة   متى ما يخبر غائب القـوم يـعجب

مـــحا الله مـنها كـفرهم وعـقوقهم   وما نقموا من ناطق الحـق مـعرب

فكذّب ما قالوا مـن الامـر بـاطلا   ومن يختلق ما ليس بالحق يكـذب

وأمسى ابـن عـبدالله فـينا مـصدَّقاً   على سخط من قومنا غير معتب[۳]

⬅ به ذكر مناقب آن حضرت می‌پرداخت و رسول خدا در حقّش فرمود: «خداوند حسان را تا زمانی كه از پيامبرش دفاع می‌كند، به روح القدس تأييد می‌فرمايد». حسان از مردان ترسوی روزگار خود بود كه بر اثر آن در هيچ يک از غزوات پيامبر شركت نكرد. از رسول خدا تنها يک حديث روايت كرده است كه به جز «ترمذی»، ديگران آن را نقل كرده‌اند. حسان در سال ۴۰ تا ۵۰ و يا ۵۴ هجری و در سن ۱۲۰ سالگی چشم از جهان فروبست. «اُسد الغابة، ج ۲، ص ۵ ـ ۷؛ جوامع السيرة، ص ۳۰۸؛ تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۱۶۱».

۱ـ إمتاع الأسماع، ج ۱۰، ص ۱۱؛ ديوان حسان، ص ۱ ـ ۳، قصيده شمارهٔ ۲۰۰.

۲ـ شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۱۱۶ وج ۱۴، ص ۶۴؛ كنز العمّال، ج ۸، ص ۴۳۸ وج ۱۲، ص ۳۴۷؛ تفسير مجمع البيان، ج ۷، ص ۲۴۹؛ تفسير القرطبی، ج ۵، ص ۲۴۷؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۳، ص ۳۵۶؛ الإصابة، ج ۷، ص ۱۹۶؛ تاريخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۲۵؛ تاريخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۵۳؛ أعيان الشيعه، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱، ص ۴۲۰؛ مجمع البحرين، ج ۱، ص ۳۲۳؛ تاج العروس، زبيدی، ج ۱۴، ص ۹۰؛ خزانة الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۶۱.

۳ـ تفسير مجمع البيان، ج ۴، ص ۳۲؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير، ج ۲، ص ۹۰؛ سيرة النبوية، ابن

یکی از فرزندان درباره شفا یافتن چشم او گوید:

أنا ابن الذی سالت علی الخد عَینُه فردَّت بکفِّ المصطفی أحسن الرّدِّ
فعادت کما کانت لاوّل مرّة فیا حسن ما عین و یا حسن مأخذ[۱]

وقتی ابوجهل سنگی برداشت تا بر آن حضرت زند دستش خشک شد و سنگ محکم در دستش ماند و این حکایت معروف است و به اسناد صحیح روایت شده است و ما در سیاق معجزات سابق نیاوردیم مبادا کسی گوید که خرق عادت بودن آن ثابت نیست مگر برای کسی که در آنجا حاضر بود و دید بچه کیفیت دستش خشک شد و سنگ در دست او ماند، و در اینجا گوئیم: این ابیات ابوطالب دلالت دارد که حاضران آن واقعه آن را خارق دیدند و گرنه ابوطالب این ابیات را نمی‌فرمود و ابیات این است:

أفیقوا بنی عمّنا و انتهوا عن الغی من بعض ذا المنطق
والا فانّی إذا خائف بوائق فی دارکم تلتقی
کما ذاق من کان من قبلکم ثمود و عاد و من ذا بقي
وأعجب من ذاك فی أمرکم عجائب فی الحجر الملصق
بکفّ الذی قام من خبثه الی الصابر الصادق المتّقی
فأثبته الله فی کفّه علی رغمة الخائن الاحمق[۲]

هشام، ج۱، ص۳۷۷؛ سیرة ابن اسحاق، ج۲، ص۱۴۴؛ شرح نهج البلاغة، ج۱۴، ص۷۲؛ أعیان الشیعة، ج۸، ص ۱۲۰؛ الغدیر، ج۷، ص ۳۶۲.

۱ـ الإستیعاب، ج۳، ص۱۲۷۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج۶۸، ص۱۹۲؛ أُسد الغابة، ج۴، ص۱۹۶؛ البدایة والنهایة، ج۳، ص ۳۵۶.

۲ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج۱۴، ص۷۴؛ الدرجات الرفیعه، ص۵۳؛ أعیان الشیعه، ج۸، ص۱۱۹.

یعنی: این پسر عمویان ما بیدار شوید و از گمراهی باز ایستید به شنیدن چندی از این گفتار من وگرنه میترسم شما را بلاهائی رسد و در سراهای شما به هم پیوندد چنانکه پیش از شما عاد و ثمود و دیگران چشیدند و شگفت‌تر از این در کار شما عجائبی است که در آن سنگ بود و به دست آن کس چسبیده که به ناپاکی برخاست و آهنگ آزار محمّد، صبر کنندهٔ راستگوی پرهیزکار کرد، پس خدا آن را به رغم أبی جهل خائن بی‌خرد در دست او استوار نگاه داشت.

و ابن زبعری که از دشمنان بزرگ آن حضرت بود پس از ایمان آوردن قصیده‌ای گفت و این بیت در آن قصیده است:

و عليك مِنْ سِمَةِ المَليك عَلامة نـــورٌ أغـرُّ و خـاتم مـختوم[1]

یعنی: از نشانهٔ پروردگار علامتی بر تو است نور درخشنده و مهر نبوت بر تو نهاده.

نور اشارت به آن است که گاه در روی مبارک پیغمبر روشنی ظاهر می‌شد؛ چنانکه از عائشه نقل است که سحر گاهی (که هوا خوب روشن نشده بود) جامه می‌دوختم سوزن از دستم بیفتاد، آن را جستم نیافتم؛ رسول خدا ﷺ به خانه درآمد به روشنی روی او سوزن را یافتم و باو خبر دادم.....

و نیز خاتم اشارت به مهر نبوت است که بر دوش آن حضرت بود و بودن آن متواتر و مشهور است و من در سیاق معجزات سابق ذکر آن نکردم برای آنکه دلالت آن بر نبوت پیغمبر ﷺ به ضمیمهٔ انبیای سلف و اخبار رهبانان است که

۱ـ الإستيعاب، ج۳، ص۹۰۴؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج۱۸، ص۱۸؛ تفسیر القرطبی، ج۶، ص۲۰۷؛ أُسد الغابة، ج۳، ص۱۶۰؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج۱۷، ص۹۰؛ البدایة والنهایة، ج۴، ص۳۵۴؛ السیرة النبویة، ابن هشام، ج۴، ص۸۷۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج۵، ص۲۵۱.

پیغمبر موعود، علامتی چنان بر دوش دارد. و برای بشارات، بابی جداگانه باز کنیم ان شاء الله تعالی.

و نیز حسان در شفا دادن چشم امیرالمؤمنین گفت:

وكـان عـليٌّ أرمـد العـين يـبتغي   طـبيباً فـلمّا لم يـحسَّ المـداويـا
شـفاه رسـول الله مـنه بـتفلة   فـبورك مـرقيّا و بـورك راقـيا[1]

خلاصهٔ مطالب گذشته در اعتبار نقل معجزات

پس از آنکه نمونه‌ای از معجزات حضرت پیغمبر ﷺ آوردیم و قرائن بر اعتبار آنها ذکر کردیم گوئیم: آن کس که می‌گوید: آن حضرت معجزه نداشت باید بگوید: همه اصحاب پیغمبر در همه گفتارهای خود دروغ‌گو بودند و هیچ سخن راست از آنها صادر نشد و نیز همه دیوانه و احمق بودند و فرق میان خرق عادت و امور عادی را نمی‌گذاشتند. و البتّه این سخن باور کردنی نیست به چند دلیل:

اوّل ـ اینکه آنها مردان معتقد به دین و آخرت و عقاب و ثواب بودند و در راه خداجان و مال بذل می‌کردند و دروغ بستن را گناه کبیره می‌دانستند پس محال است همه متفقاً هر چه گفتند دروغ گفته باشند، و نیز همه معتقد بودند از پیغمبر خرق عادت صادر شد و محال است که همه احمق و دیوانه باشند و امر عادی را معجزه و خرق عادت تصور کرده باشند.

دوم ـ اصحاب پیغمبر که معجزات از او نقل کرده‌اند به قدری زیاد بودند

۱ـ عمدة القاری، عینی، ج۱۶، ص۲۱۶؛ الوافی بالوفیات، ج۵، ص۱۶۶؛ أعیان الشیعه، ج۱، ص۲۷۲؛ اعلام الوری، طبرسی، ج۱، ص۳۶۵؛ الدرّ النظیم، ابن حاتم عاملی، ص۱۷۶؛ کشف الغمّة، ج۱، ص۱۴۹؛ إحقاق الحق، ج۱۶، ص۲۴۲.

و در عقاید و اخلاق مختلف و در بلاد و انحاء ممالک پراکنده که تبانی و اتّفاق آنها بر یک مطلب محال بود و چگونه تعقل می‌شود ده‌ها هزار مردم با هم تَبانی کنند که به انواع واقسام معجزه در خیال خود تصوّر و اختراع کنند و بی اصل بسازند و به دروغ نقل کنند و یک نفر هم سرّ این تبانی را فاش نکند وعده دیگر هم بشنوند ونقل کنند با آنکه دروغ بودن آن را می‌دانستند.

سوم ـ محال است کسی در عهد خود علم و صنعت و هنری را از خود نفی کند و هیچ‌کس از او اثری از آن هنر وصنعت نبیند امّا در حیات و پس از مردن، معروف به داشتن آن علم وهنر شود مثل آنکه پیغمبر ﷺ شعر را از خود نفی کرد و هیچ‌کس یک قصیده و یک بیت کامل به او نسبت نداد و اگر معجزه را هم از خود نفی کرده بود هیچ‌کس یک معجزه به او نسبت نمیداد.

چهارم ـ اگر مسلمانان عهد اوّل همه دروغگو بودند و یک نفر راستگو میان آنان نبود در دولت بنی امیّه اخبار در مذمّت بنی اُمیّه و اولاد مروان نقل نمی‌کردند همان‌ها که در دولت آنان مقرّب بودند و هرگز طرفداری اهل بیت پیغمبر ﷺ و مخالفین بنی امیه را نکرده بودند.

پنجم ـ مسلمانان جنگ‌ها و غارت‌های زمان جاهلیت و اشعار شعرای آن عهد و خطب فصحا و نسب قبائل تا بیست و سی پشت بی اختلاف، و تاریخ ایران و روم وعقاید ملل و فلاسفه و غیر آن را به درستی نقل کردند هیچ علّت ندارد بگوئیم: همه آن مطالب که از غیر پیغمبر ﷺ روایت کردند صحیح است و آنچه از آن حضرت روایت کردند همه دروغ است.

ششم ـ بسیاری از اخبار غیب که سابقاً بدان اشاره شد، سال‌ها پیش از وقوع در کتب، ضبط و تدوین شده است؛ مانند خبر هلاکو و زوال دولت عرب

به دست آنان و مانند خبر از آتش حجاز و مانند اینکه آخرین خلفای بنی عباس عبدالله نام دارد و از آن باید دانست که سایر روایات هم صحیح است.

و نیز بعض کارهای آن حضرت جز به اعجاز ممکن نبود انجام گیرد مانند ساختن قبله مسجد مدینهٔ منوّره و تأسیس دولت بزرگ عربستان و معجزهٔ خواندن درخت را که از حضرت امیر المؤمنین ؛ نقل کردیم در خطبهٔ قاصعه، محال است مجعول باشد و نمی‌توان گفت آن حضرت در حضور مردم که آگاه برحال حضرت پیغمبر بودند معجزه‌ای بر خلاف واقع و خلاف عادت نقل کرد.

و نیز اکثر معجزات آن حضرت در حضور جماعت بسیار و در سفرهای جنگ وحج و امثال آن بود و مع ذلك قرائن دیگر بر راستگوئی ناقلان آن هست.

الف) قرینهٔ دیگر در معجزه

مسلمانان اهل سنّت پس از پیغمبر اکرم ، ابوبکر را افضل از همه مردم می‌شمارند و پس از وی عمر را و بعد از عمر عثمان را و پس از این سه تن امیرالمؤمنین علی را و اگر می‌خواستند معجزه بسازند برای همه اینها می‌ساختند یا اگر می‌خواستند اخبار عیب به دروغ نقل کنند از همه نقل می‌کردند با آنکه فقط از پیغمبر اکرم وگاهی از امیرالمؤمنین علی روایت کردند و اگر کراماتی از صحابه دیگر نقل کردند چیزهائی است که دلالت بر مقام پیغمبر دارد نه بر فضل آن صحابی، چنانکه گویند: مولای پیغمبر موسوم به سفینه با شیری دچار گشت و با او گفت: من فلانم و به حرمت پیغمبر او را سوگند داد که آزاری به وی نرساند واو را راه نماید شیر اجابت کرد.

و نیز گویند: عمر وقتی بر منبر مدینه بود گفت: یا سارية الجبل یعنی: ای ساریه به کوه پناه بر، و او سپهسالار بود در جنگ نهاوند و صدای عمر را شنید و پناه به کوه برد، و چون با عمر گفتند: آن سخن چه بود، انکار کرد که به یاد ندارم چنین سخنی گفته باشم.

ب) قرينهٔ ديگر بر معجزه

همه کس می‌داند که از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام تا غیبت حضرت حجّت عصر علیه السلام سیصد سال گذشت و در این مدّت شیعیان ائمّه اثنی عشر علیهم السلام با آنها معاشرت و مراوده داشتند و معتقد بودند که امام هم مانند پیغمبر، معصوم از سهو و خطا است و قول او حجّت و به الهام الهی است. و امامت، مانند نبوّت سرّ الهی است نه سلطنت ظاهری و تشخیص امامت را به ظهور معجزات می‌دانستند و درباره ائمّه، به خرق عادات معتقد بودند و معقول نیست گروه شیعه اثنی عشریه سیصد سال بر این عقیده باطل بمانند و با اینکه معاشر امامان بودند نداشتن معجزه و نبودن الهام برای آنان واضح نگردد. و شیعیان که از شهرهای دور مانند بلخ و ری و قم و نیشابور، خمس و سهم امام می‌فرستادند یا خود به زیارت می‌آمدند از امام علیه السلام معجزه طلب می‌کردند و نشانه می‌خواستند تا مال را به او تسلیم کنند و اگر امامان خود قادر بر هیچ معجزه نبودند میان مردم شهرت نمیدادند؛ امامت سرّ الهی است و مقرون به اعجاز است تا مردم از آنها معجزه طلبند و آنها رسوا شوند. و أئمهٔ زیدیه که خود پیروانی داشتند هرگز میان شیعیان خویش شهرت ندادند مامعجزه داریم و ادعای سرّ الهی نکردند بلکه سخت منکر اعجاز بودند و پیروان آنها می‌گفتند: سلطنت ظاهری است و حق فرزندان

فاطمه ـ سلام الله علیها ـ است هر کس که شجاع باشد و به شمشیر خروج کند، و می‌دانستند اگر میان مردم شهرت دهند امامت سر الهی است و امام با معجزه است مردم از آنها معجزه می‌خواهند و آنان نمیتوانند و رسوا می‌شوند امّا ائمّه اثنی عشر علیهم السلام با آنکه شیعیانشان بسیار بیش از زیدیه بودند این شهرت را میان مردم دادند و سیصد سال گذشت و از آن باک نداشتند و رسوا نشدند.

کیسانیه هم مانند شیعه امامیه درباره مختار، همان سر الهی و عصمت را قائل بودند اما چند بار اخبار غیب مختار درست نیامد و مردم از او برگشتند و شکست خورد و کشته شد.

و در کتاب کافی بسیاری از معجزه‌ات ائمّه علیهم السلام مخصوصاً از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و حضرت صاحب الأمر علیه السلام منقول است و خود صاحب کافی معاصر ایشان بوده است و بعض معجزات طوری است که توجّه همه شیعه را جلب می‌کرد و خبر از واقعه در خلوت نبود که احتمال جعل و دروغ در آن داده شود؛ چنانکه در باب مولد صاحب الأمر علیه السلام روایت کرده است که از ناحیه مقدسه به همهٔ وکلا فرمان رسید از شیعیان مالی (خمس و سهم امام) قبول نکنند، پس از آن از جانب خلیفه جاسوسانی فرستادند که نزد وکلا اظهار تشیّع کنند و مالی به نام سهم امام عرضه دارند و بدین وسیله وکلای ناحیه معلوم گردند ومورد آزار و شکنجه شوند. ونیز گوید: وقتی نهی شد که شیعیان مقابر قریش (قبر حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام جواد علیهما السلام) را زیارت نکنند و پس از آن از جانب خلیفه فرمان رسید زائران آنجا را تعقیب کنند. و از این قبیل در کافی نزدیک سی و پنج حدیث نقل کرده است و نمی‌توان گفت کافی بر خلاف حقیقت نقل کرد، زیرا که واقعه در عهد خود او بود وهمهٔ وکلای ناحیه یا همهٔ

شیعه از آن آگاه گشتند و صاحب کافی در حضور آنها در کتاب خود نوشت و همه مردم آگاه آن عهد، کتاب او را معتبر شمردند.

و نیز در اصول کافی در باب ما یفصل به بین دعوی المحقّ والمبطل فی أمر الامامة معلوم می‌شود که شیعیان هر زمان دلیل و ممیز صدق امام را، ظهور خرق عادت می‌دانستند و این معنی در خاطرشان مرکوز بود.

مذهب فلاسفه در خوارق عادات

باید دانست که میان اشاعره و معتزله و دیگران در اسباب طبیعی خلاف است اشاعره گویند: هیچ سبب طبیعی نیست و هر چه بینی که در موجود دیگر تأثیر می‌کند عادت خداوند است که پس از موجود اول آن اثر را ایجاد کند؛ مثلاً آتش در سوزانیدن تأثیر ندارد، عادة الله این است که هرگاه پنبه نزدیک آن بری خدا پنبه را بسوزاند، و آتش خود سوزاننده نیست بلکه سوزاننده خدا است، و همچنین است اثر آفتاب و آب در روئیدن گیاه و تأثیر زهر در مرگ حیوان.

امّا علمای امامیّه و معتزله این مذهب را نپذیرفتند وگفتند: اسباب مؤثّرند به اراده و تسخیر پروردگار.

و معجزات وخوارق عادات از انبیا و اولیا بنظر اشاعره عجب نیست، چون‌که آتش سوزاننده نیست پس ابراهیم ﷺ را چون در آتش انداختند خدا او را نسوزانید.

و غیر اشاعره گویند: اسباب بر دو گونه است:

اوّل: اسباب معروف و عادی.

دوّم: سبب نادر الوقوع ومخفی که خرق عادت است.

مثلاً پیدایش جنین به مقاربت مرد و زن معهود است کسی از دیدن آن تعجّب نمی‌کند چون امری مألوف دیده است، امّا پیدایش جنین در رحم زن بی مرد معهود نیست وعادت به دیدن آن نکرده‌ایم لذا از آن تعجّب می‌کنیم و آن سببی دارد خفی و نادر که از آن آگاه نیستیم و نیز خلقت حیوانات از خاک و آب، بی پدر و مادر سببی دارد خفی مانند پیدایش ماهی در آب قنات که راه به جائی ندارد تا ماهی در آن آید و پیدایش آن بی تلاقی نر و ماده و تخم گذاری است؛ و مانند پیدایش شپش از چرک بدن و امثال آن، و انسان عادة از امور غیر مألوف و غیر عادی تعجب می‌کند هر چند در وقوع آن شک نباشد.

و افکار مردم هم بر دو گونه است: بعضی جامدند و نمی‌توانند از ادراکات حواس تخطّی کنند و آنها غیر مألوف را زودتر منکر می‌شوند حتّی از چیز مخوف تا نبینند نمی‌ترسند؛ و بعضی فکرشان متحرک است و قوهٔ متصرفه قوی است و آنها از مألوف و معهود تجاوز می‌کنند و اگر عقل آنها به چیزی حکم کند می‌پذیرند، و از این قبیل است پیدایش حیوانات بی پدر و مادر در کره زمین، و به عقیدهٔ طبیعیین امروز، کره زمین قطعه‌ای از آتش بود و هیچ حیوان ونبات در آن زیستن نمی‌توانست و اکنون گیاه و جانور در آن فراوان است.

پس نخستین موجود زنده که بر سطح کره پدید آمد بی پدر و مادر بود مانند پیدایش ماهی در قنات که گفتیم، و با اینکه عقل به آن حکم می‌کند آنها که فکرشان جامد است و قوه متصرفّه ندارند آن‌را نمی‌پذیرند.

شیخ الرئیس ابو علی سینا در نَمط عاشر از اشارات گوید: «اگر تورا خبر رسد که عارفی مدتی غیر متعاد از اندک قوت باز ایستاد آسان تصدیق او کن و آن را در روش مشهور طبیعت شمار» آنگاه علّت آن را در کتاب آورده است که:

«هر گاه طبیعت و مزاج، مواد صالحهٔ بدن را تحلیل نبرد و هضم نکند مدّتی سالم می‌ماند بی غذای تازه و نیز حالات نفسانی در مزاج تاثیر دارد و بالعکس، پس واردات غیبی بر نفس عارف، بدن او را مسخر نفس می‌کند؛ چنانکه بدن از اشتغال به أفعال طبیعی باز می‌ماند و مواد صالحه را تحلیل نمی‌برد و بی‌غذا زنده می‌ماند و آن را تشبیه به تب و بیماریها کرده است که در آن حالت بدن چند روز بی طعام زنده است برای آنکه تحریک برای هضم و تحلیل در بدن او نیست».

و هم وی گوید: «اگر تورا خبر رسد که عارفی کاری توانست و امثال وی توانائی آن نداشتند یاحرکتی یا تحریکی کرد که دیگران از آن عاجز می‌ماندند آن را به انکار تلقی مکن که اگر در روش طبیعت جستجو کنی راه بسبب آن بیابی».

وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح آن، کلام امیر المؤمنین ؑ را شاهد آورده است که:

«والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولکن قلعتها بقوة ربانیة».

یعنی: به خدا سوگند که من درِ خیبر را به نیروی جسمانی نکندم ولکن به نیروی خداوندی کندم.

و پس از ذکر علّت آن گوید: عارف گاهی از غیب آگاه می‌شود و شرح آن را بسیار مفصل آورده است و اگر تطویل موجب ملال خوانندان نبود آن را در اینجا می‌آوردیم.

و باز گوید: «شاید تورا خبر رسد که عارفان کارهای خارق عادت کردند و تو در تکذیب شتاب نمائی مانند اینکه گویند عارفی برای مردم استسقا کرد و باران آمد، و شفاء بیماران خواستشفا یافتند. یا بر آنها نفرین کرد زمین آنها را

فرو برد، یا آنها را زلزله رسید یا بوجه دیگر هلاک شدند، یا برای آنها دعا کرد وباء و مرگ و سیل و طوفان از آنها رفع شد، یا درنده، رام ایشان گشت، یا مرغ ازنرمید و مانند آنکه مانع واضح روشنی ندارد، پس توقف کن و در انکار شتاب منمای که مانند این امور را در اسرار طبیعت اسبابی است و شاید من بتوانم پاره‌ای از آن را برای تو بگویم.

آیا تورا مبیّن نگشت که نفس ناطقه را با بدن علاقه انطباع نیست که نفس در بدن حلول کرده باشد بلکه نوعی علاقهٔ دیگر است، و هم دانستی که عقیده و آثار و تبعات آن که در نفس متمکن است گاه باشد از آن به بدن سرایت کند با آنکه نفس و بدن در گوهر و ذات متحد نیستند، مثلاً تنه درختی که بالای فضائی نهاده است هرگاه کسی بر آن راه رود قوهٔ وهم او را بلغزاند و بیندازد و مانند آن روی زمین این تأثیر نکند، و نیز در پی اوهام مردم گاه باشد که مزاج تغییر کند دفعةً یا تدریجاً یا بیماری پدید آید یا دور گردد و سالم شود؛ پس بعید مشمار یکی از نفوس را نیروئی باشد که از بدن او تجاوز کند و چنان باشد که گوئی جان تمام جهان است، همچنان که در بدن خود به کیّفیت مزاجی تأثیر می‌کند همچنین در اجسام دیگر مبدء و سبب آن کارهای خارق عادت را که شمردیم ایجادکند و آن اسباب همین کیفیات معهود است که می‌شناسیم مخصوصاً در جسمی که مناسبت با بدن او داشته باشد خصوصاً که دانستی هر گرم کننده، نباید خود گرم باشد یا هر سرد کننده‌ای خود سرد باشد، پس عجب مدار که بعض نفوس را این قوه باشد و در جسم‌های دیگر تأثیر کند و آن جسم‌ها از او متأثر شوند همچنان که بدن خود او متأثر می‌شود و عجب مدار که از قوای خاصّهٔ نفس، اثری به قوای نفوس دیگر رسد خصوصاً وقتی نیروی او برانگیخته وتیز شود و قوای

بدنی خود را مانند قوت شهوت و غضب و خوف مقهور سازد که قوای غیر را هم می‌تواند مقهور کند».

و ملاعبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد گوید:

«بدان که حکما گفته‌اند: در نفس ناطقه باید سه خاصیّت مجتمع باشد تا قامت قابلیتش به تشریف نبوت سرافراز تواند شد و آن سه خاصیّت این است:

۱ـ کلام خدا را بشنود و فرشتگان خدا را ببیند.

۲ـ همهٔ معلومات یا بیشتر آنهااز جانب خدا بر وی افاضه شود.

۳ـ ماده کائنات به اذن خدا اطاعت او کند».

(این سه خاصیّت را به عربی ذکر کرده و ما ترجمه آن را آوردیم).

«امّا معجزات و خوارق عادات که از مقوله فعل و تحریک و تأثیر است منشأ آن خاصیّت ثالثه است از خصائص ثلاثهٔ مذکوره چه هرگاه نسبت نفس نبوی به مادهٔ کائنات به مرتبه‌ای باشد که هر چه تصور کند در او حادث شود و هر صورتی که اراده زوال او کند از او زائل شود پس ابراء امراض و ازالهٔ عمی و احداث صحّت و افادهٔ بصر و أمثال آنها به مجرّد تصوّر نبوی که هر آینه به اذن خدای تعالی است متحقق شود و همچنین تبرید مسخن و تسخین مبرد و اشباع جائع و احضار غائب چنانکه در اتیان عرش بلقیس و به راه انداختن چیز ثابت و مستقر مانند آمدن درخت و بزبان آوردن جمادات چنانکه در نالهٔ تنهٔ درخت و تسبیح سنگ ریزه الی غیر ذلک و در مثل انطاق صامت تواند بود که تاثیر و تصرف نبی ﷺ نظر به متخیله حاضران متحقق شود و اثر زبان حال که معانی مخصوصه است در خیال ایشان صورت لفظ و صوت که اثر زبان قال است

پذیرد، پس حال مفارقت نبی ﷺ مراسطوانه را ناله شنوند و معنی دلالت عقلیه مخلوقات را که حصاة نیز از آنهاست به وجود عظمت و جلال صانع تسبیح استماع کنند.

پس خرق عادت و صدور اعجاز نظر به اسماع تسبیح عقلی وحنین حالی باشد مرحاضران را نه نظر به صدور حنین و تسبیح جذع وحصاة، وهمچنین در احضار غائب تواند بود که اعجاز نظر بتأدیهٔ صورت سریر مثلاً به نحوی که واقع بود در حس مشترک حاضران باشد به نوعی که مشاهده شود.

و از اعظم معجزات فعلیه احیاء موتی است و آن تواند بود که به تصرف در ماده بدن میت باشد دفعة بنوعی که قابل تعلّق روح شود و تواند بود که به تصرّف در متخیله و حس مشترک حاضران باشد به نحوی که نفس ناطقه مفارقه متمثل شود و مشاهده گردد. و نیز از آن جمله شق قمر و خرق افلاک است و آن بتصرف در حسّ مشترک أقرب است اگر چه وقوع آن در خارج نیز ممکن است چه خرق افلاک بغیر از محدد الجهات ممتنع عقلی نیست بلکه ممتنع عادی است و به این مصحح شود معراج جسمانی نیز، چه قضیه معراج مستلزم خرق محدد الجهات نیست و انفعالی که مخصوص ماده کائنات است انفعال تجددی است که از راه اسباب عادیه و امور طبیعیه باشد نه به معنی مطلق قبول.

و امّا اخبار به مغیبات و سایر معجزات قولیه مترتب بر دو خاصیت اول است که مناطش اتصال بعقول مجرده ونفوس فلکیه است و دانستی که جمیع جزئیات مرتسم است در نفوس فلکیه و بسبب اتصال مذکور مطلع شود نفس نبوی ﷺ بر امور غائبه و وقایع مستقبله، و اینکه گفتیم در حالت یقظه است و در حالت منام سایر انام را نیز در اکثر احوال این معنی روی دهد و گاه محتاج به

تعبیر نباشد و این در وقت صحت محاکات متخیله باشد و کمال انقیاد او مر نفس ناطقه را و گاه محتاج باشد به تعبیر واین در وقت تعصی متخیله باشد و انفرادش به فعل و تخلیل و ترکیب» انتهی.

و **این بنده مؤلّف گوید**: چند کلمه عربی از عبارات او را به فارسی ترجمه کردم و مقصود از تطویل این فصل آن است که بدانی معجزات انبیا محال نیست تا کسی ناقل آن را تکذیب کند، بلکه امری است ممکن و جاری بر سنت الهی هر چند نادر الوقوع است و سبب خفی دارد و نقل این معجزات مانند نقل جنگ و غزوات و سفرها و غیر آن است و هیچ علّتی ندارد اینها را تصدیق کنیم و آنها را تکذیب.

فرق میان محال و خرق عادت

غالب مردم میان این دو (محال و غیر عادی) فرق نمی‌گذارند و باید فرق گذاشت زیرا که امر خلاف عادت، محال نیست.

و نیز باید دانست که معجزات انبیا هیچ یک امر محال و خلاف سنت الهیه نبود و اگر کسی امر محالی نقل و روایت کند نباید از او پذیرفت چون یقین داریم دروغ می‌گوید؛ مثلاً: دیده شدن خداوند تعالی محال است و اگر کسی نقل کند که فلان پیغمبر، خدا را به مردم نشان داد که همه دیدند نباید تصدیق او کرد، یا اینکه خدا شریکی برای خود آفرید، یا نقل کند که پیغمبری دروغ گفت و معصیت خدا کرد؛ یا آنکه خدا وقتی خواست خود را بیافریند اوّل چند اسب آفرید و آنها را دوانید تا عرق کردند و خود را از عرق آن اسب‌ها آفرید! چون اگر خودش نبود چگونه اسب آفرید و از معدوم ایجاد نیاید.

یا اگر کسی گوید: خدا جسم است در آسمان و به زیر می‌آید، یا بگوید: حاصل جمع دو و سه ۶ می‌شود، و دور جایز است! و از این قبیل امور همه محال است.

امّا معجزات انبیا همه چیزهای ممکن است که کمتر اتّفاق می‌افتد و اسباب آن پنهان است مانند شق القمر، چون ندیدیم و بر خلاف عادت است به نظر ما عجیب می‌آید و چون درست تأمّل کنیم می‌بینیم ممکن است؛ و زنده شدن مردان هم چنین است چون ندیده‌ایم تعجّب می‌کنیم، امّا حاصل جمع دو و سه هرگز شش نمی‌شود و عادت در آن ربطی ندارد.

کرامات اولیاء

اکثر محققین و علمای کلام، کرامات اولیاء را جایز شمردند و گروهی گفتند: از غیر پیغمبران صدور خارق عادت جایز نیست؛ زیرا که در این صورت پیغمبران را فضلی نباشد، و اگر مردم دیگر هم خبر از غیب بدهند یا بیماری را به دعا شفا بخشند یا امور دیگر نظیر معجزات انبیا بنمایند فرق میان آنها و انبیا چیست؟

در جواب گوئیم: فضل و شرف پیغمبران بر دیگران به عصمت است نه به معجزات و چون از خطا و غلط و معصیت معصومند گفتار و رفتار آنها حجّت است و متابعت آنها واجب، اما دیگران هر چند خوارق عادات بنمایند از خطا معصوم نیستند، گفتار آنها حجت نیست و فرمانبرداری آنها بر مردم واجب نیست، و فضل انبیا بر دیگران به وحی و عصمت است نه به قدرت بر معجزات.

اگر گوئی وقتی نظیر معجزات انبیا از دیگران هم صادر شود و چون آنها

معصوم از خطا نیستند شاید کسی بدروغ دعوی پیغمبری کند و به نیروی نفسانی امری خارق عادت نشان دهد پس نمی‌توان این خارق عادت را دلیل صدق او دانست؟

در جواب گوئیم: معجزه چنانکه در کتب کلام ما ثابت کرده‌اند به ضمیمه قاعدهٔ لطف دلالت بر صدق انبیا می‌کند، و اگر مدعی دروغگو در صدد گمراه کردن مردم بر آید بر خداوند است که به مقتضای لطف خود مانع خرق عادت او شود یا به وجهی او را رسوا کند که مردم بدانند دروغ‌گو است و گرنه خداوند خود سبب گمراهی مردم را فراهم آورده است. «**تَعالی اللهُ عَنْ ذلكَ عُلُوّاً كَبیراً**» و نمی‌توان گفت خداوند قدرت بر منع او ندارد یا بندگان خود را رها کرده است که هر که خواهد آنان را گمراه کند.

قدرت انبیاء برخوارق عادات به اراده خدا است

پیغمبران و اولیاء از ذات خود نه قدرت بر معجزه دارند و نه از غیب آگاهند بلکه خداوند هر گاه مصلحت داند آنان را آگاه می‌سازد و قدرت می‌دهد و هرگاه مصلحت نداند نمی‌دهد؛ و سعدی در این باب نیکو گفته است:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند — که‌ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم أعلی نشینیم — گهی تا پشت پای خود نبینیم

و گاه از پیغمبر اکرم ﷺ چیزی می‌پرسیدند موکول به آمدن وحی

می‌فرمود و آیتی می‌طلبیدند می‌فرمود: خداوند باید آیت را فرستد و من بی مشیت او قدرت ندارم؟ پس قدرت ایشان بر معجزه مستمر و دائم نبود، و چون چنین بود بهتر دلالت بر صدق آنها در نبوت و وحی می‌کرد؛ زیرا وقتی کسی قدرت مستمر بر کاری ندارد چون از او صادر شود دلالت بر آن دارد که خدا بر دست اوجاری کرده است؛ چنانکه درخت سیب اگر زردآلو بار آورد بیشتر دلالت بر قدرت پروردگار می‌کند از آن میوه عادی که می‌آورد، امّا کفّار از اختلاف احوال انبیاء متحیّر می‌مانند و سرگردان می‌شوند.

پیغمبر ﷺ بسیار می‌فرمود: من ازغیب آگاه نیستم.

﴿وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الغَيْبَ لاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الخَيْرِ وَما مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾. (اعراف: ۱۸۸).

و گاه از غیب اخبار می‌فرمود:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلاَ قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هٰذَا﴾[1] (هود: ۴۹).

و کفّار می‌گفتند: اگر از غیب خبر میدهی باید همه چیز را بدانی. و هم وقتی پیغمبر ﷺ معجزه‌ای به آنها می‌نمود می‌گفتند: به این اکتفا نمی‌کنیم بالاتر میخواهیم که بر خود ما وحی شود تا باور کنیم.

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَن نُّؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَاأُوتِيَ رُسُلُ ٱللهِ﴾. (انعام: ۱۲۴).

وهر گاه معجزه‌ای نمی‌نمود اعتراض می‌کردند که چرا از پیش خود نمیسازی و نمی‌آوری؟ (اعراف: ۲۰۳).

۱ـ این از مطالب غیبی است که بر تو وحی کردیم نبودی که بدانی آن را تو و نه قومت از این پیش.

﴿وَإِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قالُوا لَوْلا اجْتَبَيْتَها﴾.

اینها را از جهل می‌گفتند و برای هر عالمی که به جهال مبتلا شود نظیر این هست و جاهلان حدّ قدرت علما را نمی‌دانند؛ و آنکه طب نمی‌داند، نمی‌داند طبیب کدام مرض را علاج می‌تواند کرد پس چگونه مردم حدّ علم و قدرت انبیاء را بدانند؟.

رد دهریه و ملاحده در خرق عادت

دهریّه و ملحدان معجزات انبیاء را محال می‌شمارند و این همه روایات از حضرت موسی و عیسی ﷦ و پیغمر ما ﷺ را دروغ می‌دانند و می‌گویند: محال است دریا شکافته شود وعصا اژدها گردد و مرده زنده شود، ودلیل متقن و صحیح که انکار کردنی نیست بر رد آنان علاوه بر معجزات رسول خدا ﷺ قضیّهٔ اصحاب فیل است که برای ویران کردن خانه کعبه آمدند و مردم مکّه در خویشتن، تاب مقاومت ندیدند و گریختند وخداوند مرغانی چند فرستاد که در منقار و چنگالشان سنگ یا گل پخته بود و بر سر آن لشکر ریختند و آنها را نابود کردند.

امام فخر رازی گفت: زنادقه نمی‌توانند بگویند: این حکایت ضعیف و دروغ است چون نزدیک به عهد پیغمبر اتّفاق افتاد و آن زمان که آن حضرت مبعوث به رسالت شد و این سوره را بر قریش خواند هنوز چهل سال از قصه آنها گذشته بود و کسانی که آن واقعه را دیده بودند و در صدد تکذیب آن حضرت بودند و آن حضرت که دعوی نبوّت می‌کرد نمی‌توانست دروغی آشکار در حضور آنان بگوید، و نیز نمی‌توان گفت: آمدن مرغان خرق عادت

نبود زیرا که مرغان بسیار همه سنگ در چنگ، آهنگ یک مردم مخصوص کنند و آنها را هلاک سازند امری بر خلاف عادت است و چون در قرآن فرمود: به «سجیل» هلاک شدند احتمال نمی‌توان داد که شاید بسبب دیگر هلاک گشتند.

رفع شبهه

اگر کسی گوید: آن مردم زمان رسول خدا ﷺ که معجزات و خوارق عادات را به چشم می‌دیدند چرا فورا همه ایمان نیاوردند؟

در جواب گوئیم: هیچ مطلبی نیست که همه تصدیق آن کرده باشند و خلاف نماند، در بدیهی‌ترین چیزها هم خلاف شده است چنانکه سوفسطائی‌ها در حرارت آتش و روشنی آفتاب شبهه کردند و هنوز این مذهب سخیف در فلاسفه اروپا طرفدار دارد، و کفار مکه مردم ضعیف العقل بودند و عناد داشتند و در پیش خود اعتراض‌های بی معنی و شبهه‌های سوفسطائی می‌کردند و بعضی اصلا دهری بودند و می‌گفتند: تا چیزی را به چشم نبینیم باور نمی‌کنیم، سخنان آنها را خداوند در قرآن نقل کرده است که می‌گفتند: اگر خدا هست و فرشته هست ظاهر شوند تا ما آنها را ببینیم اکنون که ظاهر نمی‌شوند معلوم می‌شود نیستند و نیز می‌گفتند: قیامت هم بشود تا ما ایمان بیاوریم[۱].

و نیز می‌گفتند: ما عذاب‌های امّت صالح و هود و موسی را باور نمی‌کنیم

۱ـ «هل ینظرون الا أن یأتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة و قضی الامر و الی الله ترجع الامور» (البقرة: ۲۱۰). «هل ینظرون الا أن یأتیهم الملائکة أویأتی ربك أو یأتی بعض آیات ربك ـ الآیة» (الانعام: ۱۵۸).

مگر بر ما هم نازل شود و ما را هلاک کند[۱].

و اگر می‌گوئی خدا تورا فرستاده است باید این فرستادن را ببینیم به اینکه نردبانی گذاری و دست خالی به آسمان روی و باز گردی با قرآن و ما آن را بخوانیم، و اگر راست می‌گوئی که خدا تورا برگزیده و دوست دارد چرا فقیر و بی‌چیزی و چرا خزینهٔ پر از زرب‌تو نداده است؟ و اصلاً خداوند چرا ملائکه نفرستاد؟ و چرا تو غذا می‌خوری و راه می‌روی؟ و اگر خدا دعای تو را مستجاب می‌کند دعا کن این کوه‌های مکّه کنده شود و برود و مانند شام جوی‌ها و چشمه‌ها در اینجا روان گردد و باغستان خرم شود[۲].

و آن معجزات پیغمبر را به چیزی نمی‌گرفتند وتفکّر در آن نمی‌کردند و می‌گفتند: اینها سحر است باید آسمان به زمین بیفتد و خداوند جهان را به هم ریزد تا ما ایمان بیاوریم، و نظیر این برای مردم معاند بسیار اتّفاق می‌افتند؛ مثلاً بعضی به أطبا بدگمانند می‌گویند: اگر راستی طبیبی کاری کن که خودت نمیری و ناخوش و پیر نشوی و اگر علاج بیماران می‌توانی چرا این همه مریض زیر دست تو می‌میرند؟ و یا کسی به مرد مؤمن و متديّن بگوید: اگر خدا شما را دوست دارد دعا کن کوه البرز کنده شود و در بحر خزر بیافتد، یا دعاکن آب دریاها شیرین شود، یا از عالمی مسائل احجیه و معمّا می‌پرسند اگر جواب ندهد

۱ـ «قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما أوتی رسل الله». (الانعام: ۱۲۴).

۲ـ «او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقيك حتی تنزل علينا كتابا نقرؤه» (الاسراء ۹۶) «لولا أنزل عليه كنز أو جاء معه ملك» (هود: ۱۲). «وقالوا مال هذا الرسول يأكل الطعام ويمشي فی الاسواق ولولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيرا. أو يلقی اليه كنز أو تكون له جنة يأكل منها» (الفرقان: ۷ و ۸). «وقالوا لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ينبوعاً. أو تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيراً» (الاسراء: ۹۳).

می‌گویند: عالم نیست. مثلاً: کدام دو است که سه نمی‌شود؟ و کدام پنج است که شش نمی‌شود؟ یا میپرسند: مادر سلمان فارسی اسمش چه بود؟ اگر جواب ندهد می‌گویند: عالم نیست؛ از پیغمبرﷺ هم نظیر این ایرادها را میگرفتند و شبهه سخت آنها نفرستادن آیات عذاب و نیامدن قیامت و بلاهای مهلک بود و چون آمدن قیامت و هلاک آنها مصلحت نبود بر انکار می‌افزودند که بسیار در قرآن نقل این سؤال هست مانند:

﴿سَأَلَ سائِل بِعَذابِ واقع﴾[1]. (معارج: ۱)

و نیز در سورهٔ عنکبوت: آیهٔ ۵۰ است:

﴿وَقَالُوا لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا ٱلآيَاتُ عِندَ ٱللهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾.

گفتند: چرا آیات (یعنی: نشانه‌های عذاب و قیامت) بر او فرود نیامد بگو: آیات نزد خداست و جز این نیست که من ترساننده واضح و آشکارم، یعنی: خبر آمدن عذاب بامن است و فرستادن آن با خداست و وظیفه من بیش از خبر دادن نیست.

و فرمود:

﴿أَفَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ﴾. (شعراء: ۲۰۴)

یعنی: در طلب عذاب ما عجله می‌کنند.

و فرمود:

﴿وَمَا كَانَ ٱللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ ٱللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾. (انفال: ۳۳).

۱ـ یعنی: سؤال کننده‌ای طلب عذابی که واقع شود کرد.«م»

یعنی: خداوند آنها را عذاب نمی‌کند تا تو در میان ایشانی و خداوند عذاب کننده ایشان نیست در حالی که طلب آمرزش می‌کنند.

و فرمود:

﴿مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ ٱلْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ ٱلْفَاصِلِينَ * قُل لَوْ أَنَّ عِندِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ ٱلْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾. (الانعام: ۵۷ و ۵۸).

یعنی: بگو: نیست نزد من آن عذابی که شما به تعجیل می‌خواهید فرمان خدا را است و بس (او تنها می‌تواند عذاب فرستد) حق را بیان می‌کند و او بهترین حکم کنندگان است. بگو: اگر نزد من بود آن عذابی که در طلب آن شتاب می‌کنید هر آینه کار میان من و شما به انجام می‌رسید، یعنی: شما به عذاب می‌مردید و کسی نبود که من او را به اسلام بخوانم.

و نیز فرمود:

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ ايّانَ مُرْسيها﴾. (النازعات: ۴۲)

و نیز فرمود:

﴿عَمَّ يَتساءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ العَظيمِ﴾. (النبأ: ۱)

و فرمود:

﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْلاَ أَجَلٌ مُسَمّىً لَجَاءَهُمُ ٱلْعَذَابُ وَلَيَأْتِيَنَّهُم بَغْتَةً وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾ (العنکبوت: ۵۳).

ونیز خداوند عالم جهان را به مصلحت آفرید و بازی نبود تا به اقتراح یعنی دلخواه مردم به اعجاز جهان را بر هم زند. چنانکه خداوند در (سوره دخان: آیهٔ ۳۸) فرمود:

﴿وما خَلَقْنَا السَّموات وَالأرْضَ وَما بيْنَهُما لاعِبينَ﴾.

یعنی: نیافریدیم آسمان‌ها و زمین و آنچه میان زمین و آسمان‌ها است به بازی.

و اگر مردم شهری یاغی باشند و حاکمی از جانب پادشاه آید و آنها بهانه وئی کنند که این فرمان به خط پادشاه نیست و مهر او را نمی‌شناسیم و اگر واقعاً تورا حاکم ما کرد باید ده هزار لشکر فرستد، و به هر یک ازما صدهزار تومان بدهد، و خزانهٔ خود را منتقل بشهر ما کند یا برادر خودش را بفرستد تا ما اطاعت کنیم. و از این سخنان بیهوده گویند، کسی از آنها نمی‌پذیرد. و سلطان باید حاکم را با حجت و دلیل فرستد، و دلیل نباید به میل و دلخواه مردم باشد بلکه باید موافق مصلحت پادشاه باشد.

یکی از جهال با من گفت: حتماً باید از قرآن ثابت کنی صلوات بر آل محمّد ﷺ واجب است ـ گفتم: می‌توانم ثابت کنم و علاّمه ﵀ از قرآن ثابت کرده امّا نمی‌خواهم از قرآن ثابت کنم؛ اگر می‌خواهی از قول پیغمبر ﷺ و احادیث اهل سنّت و شیعه ثابت می‌کنم و گرنه هیچ با تو سخن نمی‌گویم و اختیار دلیل باگوینده است نه شنونده و اگر شنونده خطائی در آن دید حق دارد اعتراض کند. مردم نباید معجزه برای پیغمبر معین کنند، خدا هر بینه و دلیلی که صلاح بیند با پیغمبر می‌فرستد و او مصلحت ندانست با پیغمبر رحمت ﷺ آیات عذاب فرستد و قهر خود را دلیل نبوت او قرار دهد، واگر هم آیات قهریه با پیغمبر ما فرستاده بود حجّت بر یهود و نصاری تمام نبود، چون موسی ؑ خبر داده بود که پیغمبر آخر الزمان با آیات قهر مبعوث نمی‌شود، وتورات با آیات قهر و عذاب و ستون آتش نازل شد و بنی اسرائیل از خدا خواستند دیگر آن برق و صاعقه و

زلزله‌ها و بادهای سخت وآتش عظیم را نبینند، موسی ﷺ از خدا خواست پیغمبر موعود بی آن آیات باشد و خدا وعده داد که آن پیغمبر را بی آیات قهر می‌فرستم.

باید دانست که آیه در لغت عرب به معنی نشانه است؛ امّا غالبا بر آیات قهر و نشانهٔ عذاب که مردم از ترس مجبور به ایمان شوند اطلاق شده است.

چنانکه گویند نماز آیات یعنی چیزی که غالب مردم را بترساند و از ترس زیر و رو شدن جهان توجه به خدا کنند مانند زلزله و باد سیاه و سرخ و شکافتن زمین و از این قبیل، و پیغمبران خدا غالباً از این سنخ معجزه داشتند چنانکه عصای موسیﷺ اژدها شد و فرعون ترسید، و چنانکه کوه بر کنده شد ومشرف بر بنی اسرائیل گشت و از ترس آنکه بر سر آنها بیفتند ایمان آوردند، ومثل ستون آتش که همراه بنی اسرائیل بود، و ناقهٔ صالح که به زمین لرزه بیرون آمد و آب قریه را می‌خورد و مردم برای نداشتن آب مجبور بودند سخن صالح را بشنوند تا از شیر ناقه رفع حاجت کنند.

امّا در معجزات پیغمبر ما ﷺ تخویف و قهر و الجاء نبود مانند: تسبیح کردن سنگریزه، و پیش آمدن درخت، و شق القمر و دوباره پیوستن آن به هم، و منتها قهری که در معجزات آن حضرت نقل کردند دعای قحط است و در آن نیز قهر سخت نیست و خداوند فرمود:

﴿وَما نُرْسِلُ بِالایاتِ الا تَخْویفا﴾ (الاسراء: ۵۹).

و در تأیید این سخن گوئیم: بخاری از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: «انَّکم تَعُدونَ الایاتِ عَذاباً وَکُنّا نَعُدّها بَرَکَةً علی عهدِ رسول

الله ﷺ»(۱).

یعنی: شما آیات را عذاب می‌شمارید و ما آن را در عهد رسول خدا ﷺ برکت می‌شمردیم، با پیغمبر ﷺ نشسته طعام می‌خوردیم و تسبیح طعام را می‌شنیدیم؛ و برای پیغمبر ﷺ ظرف آوردند آب از میان انگشتانش می‌جوشید پس فرمود دریابید این طهور مبارک را و برکت از خدا است، تا همه وضو گرفتیم.

پس از این فصلی در بشارات آوریم ان شاء الله تعالی و پیش از آنکه وارد در آن بحث شویم لازم است از تورات و انجیل و مقدار اعتبار آنها و آنکه جمع آنها به چه کیفیّت بود و آنها آیا همه کلام خدا است یا نه و آیا متواتر است یا نه؟ و بعض مطالب دیگر آگاه گردیم.

انجیل متواتر نیست

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از بنی اسرائیل بود و زبانش عبرانی و در بیت المقدّس دعوی نبوت کرد و مردم آنجا هم عبری بودند وبه او ایمان نیاوردند مگر اندکی که ما از حال آنها اطلاع نداریم، امّا چند تن از مردم بیت المقدّس که زبان یونانی می‌دانستند در شهرهای آسیای صغیر متفرّق گشتند و مردم را دعوت بدین حضرت مسیح کردند و کتاب‌هائی به زبان یونانی نوشتند و در آن مطالبی گنجانیدند و بمردم یونان و روم گفتند: عیسی چنین گفت و چنان کرد، آنهائی که حضرت عیسی را دیده بودند و شاهد اعمال و اقوال او بودند و زبان او را می‌دانستند در فلسطین بودند و حضرت عیسی ﷺ را به پیغمبری قبول

۱ـ صحیح البخاری، ج ۴، ۲۳۵.

نکردند و آن حکایت‌هائی که به زبان یونانی نوشته است مجعول دانستند و آنها که این کتب و حکایات را قبول کردند مردم دور بودند که نه شهر بیت المقدّس را دیدند و نه حضرت مسیح را مشاهده کردند و نه زبان او را می‌دانستند، و اگر داستانهائی که در انجیل نوشته است دروغ هم بود نه نویسندگان مانع از نوشتن داشتند و نه شنوندگان راهی به تکذیب.فرض کنیم حضرت رسول ﷺ را عرب‌ها طرد می‌کردند وایمان نمی‌آوردند تا از دنیا می‌رفت و قرآن هم نعوذ بالله در نتیجه ایمان نیاوردن عرب از میان رفته بود و پس از پنجاه سال چند تن عرب بکشور روم رفته بودند و به زبان رومی حکایت‌هائی از آن حضرت نوشته بودند به پنجاه وجه مخالف یکدیگر و عرب‌ها آن را انکار می‌کردند و رومیان می‌پذیرفتند هرگز اطمینان به صحّت قول اینها پیدا نمی‌شد.

گوئیم: انجیل بعینه همین حال دارد و متواتر نیست و نویسندگان انجیل نزدیک صد انجیل نوشتند مخالف هم و در میان قومی داستان حضرت مسیح را منتشر کردند که اگر دروغ هم می‌گفتند هیچ‌کس نمی‌دانست دروغ است، برخلاف احادیث اسلام که عرب خود به آن حضرت ایمان آوردند و کلام او را به زبان خود او در حضور جماعتی نقل کردند که همه آن حضرت را دیده و کلام او را فهمیده بودند و کسی نمی‌توانست در حضور آنها دروغ بگوید و اگر می‌گفت بر او انکار می‌کردند.

مثلاً در انجیل متی است که چون حضرت مسیح متولّد شد چند تن مجوس از مشرق آمدند و پرسیدند: آن پادشاه یهود که تازه متولد شد کجاست؟ و ما ستاره او را در مشرق دیدیم آنها نشان ندادند ناگاه همان ستاره را دیدند در آسمان حرکت کرد تا بالای آن خانه که حضرت عیسی ؑ در آن خانه بود به

ایستاد دانستند در آن خانه است. یک چنین حکایتی که قطعاً مجعول است در انجیل نوشتند و باک از رسوائی نداشتند، برای آنکه به زبان عبری برای اهل بیت المقدّس ننوشتند بلکه برای غریبان نوشتند و در غریبی لاف بسیار توان زد، و ما یقین داریم هیچ منجّم معتقد نیست با ولادت هر کسی ستاره‌ای پیدا می‌شود و بالای سر او حرکت می‌کند نه مجوس به این معتقدند و نه غیر مجوس.

و نیز گوئیم: قدمای مسیحیان درکشته شدن حضرت مسیح اختلاف داشتند و در بعض اناجیل مرقوم بود که اصلا آن حضرت کشته نشد با آنکه اگر کسی در شهری کشته شود از کثرت توجه مردم به این امور مخفی نمی‌ماند خصوصاً به دار آویختن امّا چون نویسندگان انجیل برای غربا و به زبان غربا نوشتند و این غربا در بیت المقدس نبودند تا از حقیقت کشته شدن یانشدن آن حضرت آگاه باشند نویسندگان انجیل به آزادی تمام هر چه مصلحت دانستند نوشتند و باک نداشتند و سیصد سال پس از حضرت مسیح مجلسی تشکیل دادند و علمای نصاری مشورت کردند که چگونه باید اختلاف در این امور را برانداخت رأیشان بر این شد که از میان انجیل‌ها چهار انجیل انتخاب کنند و مطالب آنها را صحیح دانند و ما بقی که حدّ وحصر نداشت باطل دانند و کشته نشدن آن حضرت در انجیل‌های مردود قرار گرفت و غیر رسمی شد.

نَسْخ

یهود و نصاری می‌گویند: نسخ در احکام خدا نیست چون در اراده خداوند تغییر پیدا نمی‌شود و هر حکم که کرد أزلا و ابداً حکم همان است، و نیز گویند: اوّلین شریعت را موسی ﷺ آورد و تا قیامت همان شریعت باقی است و

نصاری اگر چه به لفظ، این کلام را می‌گویند و در انجیل متی که مسیحیان امروز آن را معتبر می‌شمارند عمل به احکام شنبه و سایر احکام موسی ﷺ را واجب شمرده است ولیکن در مقام عمل، عمل به هیچ یک از احکام موسی ﷺ را واجب نمی‌دانند و می‌گویند عیسی ﷺ کشته شد و گناهان ما بخشیده گشت و انجیل‌هائی نزدیک به عصر حضرت مسیح ﷺ بود و در آنها عمل به شریعت حضرت موسی ﷺ را واجب کرده بود؛ مسیحیان متأخّر آن اناجیل را باطل دانستند وجزء کتب غیر معتبره شمردند مگر مسیحیان حبشه که به بعض احکام شریعت موسی ﷺ عمل می‌کنند: پس نزاع مسیحیان بامسلمانان نزاع لفظی است مسلمانان گویند: احکام تورات نسخ شد و عیسویان گویند: عمل به آنها واجب نیست، وهر دو در معنی یکی است و در لفظ مختلف.

امّا یهودیان عمل به أحکام تورات را واجب می‌شمارند در جواب آنها گوئیم: تغییر احکام از طرف خداوند متعال محال نیست؛ چنانکه حضرت نوح و ابراهیم ﷺ احکامی داشتند و موسی ﷺ آن را نسخ کرد و در سفر تکوین (۲۶: ۵) صریحا نام تورات ابراهیم یعنی شریعت او آمده است. و نیز در سفر تکوین (۹: ۳) گوید: هر جنبنده که زندگی کند برای شما طعام خواهد بود همه را چون علف سبزه به شما دادم. این حکم خطاب به نوح پیغمبر و فرزندان او است که خوردن هر حیوانی بر آنها مباح بود و در شریعت موسی ﷺ اغلب حیوانات حرام گوشت و در قرآن کریم است:

﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوْرَاةُ﴾. (سوره آل عمران: آیهٔ ۹۳)

یعنی: هر خوراکی برای بنی اسرائیل مباح بودمگر آنکه اسرائیل یعنی

حضرت یعقوب بر خود حرام کرده بود. و این کلام در جواب شبهه یهود است که می‌گفتند: گوشت شتر در شریعت موسی ﷺ حرام است چرا مسلمانان آن را حلال دانستند و در اسلام نسخ شد؟

ونیز حضرت ابراهیم و اسحاق ویعقوب و اسباط ﷺ با آنکه مطابق سفر تکوین (۲۶: ۵) شریعت و احکام داشتند حکم شنبه و اعیاد و گوشت و قربانی‌های تورات موسی را عمل نمی‌کردند پس در شریعت ابراهیم احکام بر وجه دیگر بود.

و نیز یهود گویند: یعقوب دو خواهر را با هم به زنی داشت لیاه و راحیل پس در شریعت ابراهیم جمع دو خواهر جائز بود و در شریعت موسی ﷺ حرام است.

و باز مفسرین یهود گویند: عمران پدر حضرت موسی ﷺ عمه خود را گرفت و از او موسی و هارون ﷺ تولد یافتند پس گرفتن عمه در شریعت ابراهیم ﷺ جائز بود و در تورات حرام است.

واز سفر تکوین (۲۰: ۱۲) معلوم می‌شود ساره خواهر پدری ابراهیم بود اگر صحیح باشد حکم آن در شریعت موسی منسوخ است و نسخ ثابت می‌شود و اگر صحیح نباشد اعتماد بر تورات نیست و حکم ابدیّت آن اعتبار ندارد.

وهمچنین گوئیم: نسخ موجب تغییر در اراده خدا نیست و اگر هم موجب تغییر در اراده باشد اهل کتاب آن را جائز می‌دانند و در چند جای کتب ایشان است که خدا به اراده خود تغییر داد چنانکه درکتاب یوناه (۴: ۲. ۳: ۱۰) و در کتاب دوم ملوک (۲۰: ۶) و کتاب دوم شموئیل (۲۴: ۱۶) است.

و گفتیم: نسخ موجب تغییر دادن به اراده نیست زیرا که اول که خداونـد

حکم برای موسی ﷺ فرستاد همان وقت میخواست آن حکم غیر مؤبد باشد و غیر آن حکم برای پیغمبر دیگر فرستد نه آنکه پشیمان شود و به اراده خویش تغییر دهد.

باز یهود گویند: پس از بسیاری از احکام تورات کلمه «عد عولام» مرقوم است یعنی تا ابد؛ پس احکام تورات را باید تا ابد نگاه داشت.

جواب این سخن آن است که «عد عولام» و نظائر آن بسیار در کتب انبیاء بر امر موقت و غیر ابدی اطلاق شده است چنانکه خود یهود در این آیه سفر مثنی (۲۸: ۴۵) «تمامی این لعنت‌ها بتو روی نموده و تعاقب نموده است به تو خواهد رسید تا هلاک شدنت زیرا که به قول خداوند گوش ندادی تا آنکه أوامر و نواهی و قوانینی که تو را امر فرموده بود مرعی داری برای تو و برای اولاد تو ابداً به‌جای آیت و معجزه خواهد بود». و یهود گویند: این لعن مدت طولانی است نه ابدی و پس از این ما نجات یابیم.

ونیز در اوّل تواریخ ایام (۱۷: ۹) وعده داده است که بنی اسرائیل دیگر بدست نامختونان مظلوم نشوند. با آنکه شدند.

و در تکوین (۱۷: ۸ ۴۸: ۴) گوید: بنی اسرائیل مالک زمین بیت المقدّس خواهند بود «عد عولام» یعنی: تا مدّت طولانی زیرا که بیت المقدّس تا ابد در دست آنها نماند.

و در خروج (۲۱: ۶) در موردی گوید: «آنگاه آقایش او را نزد قاضیان احضار کرده و نزدیک دریا با هوی در برساند و آقایش گوشش را با درفش سوراخ بکند و او ویرا بنده باشد لعولام» (تا ابد) یعنی: تا زنده است و گرنه بنده ابدی نیست.

و در کتاب حزقیل (۳۷: ۲۵....) گوید: «ایشان و پسران ایشان در آن زمین خواهند بود «عد عولام» و بندهٔ من داود دائماً (لعولام» سلطان ایشان خواهد بود..... من باایشان عهد سلامتی را که برای ایشان عهد دائمی خواهد بود خواهم بست و ایشان را تأسیس نموده بسیار خواهم گردانید و در میان ایشان مقام مقدّس خود را تاابد قرار خواهم داد».

اینها همه مدت طولانی است خصوصاً پادشاهی ابدی داود ﷺ زیرا که به مقتضای تکوین (۴۹: ۱۰) هنگام آمدن شیلو سلطنت از یهودا گرفته می‌شود.

و در زبور (۶۱: ۴) گوید: در خیمه تو دائماً بسر خواهم برد یعنی تا مدّتی.

و در کتاب اشعیا (۴۵: ۱۷): «اما بنی اسرائیل نجات ابدی از خدا خواهند یافت و أبد الاباد شرمنده وخجل نخواهند شد» وغرض از نجات در کتب آنها همیشه عزت و دولت دنیوی است در بیت المقدّس.

نظیر این در کتاب صفنیای پیغمبر (باب سوم) گوید: «آتش قهر من، همهٔ زمین را بخورد». مقصود همه زمین فلسطین است نه همه جای جهان.

و نیز احکام شریعت حضرت موسی ﷺ مخصوص بنی اسرائیل و زمین بیت المقدّس است و خداوند از زمان یوشع تا زمان حضرت عیسی ﷺ زمین بیت المقدّس را به آنها داده بود و در این مدّت در آن زمین عمل به أحکام تورات بر ایشان واجب بود لذا تا موسی ﷺ و بنی اسرائیل از اردن نگذشته بودند به آن احکام عمل نمی‌کردند، و در تورات آمده است که چون به آن زمین رفتید به آن احکام رفتار کنید و عمل شما هم مخصوص به آن زمین است و اگر عمل به أحکام موسی کردید عمر شما و مدّت ماندن شما در آنجا طولانی خواهد بود.

پس هر چه لفظ ابد و تا أبد و دائماً و امثال آن وارد است مقصود زمانی

است که یهودیان در آن زمین ساکن بودند، و چون حضرت مسیح مبعوث بـه رسالت شد و آنها ایمان نیاوردند خداوند بر آنها غضب کرد و تیطوس رومی را فرستاد بنی اسرائیل را از بیت المقدّس بیرون کردند و پراکنده ساختند عمر آن احکام هم به آخر رسید.

در تورات سفر مثنی (۴: ۵) گوید: «ببین که قوانین و احکام که خداوند امر نموده شما را تعلیم دهم تا در میان زمینی که ارثاً به شما در آن در می‌آئید چنین به‌جای آوردید» و نظیر این در تورات مثنی (۶: ۱) و (۱۱: ۲۱) و در (۱۲: ۱ / ۸) نگه دارید و بجا آورید همه رسوم و احکامی که به شما آموزانیدم و گفت: همه رسم و شریعت را باید نگاه دارید و به‌عمل بیاورید در آن زمینی که خدا بشما میراث خواهد داد و در همه روزگارهائی که شما زنده هستند در آن زمینی کـه می‌روید.

بسیاری از آنچه که در باب نسخ ذکر کردیم نقل از کتاب منقول الرضـا است که آن را یکی از ربانیّون و احبار بزرگ بنی اسرائیل که در سال ۱۲۲۸ هـ به دین اسلام مشرف گشت و به میرزا محمّد رضا موسوم شد تألیف کرده است و این مرد از تورات و کتب انبیا و احادیث و تواریخ و تفاسیر ایشان آگاه بود، و أدله‌ای که بزرگان آنها مانند هارُم بام و ربی اسحاق ابرنبال و غیر ایشان بر ابدیت احکام تورات نوشتند بدلائل معقول ردّ کرده است، و چـون ایـن عـالم بـزرگ مسلمان شد جماعت بسیار از امّت موسی ﷺ که بـوی و ثـوق داشـتند اسـلام پذیرفتند و احفاد آنها در طهران و سایر شهرها معروف وغالبا بازرگان امـین و مسلمان و متدینند وفّقهم الله تعالی.

عقیده یهود به مسیح موعود

باید دانست که بنی اسرائیل پس از رحلت حضرت موسی ﷺ به زمین فلسطین رفتند و آن وقت پادشاهی نداشتند یوشع بن نون آنان را به آن زمین برد و بیشتر احکام ایشان قربانی است و برای هر چیز باید حیوانی قربان کنند؛ گاو و گوسفند یا مرغ و یا کبوتر، حتی برای پاک شدن حیض ونفاس و جنابت. و قربانی هم انواعی دارد و باید در حضور کاهنی از فرزندان هارون انجام گیرد و در مذبح مخصوص در زمین مقدّس باشد و بی قربانی از حیض و جنابت پاک نمی‌شوند و فرزندشان ناپاک زاده می‌ماند.

و تا زمان طالوت پادشاه نداشتند، فقها میان ایشان حکم می‌کردند و عبادتگاهشان خیمه بود، ذبح و قربانی در خیمه می‌کردند تا طالوت را به پادشاهی برگزیدند و ملک از او به حضرت داود و سلیمان ﷺ رسید و بیت المقدّس را بنا کردند و سلطنت در اولاد داود به ارث ماند و تجمل ملوکانه میان آنها معمول گشت و اولاد سلیمان احکام تورات ترک کردند و پیغمبران خدا را می‌کشتند و نصایح نیکان را نمی‌پذیرفتند و بت پرستی میان آنها رواج یافت، خداوند بر آنها غضب کرد و بخت نصر بر آنها مسلّط گشت و بیت المقدّس را خراب کرد و بنی اسرائیل را به اسیری به بابل برد، جلای بابل هفتاد سال طول کشید تا توبه کردند و کورش پادشاه هخامنشی، ملک بابل را از اولاد بخت نصر گرفت و بنی اسرائیل را به فلسطین بازگردانید و بیت المقدّس را بار دوم ساختند و بأحکام تورات عمل کردند ودیگر بت نپرستیدند و یک نفر از اولاد داود ﷺ موسوم به زروبابل بر ایشان پادشاه شد و تا زمان حضرت عیسی همچنان خود

آنها حکومت می‌کردند و این آبادی دوم بیت‌المقدّس است و چون به حضرت مسیح ایمان نیاوردند باز خدا بر آنها غضب کرده تیطوس رومی را بر آنها مسلّط گردانید که بار دیگر بیت المقدس را خراب کرد و یهود را پراکنده ساخت چنانکه هنوز هم پراکنده‌اند و خداوند در قرآن کریم سوره بنی اسرائیل: آیه ۵ به این دو آبادی و دو خرابی اشارت فرموده است:

﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي ٱلْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً﴾.

و در تورات هم در سفر تثنیه از آیه هیجدهم باب ۳۹ بدان اشاره کرده است.

و باز یهود منتظرند بار سیّم بیت المقدّس آباد گردد و باز پادشاهی از نسل داود ﷺ ظاهر شود و آنها را باز گرداند و او را ماشیح گویند یعنی: مسیح، امّا کتب آنها و انبیای ایشان وعده به آبادانی سیم آن طور که آنها می‌خواهند نداده‌اند بلکه در سفر لویان (۲۶: ۴۴) وعده فرموده است به احترام انبیا و صلحای سابق، آنها را نابود نکند و با آنکه در زمین دشمنان ساکنند عهد خود را با آنها به انجام رساند همین که خدا وعده فرمود به انجام رسید؛ زیرا که اقوام قدیم مانند فنیقیان و عمالقه و بابل و آشور مضمحل شدند اما یهود با کتاب و دینشان باقی هستند و این معجزات انبیای بنی اسرائیل ﷺ است چنانکه در سفر مثنی (۲۸: ۴۶) گوید: برای تو و برای اولاد تو ابداً به‌جای آیت و معجزه خواهد بود، امّا مسیح در زبان عبری ماشیح به شین معجمه و فتح یاء است و آن استعارت از پادشاه است چون کسی را که در بنی اسرائیل به سلطنت برمی گزیدند کاهن او را به روغن مقدّس مسح می‌کرد، و آن تشریف پادشاهی بود مانند تاج بر سر نهادن و شمشیر بر کمر

بستن، و هر پادشاه و بزرگی را مسیح می‌گفتند: چنانکه در لویان (۴: ۳) بر کاهن و در کتاب اول شموئیل (۱۲: ۳) بر شاول یعنی: طالوت اطلاق شده است و همچنین داود ﷺ بلکه کورش پادشاه هخامنشی هم (در اشعیا ۴۵) مسیح نامیده شده.

و پیغمبرانی در آبادی اول بیت المقدّس بودند اخبار از آمدن بخت نصر و خرابی اول دادند و خبر از آبادی دوم هم دادند و اینکه بنی اسرائیل از اکناف جهان به آنجا باز می‌گردند و همه این وقایع چنانکه پیغمبران خدا خبر داده بودند واقع شد و آن مسیح یعنی پادشاه موعود زر بابل بود از نسل حضرت داودﷺ بر آنها پادشاه شد همچنان مستقل بودند تا به عهد حضرت عیسی ﷺ و آن اخبار انبیا همه به انجام رسید.

أمّا بنی اسرائیل به این قناعت ندارند چنانکه گفتیم و گویند: بار سیم هم باید بیت المقدّس آباد شود و شریعت موسی ﷺ در آنجا مجری گردد و یهود از اطراف عالم به آنجا بازگردند و ابدا تا قیامت آنجا بمانند و مسیح آن کسی است که این آبادی سوم را انجام دهد و شریعت حضرت موسی ﷺ را تازه کند عیسویان تصدیق یهود می‌کنند که مسیح موعود باید از نسل حضرت داود باشد و معتقدند زر بابل مسیح موعود انبیا نبود بلکه عیسی بن مریم است از این جهت در عقاید ایشان تناقض لازم آید؛ زیرا که مسیح موعود یهود، به نصّ انبیای عظام سلام الله علیهم اجمعین باید بیت المقدّس را آباد کند و یهودی‌ها را از اطراف جهان در آنجا فراهم آورد، امّا حضرت عیسی ﷺ به عکس کرد؛ چون پس از ظهور او رومی‌ها بیت المقدّس را خراب کردند و ششصد سال خراب بود تا عمر بن الخطاب آن را مسجد ساخت و رومیان بعد از حضرت عیسی ﷺ

یهود را پراکنده ساختند که هنوز هم پراکنده‌اند، پس آن علامت که پیغمبران برای مسیح موعود ذکر کردند در حضرت عیسی ؑ به عکس بود.

و حق این است که آن مسیح که یهود منتظرش بودند و انبیا خبر دادند که بیت المقدّس را آباد و یهود را فراهم می‌آورد او زر بابل است از نسل داود، وعیسی ؑ مسیح دیگری است چون مسیح لقب هر پادشاه و هر بزرگی است اما نه آن مسیح است که انبیا گفتند بیت المقدّس را آباد می‌کند، بلکه مسیحی است که پادشاهی را از یهودا دور می‌گرداند؛ چنانکه در سفر تکوین (۴۹: ۱۰) گوید: «عصای سلطنت از یهوداه و فرمانفرمائی از میان پاهایش نخواهد کوچ نمود تا وقتی که بیاید شیلو که با او امتها جمع خواهند شد». و مفاد آیت این است که وقتی شیلو آمد سلطنت از یهودا گرفته می‌شود و امّت‌ها (که در تورات به معنی غیر بنی اسرائیل است) باشیلو جمع خواهند شد و به حضرت عیسی ایمان خواهند آورد.

حضرت عیسی ؑ چنانکه در باب ۲۲ انجیل متی از آیه ۴۲ مسطور است منکر این بود که از نسل داود است و باید مسیح از نسل داود باشد و در حقیقت هم از نسل حضرت داود ؑ نبود چون پدر نداشت و نسبت در بنی اسرائیل از جانب پدر است چنانکه در اسلام هم کسی در نَسَب از بنی هاشم محسوب میگردد که از جانب پدر هاشمی باشد نه از جانب مادر، و حضرت مریم اگر از سبط یهوداه و از نسل حضرت داود بود متی ولوقا نسب نامه برای یوسف نجار که گویند مریم نامزد او بود نمی‌ساختند.

پس آن مسیح که بنی اسرائیل خبر دادند که از سبط یهوداه و نسب داودی می‌آید غیر از حضرت عیسی است. مرحوم مبرور میرزا محمّد رضا درکتاب

منقول الرضا گوید: انبیای بنی اسرائیل هرگز وعده ندادند پس از خرابی دویم بیت المقدّس، باز بنی‌اسرائیل بدان زمین باز گردند و شریعت موسی را در آنجا رواج دهند، بلکه گفتند: زمین شمارا قی می‌کند وقی کرده را کسی دیگر نمی‌خورد.[۱]

علّت اینکه یهود منتظر مسیح دیگر بودند آنست که یهود در بیت المقدّس ثانی استقلال دینی و تمدنی و سیاسی داخلی کامل داشتند امّا استقلال سیاسی مطلق نداشتند؛ تا دولت هخامنشی بر پای بود تابع آنان بودند و چون اسکندر ملک از آنهاگرفت تحت فرمان اسکندر در آمدند؛ و پس از وی بطلمیوس مصری بر آنها تسلّط یافت؛ و پس از آن رومیان حکومت می‌کردند و بنی اسرائیل در اجرای مراسم و عبادات خود آزاد بودند و قوانین مملکتی موافق شرع و تورات بود و مجری آن جماعتی از علمای یهود بودند و حاکمان رومی و یونانی مداخلت در قوانین و احکام آنان نداشتند و سلطنت یهودا در معنی مستقل بود و مانند ممالک مشترک المنافع با روم و مصر پیوسته بودند، اما به این قناعت نداشتند و استقلال سیاسی کامل می‌خواستند و گاهی حاکم رومی از حدّ خویش تجاوز می‌کرد و آنها را آزار میداد آرزوی نجات می‌کشیدند و این آرزو در خیالشان قوت گرفت و آیات کتب انبیا را حمل بر آن کردند.

اغلاط انجیل

در کتاب‌های انجیل که مسیحیان آن را (عهد جدید) می‌نامند اغلاط بی‌شمار است و ذکر همه آنچه می‌دانیم فعلاً ضروری نیست، به ذکر چند غلط

۱ـ اقامة الشهود فی ردّ الیهود (منقول الرضا)، ص۱۳۲.

اکتفا می‌کنیم تا خوانندگان بدانند این کتب الهامی نیست و نویسندگان انجیل (متی ولوقا و غیره) در آیات تورات و کتب انبیا دقّت نمی‌کردند یا از آنها آگاهی کامل نداشتند.

۱ـ در انجیل متی باب ۲۷ گوید:

چون یهودای اسخریوطی سی پاره نقره گرفت تا مسیح ﷺ را تسلیم یهود کند و دانست می‌خواهند او را به دار آویزند پشیمان شد و آن پول را برد و در هیکل انداخت و بازگشت و رؤسای کهنه با آن پول مزرعه کوزه گری را خریدند برای قبرستان غربا.

و در (۲۷: ۹) گوید:

«آنگاه کامل گردید آنچه به وساطت ارمیاه پیغمبر گفته شده بود که می‌گفت: پس آن سی پاره نقره بهای آن شخص قیمت کرده شده را که بعضی از بنی اسرائیل قیمت نمودند بگرفتند و آنها را در عوض مزرعه کوزه گر دادند!».

این عبارت از چند جهت غلط است:

یکی آنکه ـ در کتاب ارمیاه چنین عبارتی موجود نیست؛ ودر زکریاه (۱۱: ۱۲ و ۱۳) عبارتی شبیه این است: «پس با ایشان گفتم: مزد مرا بدهید اگر در نظر شما خوش آید و اگر نمی‌خواهید ندهید و ایشان سی پاره نقره برای مزد من وزن کردند و خداوند به من فرمود: آن را در «مخزن» بینداز، این است مبلغی که به نظر آنها ارزش من بود پس آن سی پاره نقره را گرفته آنها را در خانه خدا در مخزن انداختم».

غلط دوم ـ اشتباه در لفظ «مخزن» است، و کلمه عبری که مابه مخزن ترجمه کردیم یوصر است و چون به معنی کوزه گر و سازنده هم آمده است متی

نویسندۀانجیل آن را به‌معنی کوزه گر گرفته است با آنکه معلوم است پول را در خزینه می‌اندازند. و در بیت المقدّس آن زمان جائی بود برای نگاهداری نفایس و اموال، و پول را در آن انداخت، امّا انداختن پول به کوزه گر معنی ندارد و این معنی که متی فهمیده است غفلت است و ترجمه کنندگان هم برای متابعت متی یوصر را به کوزه گر ترجمه کردند و تعصب، ایشان را بر این داشته است چون این بنده با اطلاع بسیار ناقص از زبان عبری می‌فهمم این ترجمه غلط است؛ چگونه آنها که عمر خود را در این زبان صرف کردند آن را نفهمیدند؟!.

غلط سوم ـ بر فرض اینکه «یوصر» به‌معنی کوزه گر باشد در عبارت زکریاﷺ این جمله که «در عوض مرزعه کوزه گر دادند» موجود نیست، بلکه این است «به کوزه گر انداختم».

غلط چهارم ـ اینکه عبارت زکریا ارتباطی با حضرت مسیح ﷺ ندارد بلکه از سیاق آیات قبل و بعد از آن معلوم می‌شود که در ملامت مردم زمان زکریا است بر عصیان فرمان خدا و ناسپاسی آنان.

۲ـ در انجیل متی (۲۳: ۳۵) گوید:

«تا آنکه تمامی خون صدّیقان که بر زمین ریخته شده است از خون هابیل صدّیق تا خون زکریاه بن برخیاه که در میان هیکل و قربانگاه کشته بودند بر شما واقع گردد...».

اینجا هم متی غلط کرده است چون آن کسی که میان هیکل و قربانگاه کشته شد زکریاه بن یهویاداع بود نه زکریاه بن برخیاه، و تفصیل آن در کتاب دویم تواریخ ایام باب ۲۴ آیه ۲۱ و ۲۲ مذکور است. و میان این دو زکریا بیش از دویست سال فاصله است. زکریای اوّل در عهد یوآش در بیت المقدّس اوّل

می‌زیست آن وقت که هنوز بیت المقدّس را بخت نصر خراب نکرده بود، و زکریای دویم در عهد داریوش هخامنشی بود سال‌ها پس از بخت نصر چنانکه از کتاب زکریا معلوم می‌شود (۱:۱).

۳ـ در انجیل متی (۱: ۲۱ ـ ۲۳) گوید: و او پسری خواهد زائید و تو اسمش را عیسی خواهی نهاد از آنجا که او قوم خود را از گناهان ایشان نجات خواهد داد و این همه برای آن واقع شد که کامل شود آنچه از خداوند به واسطهٔ پیغمبر گفته شده بود که می‌گفت: اینک دختر باکره آبستن خواهد شد و پسری را خواهد زائید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند که ترجمه‌اش این است خدا با ما است.

و تفصیل قضیه آنست که نزدیک هشتصد سال پیش از ولادت حضرت مسیح عليه السلام پادشاهی در یهودا حکومت می‌کرد نامش احاز بن یوثام بود و دو دشمن نیرومند با هم متفق گشتند تا با وی جنگ کنند و ملک یهودا را از او بگیرند احاز بسیار می‌ترسید؛ چون دشمنان وی نیرومندتر از وی بودند و بدان عَهد، پیغمبری بود نامش اشعیا، وی از طرف خداوند مأمور شد نزد پادشاه یهود رود و او را مطمئن سازد که دشمن بر او پیروز نمی‌گردد و برای اینکه پادشاه باور کند که این خبر از جانب خداوند است و خاطرش تسلی یابد اشعیا خبر دیگری از غیب داد و آن خبر چنانکه او گفته بود واقع شد و پادشاه مطمئن گشت همچنان‌که این خبر درست آمد آن خبر غالب نشدن دشمن نیز درست آید و در کتاب اشعیا باب ۷ آیه ۱۴ چنین آمده است:

هینه هاعلوماه هاراه ویولدت بن وقارات شمو عمانوئیل
اینک زن جوان آبستن است ومی‌زاید پسر ومی‌خواند نام‌اورا عمانوئیل

و پادشاه وقتی دید این خبر درست آمد و آن زن که می‌شناختند اورا ـ و

لابد یکی از اهل حرم خانهٔ احاز بود ـ آبستن است و پسر زائید و بی آنکه توجهی به‌این خبر داشته باشند نام او را عمانوئیل نهادند پادشاه یقین کرد آن خبر دیگر هم صحیح و از جانب خدا است و دشمن بر وی غالب نمی‌گردد. امّا متی غافل از صدر و ذیل مطلب این آیه (۷: ۱۴) کتاب اشعیا را خوانده و به غلط منتسب به مسیح ﷺ کرده است و دیگر متوجه این نشده که اگر حضرت مریم پس از هشتصد سال از مرگ احاز پسر زاید چه علامت اطمینان و مایهٔ تسلی برای احاز خواهد شد، پس مدتی در آیهٔ کتاب اشعیا از چند جهت غلط کرده است:

اوّل: آنکه لفظ «علو ماه» زن جوان است ولو شوهر داشته باشد و در ترجمه‌های قدیم یونانی هم به زن جوان ترجمه شده است، و در خروج (۲: ۸) هم به‌معنی زن جوان است و در کتاب امثال سلیمان باب ۳۰ به‌معنی زن جوان شوهردار آمده است: اما نویسنده انجیل آن را به باکره ترجمه کرده تا منطبق بر حضرت مریم شود.

دویم: آنکه هرگز نام حضرت مسیح عمانوئیل نبوده است تا آن را منطبق بر وی دانیم.

سیم: آنکه این سخن راجع به واقعه‌ای است که صدها سال پیش از تولد حضرت عیسی بلکه پیش از اسارت بابل بود.

۴ـ در (متی ۱: ۱۷) گوید: طبقات از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است و از داود تا اسارت بابل چهارده طبقه و از اسارت بابل تا مسیح چهارده طبقه با اینکه نسب نامه متی چنین نیست به همان کتاب متی رجوع شود.

و در اینجا نسب نامه حضرت مسیح ﷺ را موافق سه کتاب آسمانی نصاری میآوریم:

موافق لوقا باب ۳	موافق متی باب اول	موافق اول تواریخ ایام باب ۳
یوسف	یوسف	
هیلی	یعقوب	
متثات	متان	
لیوی	الیعازر	
ملخی	الیهود	
یناه	اکیم	
یوسف	صادوق	
متاثیاه	عازور	
عاموس	الیاقیم	
تاحوم	ابیهود	
اهلی		
نکی		
ماث		
مطاثیاه		
شمعی		
یوسف		
یهوداه		
یوحناه		
ریصاه		
زرو بابل	زرو بابل	زروبابل
شلتی ئیل	شلتی ئیل	پدایاه

نیری	یکیناه	یکنیاه
ملخی		یهویاقیم
ادی	یوشیاه	یوشیاه
قوصام	امون	امون
المودام	منسه	منسه
ائیر	حزقیاه	حزقیاه
یوسی	احاز	احاز
الیعازر	یوثام	یوثام
یوریم	عزریاه	عزریاه
متأث		امصیاه
لیوی		یوآش
شمعون		احزیاه
یهوداه	یورام	یورام
یوسف	یهوشافاط	یهوشافاط
یونان	اسا	اسا
ایلیاقیم	ابیاه	ابیاه
میلیاه	رحبعام	رحبعام
مثنان		
مطاثاه		
ناثان	سلیمان	سلیمان
داود	داود	داود

و میان این نسب نامه‌ها اختلاف بسیار موجود است:

۱ـ اینکه یوسف شوهر مریم، در یک انجیل فرزند یعقوب، و در انجیل دیگر فرزند هالی است.

۲ـ متی او را از نسل سلیمان بن داود شمرده است، و لوقا از نسل ناثان بن داود.

۳ـ متی پدران مسیح را از زمان داود تا جلای بابل از سلاطین مشهور شمرده است، و لوقا آنها را از غیر سلاطین و مشهورین.

۴ـ از متی معلوم می‌شود که نام فرزند زرو بابل جدّ یوسف شوهر مریم ابیهود است و از لوقا معلوم شود وی ریصا است، و در سفر اوّل اخبار أیّام که فرزندان زروبابل را شمرده است نه ابیهود و نه ریصا را از فرزندان او نشمرده است پس هر دو انجیل غلط است.

۵ـ از مسیح تا داود بر حسب متی ۲۶ پشت است و در لوقا ۴۱ پشت و غیر ذلك. حکی (۱:۱) نام پدر زرو بابل مخالف تواریخ ایام است.

غلط پنجم ـ در انجیل یوحنا (۲۱:۱): از یحیی پرسیدند: آیا تو ایلیا هستی؟ گفت: نه، گفتند: تو آن پیغمبری؟ در جواب گفت: نه.

و از انجیل متی (۲۴:۱۱) و (۱۳:۱۷) معلوم می‌شود که حضرت یحیی علیه‌السلام ایلیا بود! و در این تناقض یا متی سهو کرده است یا یوحنّا، و ایلیا پیغمبری بود که بعقیده یهود زنده به آسمان عروج کرد و در آخر الزّمان باز میآید چنانکه در کتاب ملاکی (۵:۴) مذکور است و مسلمانان او را الیاس گویند.

غلط ششم ـ در نامه پولس به غلاطیان (۱۳:۳) گوید: «مسیح به‌جای ما مورد لعنت شد زیرا که بر دار آویخته گشت لذا گناهان ما را برداشت؛ زیرا که نوشته شده است هر که بر دار آویخته شود ملعون خدا است. و مقصود وی کتاب

تورات مثنی است (۲۱:۲۳) که «اگر کسی را به سبب گناه و معصیتی به حدّ شرعی بر دار آویزند او را شب فرود آورید و مگذارید بر دار آویخته بماند؛ زیرا که آنکه بر دار آویخته می‌شود ملعون خدا است» و این حکم کلّی است دربارهٔ معصیت کاران نه دربارهٔ عیسی ﷺ و نه آنکه به ظلم به دارش آویزند.

و اختلاف میان آنها به اندازه‌ای نیست که در این مختصر گنجد.

از جمله: در تاریخ حضرت مسیح از انجیل متی معلوم می‌شود که ابوین او چندی پس از ولادت به مصر رفتند و تا هیرودیس پادشاه یهودیه زنده بود در مصر بودند. و از انجیل لوقا معلوم می‌شود که آنها در ناصره بودند و هر سال ایّام عید به اورشلیم می‌آمدند و مسیح در سال دوازدهم بی اطلاع ابوین سه روز در اورشلیم ماند و یوسف هرگز از زمین یهودا به هیچ ملکی سفر نکرد.

و اغلاطی چند در ضمن تحریفات بیاید ان شاء الله تعالی.

مواضعی که در تورات و انجیل تحریف شده است

فاضل هندی هبة الله بن خلیل الرّحمن در کتاب بی نظیر خویش «اظهار الحق» مواضع بسیار از اغلاط و تحریفات و اختلافات از قول بزرگان علمای پروتستان و سایر قدمای مسیحی نقل کرده است که آنها خود اقرار دارند و ما چند موضع از آنها را اینجا ذکر می‌کنیم چون آوردن همه آنها مناسب این مختصر نیست هر چند او هم خود انتخاب کرده است:

تورات سه نسخه دارد: اوّل نسخهٔ عبرانی که نزد یهود و علمای پرتستان معتبر است.

دوّم نسخهٔ سامری که نزد سامریّین (طائفه دیگر از بنی اسرائیل) معتبر است.

سوّم نسخهٔ یونانی که علمای مسیحی غیر پرتستان آن را معتبر میشمارند.

نسخه سامریان فقط شامل پنج کتاب حضرت موسی علیه السلام و کتاب یوشع و داوران است، و کتب دیگر عهد عتیق را معتبر نمی‌شمارند.

«تحریف اوّل»

مدّت زمان از خلقت آدم تا طوفان نوح در نسخهٔ اوّل ۱۶۵۶ سال است. و در نسخهٔ دویم ۱۳۰۷. و در نسخهٔ سیّم ۱۲۶۲ به این ترتیب:

	عبرانی	سامری	یونانی
آدم علیه السلام	۱۳۰	۱۳۰	۲۳۰
شیث علیه السلام	۱۰۵	۱۰۵	۲۰۵
انوش	۹۰	۹۰	۱۷۰
قینان	۷۰	۷۰	۱۷۰
مهلائیل	۶۵	۶۵	۱۶۵
بارد	۱۶۳	۶۲	۲۶۲
ختوخ	۶۵	۶۵	۱۶۵
متور سلح	۱۸۷	۶۷	۱۸۷
لامل	۱۸۲	۵۳	۱۸۸
نوح علیه السلام	۶۰۰	۶۰۰	۶۰۰

و این سال‌ها که در این جدول ذکر شده است سال عمر آن کسان است که

در ستون اول آوردیم هنگامی که فرزند آوردند مگر نوح که سال عمر او است هنگام طوفان.

و نیز از طوفان نوح ﷺ تا ولادت ابراهیم ﷺ بر طبق این جدول میان نسخ اختلاف است:

	عبرانی	سامری	یونانی
سام	۲	۲	۲
ارفحشد	۳۵	۱۳۵	۱۳۵
قینان	*	*	۱۳۰
شالح	۳۰	۱۳۰	۱۳۰
عار	۳۴	۱۳۴	۱۳۴
فالع	۳۰	۱۳۰	۱۳۰
رعو	۳۲	۱۳۲	۱۳۲
سروغ	۳۰	۱۳۰	۱۳۰
ناحور	۲۹	۷۹	۷۹
تارخ	۷۰	۷۰	۷۰
	۲۹۲	۹۴۲	۱۰۷۲

به نسخهٔ عبرانی ولادت ابراهیم ﷺ ۲۹۲ سال پس از طوفان بود و رحلت نوح ۳۵۰ سال پس از آن پس هنگام ولادت ابراهیم هنوز نوح زنده بود اما مفسّرین بزرگ مسیحی گویند: نسخهٔ عبرانی محرّف است.

«تحریف دوّم» در سفر تکوین (۲:۲۹) «چاهی در آن کشتزار دید و سه گلّه گوسفند آنجا خوابیده بودند چون آن چاهی بود که گوسفندان از آن آب

می‌نوشیدند و سنگ بزرگی بر دهانهٔ چاه بود» مفسّرین مسیحی گویند: سه گله گوسفند تصحیف است و صحیح آن، سه چوپان است چون بعد از این می‌گویند گفتند: ما نمی‌توانیم تا گوسفندان فراهم شوند. و چوپان سخن می‌گوید: نه گله، و نسخهٔ یونانی هم چوپان است.

۳ـ در کتاب دوّم شموئیل (۱۳:۲۴) هفت سال تصحیف است و در کتاب اول اخبار ایّام (۱۲:۲۱) راجع به همان واقعه سه سال ضبط شده است.

۴ـ در نسخهٔ عبری کتاب اول اخبار ایّام (۳۵:۹) گوید: «نام خواهرش معکاه بود» و مسیحیان خواهر را غلط می‌دانند و گویند صحیح آنست که نام زوجه‌اش معکاه بود و در ترجمه‌ها همینطور نام زوجه‌اش میآوردند.

۵ـ در نسخهٔ عبری کتاب دوم اخبار ایّام (۲:۲۲) گویند: «احزیاه چهل و دو ساله بود که پادشاه شد» و می‌گویند، صحیح بیست و دو ساله است چنانکه در کتاب دوم پادشاهان (۲۶:۸) چنین آمده است و گویند: پدر او هنگام موت چهل ساله بود چگونه پسرش در آن وقت چهل و دو ساله باشد؟ و اگر چنین باشد احزیاه از پدرش دو سال بزرگتر می‌شود.

۶ـ در نسخهٔ عبری از کتاب دوم اخبار ایّام (۱۹:۲۸) گوید: «پروردگار یهودا را بسبب احاز پادشاه اسرائیل ذلیل کرد». گویند: احاز پادشاه اسرائیل نبود بلکه پادشاه یهودا بود و این کلمه تصحیف و غلط است و در نسخه یونانی پادشاه یهودا صحیح است.

۷ـ در زبور (۶:۴۰) گوید: «گوش مرا باز کردی» و همین عبارت را پولس در رساله به عبرانیان (۵:۱۰) این‌طور نقل کرده است: «برای من جسدی آماده کردی» و یکی از این دو عبارت تحریف است و مفسّرین عیسوی بعضی

می‌گویند: تحریف در زبور است و بعضی گویند: در رساله پولس.

۸ـ زبور عبری (۲۸:۱۰۵) گوید: «آنها نافرمانی گفتار او را نکردند» و در نسخهٔ یونانی است «آنها نافرمانی گفتار او را کردند» و مفسّرین مسیحی نمی‌دانند کدام یک از دو نسخه تحریف شده است.

۹ـ کتاب دویم شموئیل (۸:۱۵) لفظ آرام آمده است و گویند غلط است و صحیح ادوم است.

۱۰ـ همان کتاب (۷:۱۵) گوید: «ابشالوم پس از چهل سال با سلطان گفت» و گویند: چهار سال صحیح است و چهل تحریف است.

۱۱ـ در کتاب دویّم تواریخ ایّام (۳:۱۳) گوید: عدد لشکر ابیاه چهارصد هزار و عدد لشکر یربعام هشتصد هزار بود و در (۱۷:۱۳) کشته شدگان لشکر یربعام پانصد هزار است و در اکثر نسخه‌های لاطینی چهل هزار و هشتاد هزار و پنجاه هزار است و مفسّرین این عددهای کوچک‌تر را صحیح می‌دانند و می‌گویند: آن عددها که در نسخهٔ عبرانی است تحریف است.

۱۲ـ در کتاب دوّم اخبار ایّام (۹:۳۶) گوید: «یهواخین هشت ساله بود که به سلطنت رسید» و در کتاب دوّم ملوک (۸:۲۴) گوید: هیجده ساله بود و مفسّرین می‌گویند: اول تحریف است و چون او پس از سه ماه سلطنت با زنان خود اسیر شد و به بابل بردندش و هشت ساله زن ندارد.

۱۳ـ۱۸ـ هورون از مفسّرین مسیحی در جلد دوّم تفسیر خود گوید: در کتاب ملاکی (۱:۳) و کتاب میخاه (۲:۵) و کتاب عاموس (۹:۱۱/۱۲) و زبور (۱۶:۸ـ۱۱) و (۴۰:۶ـ۸) و (۴:۱۱۰) تحریف است: چون که در کتب عهد جدید عبارات این آیه‌ها مخالف با اصل نقل شده است رجوع شود به متی (۱۰:۱۱) و

(۶:۲) و اعمال حواریّین (۲۸:۲۵:۲) و (۱۵:۱۶ و ۱۷) و رساله به عبرانیان (۵ـ۷).

و صاحب اظهار الحق گوید: بر من معلوم نشد که مفسّر مذکور موضع ششم را به چه علّت گوید محرّف است چون نقل آن را در کتب عهد جدید ندیدم اما هورن نزد مسیحیان محقّق و معتبر است و کلام او حجّت است بر ایشان.

۱۹ـ۲۱ـ در کتاب لویان (۸:۲۱) (۱۱:۲۱) و (۳:۲۵) متن و حاشیه و نسخه عبری مخالف یکدیگر است و در حاشیه‌ها حکم اثباتی است و در متن نفی و هر سه مورد حکم شرعی است. پس اینکه گویند تحریف مغیّر حکم الهی در کتب نیست غلط است.

۲۲ـ۲۵ـ اظهار الحق از کریباخ از مفسّرین عیسوی نقل می‌کند در کتاب اعمال حواریان (۲۸:۲۰): «ترک کردند کلیسای خدا را که خون او را در برداشت» غلط است و صحیح ترک کردند کلیسای رب را.

و در نامه پولس به تیمو ثاوش (۱۶:۳): «خدا در جسد ظاهر شد» غلط است و صحیح آن، او در جسد ظاهر شد. به صورت غائب است، و در مکاشفات یوحنّا (۱۳:۸): «آنگاه دیدم فرشته پرّان» غلط است دیدم عقابی پرّان، صحیح است، و در نامه پولس به اهل افسس (۲۱:۵) یعنی: برای بعض دیگر خضوع کنند از ترس خدا، غلط و صحیح از ترس مسیح است.

۲۶ـ در تکوین (۳۱:۳۵) گوید: اینهایند پادشاهانی که در زمین ادوم پادشاهی کردند پیش از اینکه این زمین در سلطنت اسرائیل درآید. این جمله دلالت دارد که تورات پس از ملک بنی اسرائیل نوشته شده است و اوّلین پادشاهان ایشان ۳۵۶ سال بعد از موسی ﷺ بود، و گروهی از مفسّرین گویند: از

آیه... تا آیه ۳۹که ممکن نیست کلام موسی ﷺ باشد در حاشیه بوده و به غلط در متن آورده‌اند.

۲۷ـ در سفر تورات مثنی (۱۳:۳) گوید: «یابر بن منسیا وارث همهٔ زمین ارغوب شد تا جاسور و معکانی و باشان به نام او جالوت یابر نامیده شد که تا امروز دههای یابر آنجا است». این عبارات ممکن نیست کلام موسی ﷺ باشد زیرا که یابر بن منسیا پس از آن حضرت آن زمینها را تصرّف کردند و عبارت اخیره که گوید: تا امروز دِههای یابر آنجا است دلالت دارد که مدّت‌ها پس از زمان موسی ﷺ بود، در اظهار الحق از هورن مفسّر مسیحی نقل کرده است که این هم زائد و ملحق است و نظیر این است (۳۲:۴۰) از سفر اعداد.

۲۸ـ در سفر تکوین (۱۳:۲۲) گوید: «چنانکه امروز گویند: واجب است در کوه خدا مردم یکدیگر را ببینند». مفسّرین گویند: کوه خدا نامی است که پس از بنای سلیمان بن داود ﷺ بر بیت المقدس گفته می‌شد، و این آیه پس از سلطنت سلیمان بن داود ﷺ نوشته شده و الحاقی است.

۲۹ـ در سفر تورات مثنی (۱۱:۳) است: «برای آنکه عوج پادشاه باسان از نسل جبّاران مانده بود و اینک تخت او از آهن در راباث بنی عمون است طول آن نه ذراع و عرض آن چهار ذراع به ذراع دست». این عبارت را هم گویند الحاقی است.

۳۰ـ در تورات سفر عدد (۳:۲۱) است: «خدا دعای قوم اسرائیل را شنید و کنعانیان را بدست آنان سپرد تا خود و شهرهای آنها را مال خود کردند و آن موضع را حرم نامیدند». چون کنعانیان پس از موسی ﷺ مقهور بنی اسرائیل شدند این آیه هم پس از او الحاق شده است.

۳۱ـ سفر اعداد (۱۴:۲۱) دلالت دارد که مؤلّف تورات از کتاب دیگری موسوم به (سفر جنگ‌های پروردگار) نقل می‌کند و این هم کلام موسی علیه السلام نیست.

۳۲ـ در تکوین (۱۴:۳۷) نام شهر حبرون است که در زمان موسی علیه السلام نام آن شهر قریه رابع بود، و تکوین (۱۴:۱۴) نام شهردان است که در زمان موسی و یوشع و زمان قضاة نام آن عمرث بود و پس از آن نام آن تغییر یافت، و گویند: اینها تحریف متأخّرین است. رجوع به کتاب یوشع (باب ۱۴) و کتاب داوران (باب ۱۸) شود.

۳۳ـ در تورات مثنی (۲:۲۳) «هر کس از زنا متولّد شود در جماعت پروردگار داخل نشود تا ده پشت» و گویند: فارص پدر نهم داود و لدالزنا بود و هارسلی گفت: «تا ده پشت» الحاقی است.

۳۴ـ (تکوین ۱۵:۴۶) اینهایند که آنها را بین نهر سوریا زائید و دینا دخترش، پس همه پسران و دختران او سی و سه تن بودند و در این عدد سهو کرده است و عدد فرزندان که شمرده است سی و چهار تنند.

۳۵ـ (سفر استثنا ۲:۲۳) آنکس که ولد الزنا است داخل جماعت پروردگار نشود تا ده پشت. و این غلط است چون داود علیه السلام پشت دهم از فارص بن یهودا بود به نصّ انجیل متی و لوقا در نسب مسیح و فارص به مقتضای (تکوین ۳۸) ولد الزنا بود.

۳۶ـ در توراة مثنی گویند: پنج آیهٔ باب اول الحاقی است.

۳۷ـ و نیز گویند: باب ۳۴ آن کلام موسی علیه السلام نیست زیرا که در آن ذکر وفات موسی علیه السلام است. و گوید: تا این زمان پیغمبری مانند موسی برنخاست که

روب‌رو با خدا تکلّم کند.

اینها به عقیدهٔ مفسّرین اهل کتاب است، و قول صحیح آنست که این اسفار پنجگانهٔ تورات نوشته حضرت موسی ﷺ نیست بلکه پس از زمان بخت نصر یک نفر یهودی از روی نوشته‌ها و کتاب‌ها و محفوظات سابقین آن را فراهم کرده است، و این کتاب متّصل به زمان موسی و انبیای دیگر نیست و چنانکه علاّمه حلّی ﷺ در شرح تجرید و کتب دیگر خود گوید: پس از اسارت بابل و غلبه بخت نصّر تواتر از اخبار آنها منقطع گشت پس این کتب که دارند همه به منزلهٔ اخبار آحاد است مانند روایات ضعیفه و مرسلهٔ اهل اسلام و به هیچ وجه نمی‌توان مطمئن بود که کلام حضرت موسی ﷺ بی تغییر و تحریف در آن نقل شده است، والبتّه حاصل مضمون کلام آن حضرت آمیخته به مطالب دیگر در آن بسیار هست چنانکه خداوند در قرآن فرمود:

﴿وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ ٱلتَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ ٱللهِ﴾ (مائده:۴۳).

و فرمود:

﴿نَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ﴾ (مائده: ۱۴).

۳۸ـ در کتاب یوشع (۱۳:۱۰) گوید: «آفتاب ایستاد و ماه توقّف کرد تا قوم از دشمنان خود انتقام کشیدند آیا این در سفر «یاشار» مکتوب نیست؟». پس نویسنده کتاب یوشع از کتاب دیگری این قصّه را نقل کرده است و از کتاب دوّم شموئیل (۱۸:۱۰) معلوم می‌شود «یاشار» مزبور در عهد داود یا پس از وی بود، پس کتاب یوشع نیز پس از وی بوده است، امّا از مطابقهٔ یوشع (۶۳:۱۵) با دوّم شموئیل (۸:۵، ۷، ۶) معلوم می‌شود پیش از سلطنت داود نوشته شده و یکی از اینها غلط است.

۳۹ـ در کتاب قضاة (۷:۱۷) در شرح حال مردی از بنی یهودا گوید: او لاوی بود و گویند: این غلط است چون یهودا سبط دیگر است و لاوی سبط دیگر.

۴۰ـ در کتاب اوّل شموئیل (۱۹:۶) گوید: خداوند اهل بیت الشمس (نام دهی است) را هلاک کرد برای آنکه صندوق پروردگار را گشوده و آن را دیده بودند، پس از آنها پنجاه هزار و هفتاد انسان را هلاک کرد. گویند: آن ده کوچک بود و محال است پنجاه هزار نفر یک مرتبه صندوقی را ببینند و در ترجمهٔ لاطینی و سریانی پنج هزار است و یوسف مورّخ یهودی به هفتاد تن اکتفا کرده است.

۴۱ـ از انجیل متی (۳:۱۴) و انجیل مرقس (۱۷:۶) و لوقا (۱۹:۳) معلوم می‌شود که هیرودیس، حضرت یحیی ؑ را برای خاطر هیرود یا زن به رادرش فیلیبوس بزندان کرد، و گویند: نام برادر او فیلیبوس نبود و آن غلط است و یوسف مورّخ در کتاب ۱۸ باب پنجم گوید: نام برادرش هیرود بود.

۴۲ـ در انجیل مرقس (۲۵:۲): «پس به آنها گفت: آیا نخواندید که داود چه کرد وقتی محتاج شد و گرسنه گشت او و کسانی که با او بودند؟ چگونه داخل خانهٔ خدا شد در روزگار کاهن کاهنان ابی ثار و نان تقدمه را خورد که خوردن آن برای غیر کاهنان جائز نبود و چگونه به آنها که با او بودند داد؟» گویند: لفظ ابی ثار غلط است و صحیح آن أخی ملک است و داود در آن وقت تنها بود و تفصیل در کتاب اوّل شموئیل مضبوط است.

۴۳ـ در انجیل متی (۳۵:۲۷): «پس او را به دار آویختند و جامه‌هایش را به قرعه قسمت کردند تا قول نبی کامل شود که گفت: جامه‌های مرا قسمت کردند و بر پیراهن من قرعه زدند». اظهار الحق از چند نفر مفسّرین آنها نقل کرده است که

این عبارت غلط و زائد است و در نسخ صحیحه و بسیاری از ترجمه‌ها آن را ترک کرده‌اند.

۴۴ـ در انجیل یوحنّا (۵۳:۷) و از آیهٔ اوّل تا یازدهم باب هشتم بین عیسویان خلاف است و بسیاری آن را الحاقی دانند.

۴۵ـ در انجیل متی (۲۳:۲) گوید: «آنگاه آمد و در شهری ساکن شد که ناصره می‌نامیدند تا کامل شود قول انبیا که ناصری نامیده می‌شود». گویند: در هیچ یک از کتب انبیا چنین کلامی نیست و بعض علمای کاتولیک گویند: در کتب انبیا بوده است و یهود عمداً حذف کردند.

این بنده مؤلّف از این قبیل بیش از هفتصد تحریف یاد داشت کرده‌ام. در اظهارالحق جلد اوّل ص۱۶۵ گوید: اختلافات در انجیل به عقیدهٔ میل، سی هزار است. و به طوری که گریسباخ تحقیق کرده است صد و پنجاه هزار است، و شولز که آخرین محقّقین ایشان است عدد آن را به تحقیق نیافته است، و نیز غیر از کتب معروفه عهد جدید نام ۷۴ کتاب از مسیح ﷺ و حواریّین را ذکر کرده است که قدمای مسیحیان معتبر می‌شمردند و متأخّرین آنها را ردّ کردند.

رفع استبعاد از تحریف

نباید از تحریف تورات و انجیل عجب داشت چون اغلب مردم هر چیز که مخالف سلیقهٔ خود بینند تغییر می‌دهند مگر به مانعی برخورند یا دیگران اصلاح کنند؛ و ما می‌بینیم در بسیاری از کتب مشهور و متداول مانند حافظ و سعدی و فردوسی و مثنوی تبدیل و تغییر و نسخه بدل راه یافته، هر کس چیزی را نپسندید حذف کرد و هر چه پسندید ملحق ساخت؛ چنانکه ممکن نیست

چندین نسخه خطّی قدیم شاهنامه و حافظ در عدد ابیات و غزلهای مساوی باشد.

در گلستان با این تداول که داشت تحریف بسیار است مثلاً:

بُـلیتُ بِـنَحْوِیٍّ یَصُولُ مُغاضِباً   عـلیَّ کـزیدٍ فـي مـقابلة عَـمرو

به نظر فارسی زبانان در مصرع دوم وزن شعر ناقص آمده و الف و لام بر سر عمرو در آوردند و نوشتند «فی مقابلة العمرو» تا وزن درست شود؛ و این غلط است و بی الف و لام هم وزن شعر درست است و این بحر را در عربی بحر طویل گویند و نظیر این در بحر کامل:

صُبَّتْ عَـلَيَّ مَـصائِبُ لَـوْ أَنَّـها   صُبَّتْ عَلَى الأيّام صِرْنَ لَيالِيا[1]

و گویند: «مصائب» را در مصرع اوّل بی تنوین هم بخوانیم وزن شعر تمام است و اگر به تنوین بخوانیم بهتر است.

و نیز در این شعر:

بـدست آهـن تـفته کـردن خـمیر   بـه از دست بـر سـینه پیش امیر

تحریف است، باید گفت: «به دست آهک تفته کردن خمیر» چون آهن را خمیر کردن معنی ندارد!

و در این شعر:

گـوئی رگ جـان مـیگسلد نـغمهٔ نـاسازش

نـاخوشتر از آوازهٔ مـرگ پـدر آوازش

۱ـ نظم درر السمطین، زرندی حنفی، ص۱۸۱؛ تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج۱۹، ص۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج۲، ص۱۳۴؛ الوافی بالوفیات، صفدلی، ج۱، ص۲۵۳؛ الفصول المهمّة، ابن صباغ مالکی، ج۱، ص۶۷۲.

غالباً وزن آن را نپسندیدند و بدین صورت تغییر دادند:

گـونی رگ جـان میگسلد نـغمهٔ سـازش

نـــا خـــوشتر از آوازهٔ مـرگ پـدر آزش

و شعر را غلط و بی معنی کردند!

بعضی شیعیان متعصّب هر شعر که در کلیّات سعدی دلالت بر مدح خلفا می‌کرد حذف کردند یا تغییر دادند. مثلاً:

غیر از عمر که لائق پیغمبری بـدی　　گر خـاتم رسـل نَـبُدِی ختم انـبیا

آن را حذف کردند، یا عمر را به علیّ علیه‌السلام تبدیل کردند و گفتند: مـمکن نیست سعدی با آن مقام سنّی باشد!

و مردم امروز این غزل حافظ را که گوید:

«ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش ـ اه» از دیوان او حذف می‌کنند و می‌گویند: محال است حافظ با آن علم و ذوق معتقد به دین و امام باشد و بگوید:

قـبر امـام هشـتم سـلطان دیـن رضـا　　از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

و اینکه می‌بینی قرآن از دستبرد دشمنان محفوظ مانده است بـرای ایـن است که هزاران هزار مردم در هر زمان مراقب و مواظب آنند و آن را حفظ دارند و خواندن عین الفاظ آن را با قواعد قراءت و تجوید عبادت می‌دانند و معتقدند اگر اندکی حروف آن را غلط ادا کنند ثواب نبرده بلکه گناه کرده‌اند، بر خلاف تورات و انجیل که قراءت و تجوید و امثال آن ندارد و آن را مطالعه می‌کنند و ترجمهٔ آن را می‌خوانـند و ادای حـروف آن را از مـخارج و بـا قـواعـد واجب نمی‌دانند، بلکه کار ما را مسخره می‌کنند و سعی می‌کنند این رسم تجوید را که ضامن حفظ قرآن است بر اندازند؛ بعض کتب عربی هم کـه فـقط مـیان عـلما

متداول است و عوام به آن کار ندارند مانند مطوّل و شرح لمعه و ألفیّه و امثال اینها نیز محفوظ مانده است.

و کشیش فندر در کتاب میزان الحق گوید: کتاب مقدّس تحریف نشده است و سخنان نا معقول بسیار آورده؛ امّا هیچ دلیلی بر تحریف بالاتر از حس و اقرار علمای خود آنها نیست. و اینکه گوید: پیغمبر اسلام وقتی دید نامش در کتاب مقدّس نیست ادّعای تحریف کرد! غلط است؛ چون در قرآن و احادیث رسول ﷺ سخنی از تحریف نیست و تحریف این کتب را علمای اسلام پس از خواندن آن دانستند و پیغمبر ﷺ و علمای مسلمان از قدیم مدّعی بودند در همین کتب محرّفه که در دست اهل کتاب است خبر آن حضرت یافت می‌شود. و گویا میزان الحق از مجالس روضه خوانی و گفتگوی با عوام مسلمانان عقاید اسلامی و اقوال رسول خدا را به دست می‌آورد، و تصوّر می‌کرد هر چه در این مجالس گفته می‌شود واقعاً کلام پیغمبر است. و من نمی‌دانم کدام آیهٔ قرآن دلالت بر تحریف کتب تورات و انجیل می‌کند.[۱]

انبیای بنی اسرائیل به همه وقایع خبر دادند

فاضل هندی شیخ رحمت الله بن خلیل الرحمن در کتاب اظهار الحق گوید: «انبیای بنی اسرائیل مانند اشعیا و ارمیا و دانیال و حزقیال و عیسی ﷺ از حوادث آینده بسیار خبر دادند مانند بخت نصّر و کورش و اسکندر و جانشینان وی؛ و نیز از حوادث ادوم و مصر و نینوی و بابل إخبار کردند و بسیار دور

۱ـ آیهٔ «یحرّفون الکلم عن مواضعه» دلالت بر آن دارد که معانی را تغییر می‌دادند نه آنکه در لفظ تصرّف کنند.«م»

می‌نماید که هیچ یک از خروج رسول خدا ﷺ خبر نداده باشند که در آغاز چون شاخ تره خرد بود، آنگاه درختی عظیم شد که مرغان آسمان در شاخهای آن آشیان نهادند؛ و جبّاران را بشکست و اکاسره را خرد کرد؛ و دین او به شرق و غرب رسید و بر دین‌های دیگر پیروز گشت و روزگاری دراز بر وی بگذشت و ان شاء الله تا آخر دنیا باقی است... و این حادثه اعظم حوادث بود و نباید از حادثه ادوم و نینوی و غیر آن کوچک‌تر شمرده شود و چگونه عقل سلیم جایز می‌شمارد که از حوادث ضعیفه خبر دهند و این حادثهٔ بزرگ را رها کنند»؟

اهل کتاب منتظر آمدن چند کس بودند

اهل کتاب منتظر آمدن چند کس بودند:

اول: مسیح، دوم: ایلیا، سوم: پیغمبر دیگر که موسی ﷺ خبر داده بود برای آنکه در انجیل یوحنّا باب اوّل آمده است که یهودان عصر یحیی ﷺ نزد او آمدند و گفتند: آیا تو مسیحی؟ گفت: نه، پرسیدند: ایلیا هستی؟ گفت: نه، پرسیدند: تو آن پیغمبر موعودی که موسی ﷺ به آن خبر داد؟ باز انکار کرد، گفتند: پس تو کیستی؟ بگو تا به آنها که ما را فرستاده‌اند جوابی بدهیم، تو دربارهٔ خود چه گوئی؟ گفت: من صدای آن فریاد زنندهٔ در بیابانم که راه پروردگار را درست کنید و اشعیای نبی آن را خبر داد.

بسیاری مردم پس از شنیدن این کلام از وی گفتند: او آن پیغمبر است و گروه دیگر گفتند: او مسیح است، و از اینجا معلوم شد که آن پیغمبر که انتظار وی داشتند غیر مسیح است.

عیسی ﷺ نفرمود: من خاتم پیغمبرانم

مسیح ﷺ به نص انجیل خاتم انبیا نبود و پس از وی آمدن پیغمبران دیگر جائز است به چند دلیل:

۱ـ به نصّ انجیل یوحنّا که گذشت در زمان حضرت یحیی آن پیغمبر موعود نیامده بود پس باید بعد از این بیاید.

۲ـ در کتاب اعمال حواریّین باب یازدهم گوید: در آن ایّام پیغمبران از اورشلیم به انطاکیه رفتند و یک تن از آنها که آغابوس نام داشت برخاست و به روح اشارت کرد که قحطی عظیمی آماده است تا همه ساکنین زمین را فرا گیرد. و این قحط در عهد کلودیوس واقع شد انتهی، و این انبیا پس از مسیح ﷺ بودند، و در بیست و یکم آیهٔ ۱۰ و ۱۱ نیز گوید که آغابوس پیغمبر بود.

۳ـ حضرت مسیح ﷺ فرمود: از پیغمبران دروغ‌گو پرهیز کنید که جامه‌های بره پوشیده و در باطن گرگ درنده‌اند (انجیل متی باب ۷).

و پس از آن پرسیدند: از کجا پیغمبران صادق و کاذب را بشناسیم؟ مسیح فرمود: آنها را از میوه‌های آنها بشناسید، آیا از درخت خار انگور و از خسک انجیر می‌چینید؟

و از این آیات معلوم میگردد که آمدن پیغمبر پس از حضرت مسیح ممکن بود و آن حضرت فرمود: از سخن نیک و تعلیم مفید و آثار انبیا صدق و کذب آنها را تشخیص دهید، و چون آثار پیغمبر ما محمّد بن عبدالله ﷺ نیکو بود به نصّ این آیه پیغمبر صادق است.

۴ـ رسالهٔ اوّل یوحنّا باب ۴ گوید:

«ای قبائل هر روحی را باور نکنید بلکه آنها را آزمایش کنید که آیا از جانب خدای تعالی فرستاده شده‌اند برای آنکه پیغمبران دروغ‌گو بسیارند و در عالم پدید آمده‌اند».

یوحنّا نگفت که مدّعی نبوّت را تکذیب کنید بلکه گفت: آنها را آزمایش کنید و اگر عیسی ﷺ خاتم انبیا بود مانند پیغمبر ما ﷺ می‌فرمود هر کس پس از این دعوی نبوّت کند تکذیب کنید.

محترم‌ترین افراد بشر حضرت ابراهیم ﷺ است

امروز همهٔ مسلمانان و یهود و مسیحیان یعنی بیش از نصف مردم جهان نام ابراهیم ﷺ را به بزرگی یاد می‌کنند، و هیچ یک از پادشاهان و بزرگان و حکما و مخترعین که ملیون‌ها در جهان آمدند به بزرگی او نیستند، با آنکه در ظاهر چوپانی بیش نبود أمّا مروّج خداشناسی و توحید بود و در اطاعت پروردگار آماده شد فرزند خویش را قربانی کند، خداوند او را بزرگ کرد و مردم او را به بزرگی پذیرفتند.

و خداوند فرمود:

﴿اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً﴾. (بقره: ۱۰۴)

و آن وقت که او خدا پرست بود همهٔ مردم زمین بت پرست بودند جز خاندان او. و خداوند وعده داد همهٔ اُمّت‌ها از ذرّیّهٔ او برکت یابند؛ و دو فرزندان او یکی اسماعیل جدّ عرب عدنانی و دیگر اسحاق جدّ طائفهٔ بنی اسرائیل بودند.

خود حضرت ابراهیم ﷺ کعبه را ساخت سال‌ها پیش از آنکه داود و سلیمان ﷺ بیت المقدّس را بسازند؛ و نمی‌توان در نسبت کعبه به ابراهیم شک

داشت برای آنکه اولاد آن حضرت در آنجا احترام آن خانه را نگاه می‌داشتند و آن محل را مأمن کرده بودند، حتی وقتی بت پرست شدند مجسّمهٔ حضرت ابراهیم را هم در کعبه گذاشتند تا پیغمبر ما ﷺ آن مجسّمه را با سایر بت‌ها بشکست و بینداخت و سنگی که به نام مقام ابراهیم است و حضرتش برای وعظ و دعوت بر آن سنگ می‌ایستاد در مسجد الحرام نزدیک خانه بود و هنوز هم هست و مردم حرمت آن را نگاه می‌داشتند؛ همچنان‌که ما یقین داریم قبر حضرت رضا ؑ در خراسان و محل قبر او آنجا است و تردید ندارد، همچنان یقین داریم خانهٔ کعبه بنای حضرت ابراهیم ؑ است.

و خداوند فرمود:

﴿فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِناً﴾ (آل عمران: ۹۷).

واینها حجّت بزرگی است بر اهل کتاب که کعبه را احترام نکردند.

وعدهٔ خدا دربارهٔ اسماعیل

خداوند به ابراهیم وعده داد که زمین فلسطین را به ذریّت او دهد أمّا مقصود، فرزندان اسحاق بود یعنی بنی اسرائیل، و عبادتگاه خود ابراهیم را که کعبه است به حضرت اسماعیل سپرد؛ و در تورات تکوین (۱۳:۲۱) گوید: «از پسر کنیزک (هاجر) نیز امّتی خواهم گردانید زیرا از نسل تو است».

و اینکه یهود گویند: اسماعیل از نسل ابراهیم خارج شد بر خلاف نصّ تورات است.

و باز در همان سفر و همان فصل تورات از آیهٔ چهاردهم داستان بیرون کردن هاجر را به زمین مکّه و تشنه شدن اسماعیل و چاه زمزم را حکایت می‌کند:

«و ابراهیم در صبح دم سحر خیزی نموده نان و مطهره آب را گرفته و به هاجر داده و به دوشش گذاشت و نیز پسرش را به او داده، او را روانه نمود پس راهی شده در بیابان بئر شبع سرگردان شده (۱۵) و آبی که در مطهره بود تمام شد و پسر را زیر بوته‌ها از بوتها گذاشت (۱۶) و روانه شده و در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست و گفت که: مرگ پسر را نبینم و در برابرش نشسته آواز خود را بلند کرده گریست (۱۷) و خدا آواز پسر را شنید و ملک خدا از آسمان هاجر را آواز داده با او گفت که: ای هاجر تورا چه واقع شد مترس؛ زیرا که خداوند آواز پسر را در جای بودنش شنیده است (۱۸) برخیز و پسر را بردار و بدست او را بگیر زیرا که او را امّت عظیمی خواهم کرد (۱۹) و خدا چشم او بگشود و او چاه آبی دید و روانه شده مطهره را از آب پر کرد و به پسر نوشانید (۲۰) و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شده تیرانداز گردید (۲۱) و در بیابان پاران ساکن شد...».

و هم در تکوین (۱۷:۲۰) گوید: «در حق اسماعیل تو را شنیدم اینک او را برکت داده‌ام و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید نموده او را امّت عظیمی خواهم نمود».

و در تکوین (۱۷: ۱۸،۱۹) گوید: «چون ابراهیم حقیقة قوم عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامی طوائف زمین در او متبرّک خواهند بود زیرا که او را می‌دانیم که فرزندان و خانواده خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا که راه خداوند را نگاه داشته صدق و انصاف نمایند تا اینکه خداوند آنچه به ابراهیم وعده فرموده است به او برساند».

مؤلّف گوید: این برکت که به همهٔ طوایف زمین از نسل ابراهیم رسید خدا

پرستی است و شامل انبیای بنی اسرائیل و هم پیغمبر اسلام محمّد بن عبدالله ﷺ می‌شود و اینکه یهود گویند: منحصر به اولاد اسحاق است غلط است و آنکه منحصر باولاد اسحاق است همان وعده است که در تکوین (۸:۱۷) به ابراهیم فرمود: «برای تو و ذریّهٔ تو بعد از تو دیاری را که در آن بیگانه می‌باشی یعنی تمام زمین کنعان را به وراثت دائمی خواهم داد و ایشان را خدا خواهم بود». نه هر برکتی که از فرزندان او باید به مردم برسد بلکه می‌توان گفت: آن زمین را هم بخصوص به اولاد اسحاق وعده نفرمود بلکه وعده داد به اولاد حضرت ابراهیم بدهد، مدّتی بنی اسرائیل و پس از آن به عرب چون مسلمانان هم آنجا را متصرّف شدند، و به این جهت فرمود: «به وراثت دائمی» چون بنی‌اسرائیل وارث دائم نبودند.

خبر دادن انبیای سَلَف
به اینکه همه امّت‌ها موحّد می‌شوند
و بنی اسرائیل پراکنده خواهند شد

آن کس که تاریخ خوانده است می‌داند قبل از میلاد مسیح ﷺ همهٔ مردم جهان بت پرست بودند مگر بنی اسرائیل و آنها هم اندک و ضعیف بودند و چون هر قوم ضعیفی در عقاید و عادات پیروی از اقویا می‌کند پیوسته عادت بت پرستی و توهین به شرع حضرت موسی ﷺ در میان آنها رواج می‌افت و پیغمبران مردم را نهی می‌کردند أمّا پادشاهان بنی‌اسرائیل انبیا را شکنجه و آزار می‌رسانیدند و می‌کشتند و به نهی از منکر آنها گوش نمیدادند و این عادت ضعیفان است؛ چنانکه امروز شراب خواری و فحشا از فرنگیان که قویترند به

مسلمانان سرایت کرده است و علما هر چه نهی کنند مؤثّر نیست، در آن وقت هم چنین بود امّا پیغمبران در همان وقت خبر می‌دادند که آخر الأمر همهٔ مردم دنیا موحّد می‌شوند و خدای اسرائیل را می‌پرستند و او را سجده می‌کنند و سلطنت مصر در مغرب و آشور در مشرق که آن وقت بزرگ‌ترین دولت‌های زمین بودند به خدای یگانه ایمان می‌آوردند، این وعدهٔ انبیا به انجام رسید و حضرت محمّد بن عبدالله ﷺ مردم روی زمین را به دین حق خواند و آنها ایمان آوردند، امّا بنی‌اسرائیل مغضوب درگاه حق شدند؛ چنانکه حضرت اشعیا ﷺ در (۴:۱۷) گوید: و در آن روز واقع می‌شود که شوکت یعقوب شکسته و فربهی تنش مبدّل به لاغری میگردد و در (۱۷: ۷، ۸) گوید: و در آن روز انسان به خلایق خود نگریسته چشمانش به قدّوس اسرائیل نظر خواهد کرد و به مذبح‌های معمول دستهای خودشان نخواهند نگریست و به چیزهائی که به انگشت‌های خود ساختند از درخت‌زارها و بت‌ها نظر نخواهند افکند».

و هم اشعیا (در باب ۱۹ از آیه ۲۱ تا آخر باب) گوید: و خداوند به مصریان معروف خواهد شد و مصریان در آن روز به خداوند اعتراف نموده ذبیحه هدیه را قربانی خواهند نمود و نذورات به خداوند نذر کرده ادا خواهند کرد و خداوند مصریان را صدمه زده و بعد از صدمه رسانیدن شفا خواهد بخشید و ایشان نیز به خداوند رجوع نموده که ایشان را استجابت نموده صحّت خواهد داد (۲۳) در آنروز شاهراهی از مصر تا بآشور خواهد بود که آشوریان به مصر و مصریان به آشور خواهند رفت و مصر با آشور معاً بندگی خواهند نمود (۲۴) در آن روز اسرائیل با مصر و آشور سیّمی شده در میان، زمین، محل برکت خواهد گردید که خداوند لشکرها، ایشان را متبرّک ساخته خواهد گفت که: قوم من اهل مصر، و

عمل دستهایم اهل آشور، وارث من اسرائیل متبارک باشند».

وصفنیاه (۹:۳) گوید: «زیرا در آن زمان به قومها لب پاک را برخواهم گردانید تا آنکه همگی ایشان به اسم خداوند استدعا نموده او را به یک دل عبادت نمایند».

از این اخبار دو فائده میبریم:

اوّل ـ اینکه حجّتی است بر ملاحده چون بی شک پیغمبران بنی اسرائیل وقتی که نهایت ضعیف بودند این اخبار را دادند و چنانکه گفته بودند واقع شد و همهٔ امّت‌ها که آن وقت بت پرست بودند و موحّد شدند یا به سبب حضرت عیسی ﷺ یا به دعوت خاتم انبیا ﷺ، پس انبیا با خدا راه داشتند و از غیب آگاه گردیده بودند.

دوم ـ اینکه دین اسلام حق است و باراده خداوند تعالی مردم جهان به این دین در آمدند چون بسیاری از نشانه‌ها که انبیا دادند با مذهب اسلام منطبق می‌شود نه دین مسیح، از جمله مسلمان شدن مصر و آشور چون حضرت اشعیا ﷺ خبر داد که مملکت مصر و آشور خدا پرست می‌شوند، مملکت آشور در آن زمان مشتمل بر عراق و ایران بود و این اخبار به مسلمان شدن مردم مصر و عراق عرب و شام و ایران محقّق گشت؛ چون پیش از اسلام هیچیک از این ممالک خدا پرست نشدند و به‌عهد حضرت مسیح همه بت پرست یا زردشتی بودند و پس از حضرت مسیح، گر چه مصریان به او گرویدند امّا ایرانیان و مردم عراق عرب مسیحی نشدند مگر اندکی.

و نیز گوئیم: حضرت مسیح تنها بر بنی اسرائیل مبعوث گشت و گرویدن این طوائف به او، مقصود اصلی خداوند نبود و آن حضرت حواریّین را از رفتن

در شهرهای غیر بنی اسرائیل و دعوت آنها نهی فرمود؛ چنانکه در متی (۶/۵:۱۰) است و از اعمال حواریان (۴۳:۱۳) هم معلوم می‌شود که رسل حضرت عیسیﷺ فقط مأمور به دعوت بنی اسرائیل بودند و چون آنها اعتنا نکردند به دعوت قبائل دیگر پرداختند.

و از آیاتی که هرگز با دین حضرت عیسی ﷺ منطبق نمی‌شود آیتی است که در کتاب اشعیا (۲۳:۴۵) گوید:

«با خودم سوگند خوردم کلام از دهانم بحق بیرون آمد و بر نمی‌گردد که هر زانو به من خم شده هر زبان با من سوگند خواهد خورد».

در اینجا خداوند خبر می‌دهد که همهٔ مردم زمین خدا پرست می‌شوند و بنام خدا سوگند می‌خورند و این در مذهب اسلام است و در مذهب حضرت مسیح ﷺ سوگند خوردن حرام است چنانکه در متی (۵:۳۳ـ۳۷) مصرَّح است.

و در کتاب ملاکی (۱:۱۱...) گوید:

«زیرا که از مطلع آفتاب الی مغربش اسم من در میان طوائف عظیم خواهد بود و در هر مکان به اسم من بخور و هدیه طاهر قربانی کرده خواهد شد از آن رو که خداوند لشکرها می‌فرماید که: اسم من در میان طوائف عظیم خواهد بود امّا شما (ای بنی اسرائیل) آن را ملوَّث می‌سازید، چونکه می‌گوئید که: سفره خداوند ملوَّث است و میوه‌اش و اطعمه‌اش حقیر است و می‌گوئید که اینک چه زحمت است، آری خداوند لشکرها می‌فرماید که: به آن نفخه دمیدید و نیز دریده شده و لنگ و بیمار را آوردید بدین منوال هدیّه را آوردید؛ پس خداوند می‌فرماید: آیا این را از دست شما قبول خواهم کرد؟ آه».

و قربانی طاهر و حلیّت و حرمت حیوان در مذهب اسلام است و

مسیحیان قربانی ندارند و امتیاز میان طاهر و غیر طاهر در دین آنها نیست.

و در اشعیا (۶۰:۱۰....) خطاب به بیت المقدس گوید:

«پسران غربا دیوار هدایت را بنا کرده ملوک ایشان تو را خدمت خواهند نمود اگر چه تو را در غضبم زدم لکن در لطفم تو را رحمت خواهم فرمود، دروازه‌هایت شب و روز مفتوح شده بسته نخواهد گردید ـ آه»

همه کس می‌داند که از زمان حضرت عیسی ﷺ به‌جای آنکه بیت المقدّس آباد گردد، آن آبادی هم که بود خراب شد تا به‌عهد اسلام، عمر بن الخطّاب آن را بنا کرد، و اگر کسی گوید: شاید مراد از این، آبادی دوم بیت المقدّس است که به امر کورش بنا کردند؟ گوئیم این صحیح نیست زیرا که بیت المقدّس پس از این آبادی، باز خراب شد و در همان باب (۶۰:۲۰) گوید:

«بار دیگر آفتاب تو غروب نکرده ماهت ناپدید نخواهد گردید زیرا که خداوند از برایت نور ابدی خواهد بود».

و نیز در بیت المقدّس ثانی همهٔ طوائف غیر اسرائیل در آن معبد، سجده نمی‌کردند مانند زمان اسلام.

و در (۶۰:۱۴) گوید:

«پسران کسانی که تو را مبتلا کردند خم شده به تو می‌آیند و تمامی خوار کنندگان به کف پایهایت سجده خواهند نمود و تو را شهر خداوند وصیون قدّوس اسرائیل خواهند خواند».

این اخبار همه نظر به اسلام دارد.

عهد خداوند
با بنی اسرائیل در حوریب
دربارهٔ خاتم انبیا صلّی الله علیه و آله

در سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۷۵ فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ ٱللهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ﴾.

یعنی: خدا از پیغمبران پیمان گرفت که هر چه کتاب و حکمت به شما عطا کنم آنگاه پیغمبری آید که آنچه با شما است تصدیق کند شما به او ایمان آورید و یاری او کنید.

و در سورهٔ بقره: آیهٔ ۱۴۶:

﴿ٱلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾.

یعنی: آنها که کتاب بایشان دادیم رسول ﷺ را می‌شناسند چنانکه پسران خود را می‌شناسند.

و در سورهٔ اعراف: آیهٔ ۱۵۶:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلْأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِندَهُمْ فِي ٱلتَّوْرَاةِ وَٱلْإِنْجِيلِ﴾.

یعنی: آن کسانی که پیروی کردند پیغمبر امّی را که نزد خود در تورات و انجیل او را نوشته می‌یابند.

و در سورهٔ صف: آیهٔ ۶:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ يَابَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللهِ إِلَيْكُم مُصَدِّقاً

لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًاً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي ٱسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾.

یعنی: وقتی که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا هستم به سوی شما و آنچه پیش دست من است از تورات تصدیق می‌کنم و مژده دهنده‌ام به پیغمبری که پس از من بیاید و نامش احمد است و چون آمد با دلیل و معجزات؛ گفتند: این جادوئی است آشکار.

و خداوند در تورات مثنی (۱۸:۱۸) فرمود:

نابی آقیم لاهم میقرب احیهم کاموخا

پیغمبری برمی‌خیزانم برای ایشان ازمیان برادران ایشان مانند تو

وناتتی دباری بفیو ودیبر الیهم کال اشر

و میگذارم کلامم را به دهنش تا بگوید به ایشان هر چیز که

اصو نو

فرمودم آن را

و پس از این آیه گوید: «و اگر شخصی کلمات مرا که او به اسم من بگوید نشنود من از او تفتیش می‌کنم، امّا پیغمبری که متکبّرانه در اسم من سخنی که به گفتنش امر نکردم بگوید و یا باسم خدایان غیر، تلفّظ نماید آن پیغمبر البتّه باید بمیرد و اگر در دلت بگوئی: کلامی که خداوند نگفته است چگونه بدانیم؟ چنانچه پیغمبری چیزی به نام خداوند بگوید و آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد این امری است که خداوند نفرموده است بلکه آن پیغمبر آن را از روی غرور گفته است از او مترس». انتهی.

بعض یهود گویند: مقصود از این پیغمبر حضرت یوشع است، و نصاری

گویند: مراد حضرت مسیح است و هر دو قول باطل است.

مقصود از این پیغمبر یوشع ﷺ نیست به چند دلیل:

اوّل: اینکه عبارت تورات مستقبل است «نابی آقیم لاهم» یعنی بعد از این پیغمبری برمی خزانم؛ و یوشع خودش آن وقت بود و می‌شناختندش و اگر مقصود او بود می‌فرمود: یوشع را به پیغمبری مبعوث کردم.

دوم: اینکه یوشع مانند موسی نبود چون موسی ﷺ پیغمبر اولوالعزم صاحب شریعت و تورات بود و با خدا تکلّم کرد و یوشع تابع او بود. و در مثنی (۳۴:۱۰) گوید: «در بنی اسرائیل پیغمبری مانند موسی بر نخاست که روبرو با خدا سخن گوید».

سوم: اینکه خداوند برای تشخیص صدق و کذب پیغمبر علامت، معین فرمود که بنی اسرائیل او را به آن علامت بشناسند که اگر خبری داد و واقع نشد دروغگو است. و اگر واقع شد راستگو؛ و اگر مقصود یوشع بود علامت و امتحان لازم نبود و خدا می‌فرمود: این یوشع پیغمبر است، و همه می‌دانستند و علامت معین کردن برای کسی است که او را نمی‌شناسد.

چهارم: اینکه علمای سابق آنها این پیغمبر را غیر یوشع می‌دانستند و منتظر او بودند.

در منقول الرضا ص۲۴۰ از کتاب گمارای سنهدرین فصل ۵۳ نقل کرده است: که ربی اباهو از ربی یوحنان روایت کرده که او گفت: «آن پیغمبر موعودی که می‌آید هر گاه به تو بگوید: که از جمیع احکام تورات دست بردار باید دست برداشت به جز آنکه آن پیغمبر موعود ما را امر به بت پرستی فرماید اطاعتش

نباید کرد، اگر چه فی المثل شقُّ القمر هم بنماید یا ردُّ شمس کند» و این کتاب گمارا از کتب احادیث یهود است که در بیت المقدّس ثانی نوشته شده است سال‌های بسیار پس از یوشع. و یهودیان عهد پیغمبر و پیش از آن در مدینه منتظر او بودند چنانکه در قرآن سورهٔ بقره: آیه ۸۳ است:

﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾. وسابقاً اشاره به آن کردیم (رجوع شود به صفحه ۲۱۶)

آن پیغمبر موعود عیسی ؑ نبود به چند دلیل

اوّل: آنکه در انجیل یوحنّا (۱:۲۰....) گوید: «علمای یهود نزد یحیی آمدند و پرسیدند: تو مسیحی؟ گفت: نه! گفتند: ایلیا هستی؟ گفت: نه! پرسیدند آن پیغمبری؟ گفت: نه».

از اینجا دانسته می‌شود آن پیغمبری که موسی ؑ فرموده بود دیگری بود غیر مسیح و اهل آن زمان معترف بودند.

دوم: آنکه پیغمبر موعود باید مانند موسی ؑ باشد و حضرت عیسی از بنی اسرائیل بود و ممکن نبود مانند موسی باشد. چون در سفر مثنی (۳۴:۱۰) گوید: بر نمیخیزد دیگر در بنی اسرائیل پیغمبری مانند موسی.

و در منقول الرضا گوید: «برنخاست» به لفظ ماضی که در ترجمه‌ها آورده‌اند غلط است چون در عبارت عبری گوید و لوقام ـ بکسر واو اوّل ـ و هر گاه واو مکسوره بر فعل ماضی در آید معنی آن را مستقبل می‌سازد، و شواهدی آورده است.

مؤلّف گوید: قطع نظر از این می‌دانیم که حضرت عیسی از هیچ جهت

مانند موسی نبود تا بتوان مطلق شباهت را حمل بر آن کرد چون صاحب شریعت و احکام و حلال و حرام نبود و حدود و سیاست و تعزیرات و طهارت و نجاست نداشت و به شمشیر مبعوث نشد بر خلاف پیغمبر ﷺ که در معنی و مقصود پیغمبری شباهت تام به حضرت موسی داشت.

و نیز نصاری گویند: عیسی ؑ خدا بود و موسی ؑ خدا نبود، و عیسی کشته شد و سبب نجات بشر گشت و موسی سبب نجات بشر نگشت! و دو چیز را به هم وقتی تشبیه می‌کنند که در صفات ظاهره مشترک باشند.

سوم: حضرت موسی خبر داد که اگر آن نبی به دروغ ادّعا کند کشته شود و پیغمبر مسلمانان دعوی نبوّت کرد و گفت: من همانم که موسی ؑ در تورات خبر داد، و کشته نشد؛ اما حضرت عیسی ؑ به گمان نصاری کشته شد.

چهارم: اینکه موسی ؑ خبر داد که اگر می‌خواهید راستی یا دروغگوئی آن پیغمبر را بدانید نظر کنید اگر خبر از غیب داد و واقع نشد پیغمبر نیست و اگر درست آمد راست گفته است و پیغمبر است، و پیغمبر اسلام ﷺ هر چه خبر داد مانند «غلبت الروم» درست آمد و واقع شد اما حضرت مسیح ؑ (نعوذ بالله) به گمان عیسویان خبر داد و واقع نشد مثلاً فرمود: من از آسمان فرود می‌آیم پیش از اینکه شما حواریان، همه شهرهای فلسطین را طی کنید و در این طبقه کسی هست که بازگشتن فرزند آدم را از آسمان ببیند و اکنون دو هزار سال گذشته است و آن حضرت باز نگشت![1]

پنجم: از کتاب اعمال رسولان (۱۹:۳ـ۲۳) معلوم می‌شود که پس از صعود حضرت عیسی ؑ بآسمان و پیش از برگشتن او از آسمان باید آن پیغمبر موعود

۱ـ رجوع شود به (لوقا ۳۲:۲۱). (مرقس ۱:۹). (متی ۲۳:۱۰) و (۲۸:۱۶) و (۳۴:۲۴).

بیاید با چند علامت دیگر و گوید:

«توبه نمائید و بازگشت کنید تا گناهان شما محو شود که زمان تازگی و خوشی را از حضور خداوند دریابید و یسوع مسیح را که به شما ندا می‌شود باز فرستد آن عیسی که باید آسمان او را نگهدارد تا همهٔ آنچه خداوند بزبان پیغمبران مقدّس خود از قدیم فرمود واقع شود، موسی به پدران ما گفت که: خدای شما پیغمبری را مثل من از برای شما از میان برادران شما مبعوث خواهد نمود و هر چه او به شما می‌گوید بر شما است که اطاعت او کنید و چنین است که هر کس سخن آن پیغمبر را نشنود از قوم بریده خواهد شد». انتهی

بنابراین عبارت آمدن آن پیغمبر باید پیش از فرود آمدن مسیح از آسمان و پس از عروج او واقع شود و آمدن او از جمله اموری است که پیغمبران خبر دادند تا زمان تازگی و خوشی و نشاط رسد و آن موعد نزول حضرت عیسی علیه السلام از آسمان است.

رفع شبهه

چنانکه گفتیم: یهود و نصاری این بشارت را حمل بر غیر معنی صحیح می‌کنند چنانکه خداوند در قرآن فرمود: ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾.[1]

یعنی: بر می‌گردانند لفظ را از معنی‌های خود و مواضع معانی است. و یهود می‌گویند: مراد از آن یوشع است و نصاری می‌گویند: مراد حضرت عیسی است و چند شبهه بر مسلمانان کرده‌اند:

۱ـ اینکه موسی فرمود که: پیغمبری از میان تو از میان برادران تو و مقصود

۱ـ سورهٔ نساء (۴): آیهٔ ۴۶.

آن است که پیغمبر موعود باید از بنی اسرائیل باشد و برادران بر خود بنی اسرائیل اطلاق شده است.

جواب گوئیم: ما ادلّه آوردیم که مراد از این پیغمبر یوشع و عیسی نمی‌تواند بود و قرائن بسیار دلالت بر نبوّت پیغمبر ﷺ دارد، اما لفظ برادران همچنان‌که ممکن است بر بنی اسرائیل اطلاق شود ممکن است بر اولاد اسماعیل نیز گفته شود چون دو طائفه بودند از نسل دو برادر و این گونه اطلاق در تورات بسیار است نسبت به بنی اسماعیل و بنی عیصو و سایر قبائل که از نسل ابراهیم بودند چنانکه در تکوین (۱۲:۱۶) و (۱۸:۲۵) دربارهٔ اسماعیل فرمود: «او در مقابل برادران مسکن گزیند» یعنی: عرب‌ها و اولاد اسماعیل در مقابل بنی اسرائیل و بنی عیص منزل می‌کنند.

و در سفر عدد (۱۴:۲۰) گوید: «موسی ﷺ فرستادگان از قادس به سوی پادشاه ادوم فرستاد که برادر تو اسرائیل می‌گوید: تو می‌دانی همهٔ آن بلا که به ما رسید».

در سفر مثنی (۳:۲...): «پروردگار به من گفت: این قوم را وصیّت کن که شما به زودی در زمین برادران خود بنی عیصو خواهید گذشت که در ساعیرند و از شما خواهند ترسید.... و چون از میان برادران خود بنی عیسو که در ساعیر ساکنند گذشتیم...»

و در مثنی (۷:۷۳) گوید: «از ادومی متنفّر مشو زیرا که او برادر تو است» و ادومیان اولاد عیص‌اند که برادر یعقوب بود.

و در تکوین (۲۹:۲۲) است: «اسحاق پسرش یعقوب را دعا کرد که مولای برادرانت باش و پسران مادرت تورا کرنش نمایند». و رجوع به اشعیا (۶۶:۲۰) و

هوشیع (۱:۲) شود.

امّا کلمهٔ «میان تو» که ترجمهٔ: «میقر بخا» است زائد است برای آنکه خدا به موسی فرمود: پیغمبری مبعوث می‌کنم از میان برادران تو و نفرمود از میان تو از میان برادران تو؛ و البتّه حضرت موسی این کلمه «از میان تو» را در میان عبارت وحی زیاد نکرده است، دیگران افزوده‌اند.

و گفتیم: امثال این در تورات بسیار است و کلماتی افزوده یا کاسته‌اند. و نیز در کتاب اعمال رسولان (باب سوم: ۳۷:۷/۲۲) این کلام را نقل کرده است و کلمه «از میان تو» در آن نیست و گوید: موسی گفت: پروردگار شما پیغمبری از میان برادران شما مبعوث می‌کند. و از قول پطرس و استفانوس بی این کلمه نقل شده است.

و اگر فرض کنیم این کلمه صحیح باشد باز منافی مقصود ما نیست؛ زیرا که برادر انسان با انسان یکی است. و در تلمود گوید: «هر کس خدا را به یگانگی بپرستد او در حقیقت از تو است». و در اظهار الحق گوید: «پیغمبر ما از میان یهودیان برخاست چون مردم مدینه و خیبر و بنی قینقاع و بنی نَضیر وبنی قُرَیْظه در اطراف مدینه همه یهودی بودند.

شبههٔ دیگر:

اینکه در انجیل یوحنّا (۴۶:۵) این بشارت رامنطبق با حضرت عیسی ؑ کرده است.

در جواب گوئیم: بسیار از آیات تورات را در انجیل منطبق بر عیسی کرده‌اند که چون در آنها نظر کنی بینی اشتباه کرده‌اند این هم یکی از آنها است و ما در باب اغلاط انجیل چند غلط آنها را در تطبیق بر مسیح ذکر کردیم.

و نیز گوئیم: عیسی ؑ در آیهٔ فوق نفرمود آن پیغمبر موعود منم بلکه به اجمال فرمود: «موسی دربارهٔ من خبر داده» شاید مقصودش شیلو در سفر تکوین (۴۹) است.

خبر دادن اشعیای پیغمبر ؑ به خاتم انبیا ﷺ

خداوند در کتاب اشعیا ؑ در باب چهل و دوّم فرماید:

«اینک بندهٔ من که او را تکیه می‌دهیم و برگزیدهٔ من[1] (مصطفی) که جانم از او راضی است روح خود رابر او می‌افکنم تا از برای طوائف، حکم را صادر سازد (۲) فریاد نکرده و آواز خود را بلند ننموده آن را در کوچه‌ها مسموع نخواهد کرد (۳) نی شکاف شده را نخواهد شکست و فتیله بی نور را منطفی نخواهد ساخت تا حکم به راستی صادر گرداند.[2] (۴) غفلت نکرده تعجیل نخواهد نمود تا آنکه حکم را بر زمین قرار دهد و جزائر، منتظر شریعتش باشند[3] (۵) خداوند خدا خالق آسمان‌ها و گسترندهٔ آنها آنکه زمین و آنچه که از آن می‌روید پهن می‌سازد و نفس به قومی که در آنند و روح بر کسانی که در آن ساکنند می‌دهد چنین می‌فرماید: (۶) من که خداوندم تورا به صدق خواندم دست تورا گرفته تورا نگاه خواهم داشت و تورا به‌جای عهد قوم و نور طوائف

۱ـ برگزیده یعنی مصطفی که لقب خاتم انبیا است.«م»

۲ـ کنایه از آن است که شریعت او زود منتشر می‌شود چراغی که مهیای خاموش شدن است هنوز خاموش نشده دین او عالمگیر شود.«م»

۳ـ اشاره به این است که او شریعت و احکام مخصوص دارد نه مانند حضرت عیسی ؑ و دینش تا اقصای عالم می‌رود مانند جزائر جاوه و فیلیپین.«م»

خواهم داد[۱] (۷) تا آنکه چشمان کوران گشوده اسیران را از زندان و نشینندگان تاریکی را از حبس خانه بیرون آوری[۲] (۸) خداوند منم اسم من همان است جلال خود را بغیر و ستایش خودرا به بتان تراشیده شده نمی‌دهم (۹) اینک واقعات نخستین بوجود آمدند و من حوادث جدیدی که هنوز به عرصهٔ ظهور نیامده‌اند بیان کرده مسموع شما می‌گردانم (۱۰) ای هبوط کنندگان بـه دریـا و مملویش وای جزائر و ساکنان آنها به خداوند سرود جدید و ستایش وی را از اقصای زمین بسرائید (۱۱) بیابان و شهرهایش و قریه‌های مسکون قیدار[۳] آواز خود را بلند سازند و نشینندگان در سالع[۴] ترنّم نموده از سر کوه‌ها گلبانگ زنند (۱۲) وصف عظمت به خداوند نموده حمد او را در جزائر آشکار نمایند (۱۳) خداوند مثل دلیران بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خود را به حـرکت آورده خروش نموده نعره خواهد زد و بر دشمنان خود غالب خواهد شد (۱۴)

۱ـ طوائف در اصطلاح تورات امم دیگر غیر بنی اسرائیل است یعنی دین او میان غیر بنی اسرائیل رواج می‌یابد.«م»

۲ـ پیش از اسلام مردم طبقه طبقه بودند و هنوز هم میان بت پرستان هند مرسوم است طبقهٔ زیـر دست حق ترقی به طبقهٔ فوق ندارد و تفوق نژادی در نصاری نیز هست و هیچ نژادی نژاد دیگر را با خود برابر نمی‌کند و این رسم را اسلام برانداخت.«م»

۳ـ قیدار فرزند حضرت اسماعیل است و جدّ خاتم انبیاء ﷺ، و شهرهای مسکون قیدار مکه و مدینه و طائف و جاهائی است که اعراب فرزندان اسماعیل ساکن بودند به مدبار به معنی بیابان هم علم خاص است و مراد از آن عربستان است و گر نه معنی ندارد بگویند بیابان و شهرهایش؛ اما عربستان و شهرهایش ممکن است گفت و ساکنین شام حق دارند اگر بیابان گویند و از آن عربستان را خواهند.«م»

۴ـ سلع ـ به کسر سین و فتح لام ـ یثرب یعنی مدینه منوره است و سابقاً در اخبار غـیب ذکـر آن گذشت. «م»

مدّتی ساکت و خاموش بوده خود را ضبط کردم اکنون مثل زن زاینده فریاد می‌کنم و یک باره دم زده نفس می‌کشم (۱۵) کوه‌ها و گریوه‌ها را خراب کرده همه گیاه‌هایش را خشک می‌سازم و نهرها را به جزائر مبدّل کرده برکه‌ها را خشک می‌گردانم. (۱۶) کوران را به راهی که عارف نیستند رهبری نموده ایشان را به طریقی که بی خبرند هدایت خواهم کرد در حضور ایشان ظلمت را به نور و کجی‌ها را به راستی مبدّل خواهم ساخت از برای ایشان این چیزها را عمل نموده ایشان را ترک نخواهم نمود (۱۷) کسانی که به اصنام تراشیده شده اعتماد نموده و به ریخته شده‌ها می‌گویند که: خدایان ما شمائید به عقب برگشته بسیار شرمسار خواهند شد (۱۸) ای کران بشنوید و ای کوران بقصد دیدن بنگرید (۱۹) به غیر از بندهٔ من کور کیست و مثل رسول من که ارسال نمودم کر کیست و مثل کامل شده نابینا و مانند بنده خداوند کور کیست (۲۰) چیزهای بسیار می‌بینی امّا توجّه نمی‌نمائی، و آنکه گوش‌های خود را باز می‌نماید لکن نمی‌شنود (۲۱) خداوند از صداقت او مُلتَذّ است که شریعت را عظیم و عزیز گردانیده است (۲۲) امّا این قوم یغما شده[1] تمامی ایشان در مغازه‌ها در دامند و در حبس‌خان‌ها مخفی‌اند، یغما شدند و رهاننده نیست، غارت شدند و گوینده نیست که رد نما (۲۳) در میان شما کیست که به این گوش بدهد و توجّه نموده از برای حوادث آینده بشنود (۲۴) کیست که یعقوب را به تاراج و اسرائیل را به یغما تفویض نموده

۱ـ این قوم یغما شده بنی اسرائیل اند و از این آیات می‌توان دانست که مقصود از این پیغمبر موعود آن مسیح نیست که بنی اسرائیل منتظر او هستند زیرا که به عقیدهٔ آنها مسیح برای عزت دادن به بنی اسرائیل می‌آید و این آیات دلیل بر ذلت ایشان است و نیز مقصود عیسی نیست چنانکه اکثر فقرات بر آن دلالت دارد. «م»

است آیا خداوند نبود که به او گناهکار شدیم چون که به راه‌هایش نخواستند که رفتار نمایند و شریعتش را اطاعت ننمودند بنا براین شدّت قهر خود وحدّت جنگ را بر او ریخته است بلکه او را از گرد شعله میگرداند امّا نمی‌داند و او را می‌سوزاند امّا قلب خود را مشغول نمی‌سازد».

این فصل کتاب اشعیا را آن مردم که به عهد پیغمبر ﷺ بودند منطبق با آن حضرت دانستند، چنانکه از عبدالله بن سلام و کعب الاحبار و وهب بن منبّه و دیگران نقل است و در روایت ابو نعیم از وهب بن منبّه چنین است:

«لَیْسَ بِفَظٍّ ولاغَلیظٍ وَلا سَخّابٍ فی الاسواقِ ولامُتزیِّنٍ بِـالفُحشِ ولا قَوّالٍ بِالخَنا، لَو یَمُرُّ الی جنبِ السِّراجِ لَم یُطفِه مِن سَکینَةٍ، وَلَو یَمشِي عَـلی القَصَبِ الرّعراعِ لَم یُسمَع مِن تَحتِ قَدَمیه...». [1]

صاحب منقول الرضا گوید:

این آیات اشعیا را بعضی یهود حمل بر «ماشیح» کردند و آن غلط است چون علمای ایشان گویند: اگر سایر امم بخواهند به دین ماشیح بـروند قـبول نمی‌کند.

و ابرنبال در کتاب زوهر نوشته و هاربوع از قول سعدیاه گاوون گوید: او کورش است با آنکه کورش مجوسی بود واین که اشعیا خبر می‌دهد پیغمبری است صاحب شریعت.

این مفسّرین همه بعد از اسلام بودند و سعدیاه گاوون معاصر شیخ مفید در ذی‌الکفل میزیست و تورات را به عربی ترجمه کرد.

۱ـ الدر المنثور، سیوطی، ج۳، ص۱۳۴؛ سبل الهدی والرشاد، ج۱، ص۱۰۲؛ إمتاع الأسـماع، ج۳، ص۳۴۸؛ تفسیر ابن أبی حاتم، ج۸ ص۲۶۲۶.

خبر دادن حبقوق پیغمبر عليه‌السلام از خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله

در کتاب حبقوق (۴:۳....) گوید: «خدا از تیمان و قدّوس از پاران برآمد سلاه جلالش آسمان‌ها را مستور کرد و زمین از حمدش پر شد (۴) ضیائش مثل نور بود، پرتوها از دستش نمایان و استتار قوّتش در آن می‌بود..... چادرهای کوشان را در تحت اضطراب دیدم و پرده‌های زمین مدیان را که لرزانند ـ آه».

مؤلّف گوید: تیمان و تیما در تورات بسیار آمده است و هر دو به معنی صحرای جنوبی است و بر عربستان اطلاق می‌شد که در جنوب فلسطین است. رجوع شود به پیدایش (۱۵:۲۵) و کتاب ایّوب (۱۹:۶) و کتاب ارمیا (۷:۴۹).

فاران نیز عربستان است چنانکه دربارهٔ اسماعیل در تورات آمده است که او در فاران ساکن شد. و کوش زمین حبشه است و مدیان ایران است.

و غیر از اینها که گفتیم بسیار است و مرد منصف و آگاه از تواریخ بنی‌اسرائیل و غیر ایشان باید آن اخبار را بخواند و بداند که منطبق با کدام یک از وقایع آینده می‌شود، و اگر کسی آگاه از تاریخ نباشد آن عبارات انبیا به نظرش مبهم می‌آید.

قصهٔ بحیرای راهب و مهر نبوّت

بُصری شهری است میان مدینه و شام و آن اول حدّ شام است که تجارتگاه عرب بود و مردم عربستان مال التجاره خود را بدانجا می‌فروختند، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم با عمّ خود ابوطالب بدانجا رفت؛ راهبی در آنجا بود نامش بحیرا. و محمّد بن

اسحاق گوید: ابری سفید دید بر سر رسول خدا سایه افکنده است و او زیر درختی خفته و شاخ‌های درخت بر او آویخته است، بحیرا طعامی ساخته بود و قریش را دعوت کرد همه رفتند مگر پیغمبر ﷺ که وی را به حفظ امتعه گذاشتند. بحیرا او را نیز خواست و چون بیامد در او تند تند نگریست و از حال و کار و خواب و بیداری او پرسید، آن حضرت جواب داد، بحیرا تفرّس نبوّت کرد و دوش او را بگشود و مهر نبوّت بر دوش او دید و با ابوطالب گفت: او را از شرّ یهود نگاهدارد «**لابن أخیك هذا شأن**» إلی آخره که ما به اختصار آوردیم.

و ابو نعیم از روایت واقدی نقل کرده است که بحیرا حمرتی در چشم آن حضرت دید پرسید: این حمرت همیشگی است یا مفارقت می‌کند؟ گفتند: همیشگی است، آنگاه بحیرا از خواب او پرسید؟ فرمود: چشمم می‌خوابد امّا دلم نمی‌خوابد.

و ابن سعد نیز در طبقات نظیر این آورده است و هم نقل کرده است که بحیرا گفت: روی او را روی پیغمبر و چشم او را چشم پیغمبر بینم.

بحیرا خبر اشعیای نبی را منطبق بر او کرده بود که در باب (۹:۱۵) گوید: «فرزندی برای ما متولّد و پسری به ما داده شد علامت سلطنت بر شانه اوست و او را عجیب و مشاور و خداوند قوی و پدر ابدیّت و سرور سلامتی نامند».

اشعیا در عالم مکاشفه آن حضرت را دید از بُصری می‌آید و با او مکالمه کرد و در باب ۶۳ از آیهٔ اول گوید:

«این کیست که از ادوم با لباس رنگین از بصراه میآید اینکه در لباسش متجلّی و در کثرت قوّتش خرامان است، منم که با صدق متکلّم شده برای رهانندگی عظیم (۲) لباست چرا سرخ فام است و جامه هایت مثل قدم زننده در

چرخشت (۳) تنها در چرخشت قدم زدم از قبائل احدی با من همراه نبود، به غضب خود ایشان را لگد کوب و با شدّت قهرم آنها را پامال نمودم و خون ایشان بر جامه‌هایم پاشیده شده تمامی لباسم را آلوده کردم؛ زیرا که روز انتقام در قلبم بوده سال نجات یافتگانم آمده است».

خواب بخت نصر و تعبیر دانیال علیه‌السلام

دانیال از پیغمبران بنی اسرائیل است که در اسارت بابل بود و بخت نصر پادشاه بابل خوابی دید از آن بترسید و دانشمندان بابل را برای تعبیر خواب طلبید آنها آمدند و بخت نصر گفت: خوابی دیده‌ام باید هم خواب را بگوئید و هم تعبیر آن را! دانشمندان گفتند: هیچ‌کس نمی‌تواند هم خواب و هم تعبیر آن را بگوید، تو خواب را بیان کن تا ما تعبیر کنیم، بخت نصر خشمگین گردید و گفت: اگر خواب را نگوئید همه شما را می‌کشم! آنها فروماندند و بخت نصر به کشتن آنها فرمود. میرغضب آنها رابیرون برد تا بکشد دانیال هم در میان آنها بود وی مهلت طلبید تا مقصود ملک را انجام دهد و از آنجا رفته به درگاه خداوند تعالی زاری کرد تا راز پادشاه بر او مکشوف گردید و نزد میر غضب رفت و گفت: من مطلب پادشاه را می‌گویم و تو حکمای بابل را هلاک مساز؛ آنگاه نزد شاه رفت و گفت:

«تو وقتی در بستر رفتی در این اندیشه بودی که کار جهان به چه می‌انجامد در خواب دیدی مجسمهٔ بزرگی سرش از زر و سینه و بازویش از سیم و شکم و رانش از برنج و ساقه‌هایش بخشی از گل و بخشی از آهن بود و دیدی سنگی افکنده شد بی‌آنکه اندازندهٔ آن معلوم باشد و بساق آن مجسمه خورد و آن را

شکست و فرو ریخت و همه سر تا پا متلاشی شد و آن سنگ که این مجسمۀ را زده بود کوه بزرگی شد و همه زمین را پر ساخت»!

بخت نصر تصدیق کرد؛ و دانیال گفت: تعبیر این است که: «هر قطعه از مجسمه اشارت بدولتی است که روی کار آید؛ سر آن تمثال که زر بود دولت تو است، و پس از تو دولتی پست‌تر آید از سیم، و پس از آن مملکتی از برنج پست‌تر، و بعد از آنها جهان به دو بخش شود مانند دو ساق آن تمثال یکی چون آهن نیرومند و دیگری چون گل سست و در ایّام آن ملوك، خدای از آسمان دولتی فرستد که هرگز زائل نشود و همه را کوفته و مغلوب کند و ابداً برقرار باشد... الخ».

ملک به دانیال گفت: راستی خدای شما خدای خدایان و خداوند ملوک و کشف کنندۀ رازها است چون که به کشف نمودن این راز قادر شدی.

مؤلّف گوید: ما خبر خواب را اندکی مختصر کردیم و چنانکه معلوم است دولت اوّل دولت بخت نصر و پادشاهان بابل است، و دولت دوم هخامنشیان و دولت سوم اسکندر، و دولت چهارم که بر دو بخش شد نیمی دولت ایران است که از آهن بود و نیمی دولت روم که گل بود و آن سنگ که این مجسمه را شکست و همه روی زمین را گرفت دولت اسلام است و آن دولت‌ها هر یک خدای خاص داشتند و هر یک روی کار آمد، خدای خود را معبود مردم ساخت؛ امّا دولت اسلام همه خدایان را شکست و یک خدا برای همه و یک دین برای همه آورد و انبیا هر چه می‌بینند آمیخته به جهت دینی می‌بینند.

بمؤد مؤد و شیلوه

در بعض کتب اسلامی به کلمه بمؤد مؤد که در سفر تکوین (۱۷: ۲۰) مندرج است تمسک کرده‌اند اما وجه آن را ندانسته و اهل کتاب را قانع نکردند و اهل کتاب بر آنها طعن می‌زنند، عبارت تورات این است:

«درباره اسماعیل تورا شنیدم اینک او را بارور و بزرگ و بسیار می‌گردانم بمؤد مؤد» و «بمؤد مؤد» یعنی: بسیار و مسلمانان گویند: به معنی محمّد است.

و اصل احتجاج را امام قرطبی از یکی از علمای یهود نقل کرده است و گوید: به حساب ابجد بمؤد مؤد نود و دو (۹۲) می‌شود و عدد حروف محمّد هم نود و دو است.

و نظیر این احتجاج به عهد شاه طهماسب صفوی میان محقق کرکی و عالم سنی اتفاق افتاد: آن عالم سنی گفت (مذهب ناحق) به حساب ابجد مطابق با تاریخ ظهور شاه اسماعیل است، محقق کرکی عربی گفت: «مذهبنا حق» یعنی: مذهب ما حق است تاریخ ظهور او است!

استدلال بمؤد مؤدهم از این قبیل است. و نیز کلمه «لغوی غادول» گویند: در ابجد عبرانی (۹۲) می‌شود به معنی امّت بزرگ است و در حروف مساوی است با محمّد صلی الله علیه و آله.

و این بنده مؤلّف به این گونه ادلّه در کتاب تمسّک نمی‌کنیم، امّا کلمه «شیلوه» در تکوین (۴۹: ۱۰) آمده است و به نظر غالب این کلمه مرکب است، از «شی» یعنی (هدیه و ارمغان) و «لو» یعنی (برای او است)، گوئی خدا وعده می‌دهد که سلطنت از یهودا جدا نشود تا بیاید کسی که هدایا حق او است آن

وقت سلطنت از یهودا جدا می‌شود، و این کلمه را مسیحیان منطبق بر حضرت مسیح علیه‌السلام می‌داند و یهود در آن متحیرند و بعضی از مسلمین من جمله صاحب اظهار الحق منطبق بر پیغمبر ما دانسته است. و این بنده مؤلّف را عقیده این است که مراد همان عیسی علیه‌السلام باشد چون بظهور آن حضرت سلطنت از یهودا گرفته شده، و صاحب منقول الرضا هم منطبق بر حضرت عیسی علیه‌السلام دانسته است.

نیز گوئیم: اخبار و بشارات که اشارت به ظهور آن حضرت و امّت او است در کتب انبیا بسیار است و ما همه آنها را نیاوردیم از دو جهت: یکی آنکه بنای این رساله بر اختصار است و آن کس که حق‌جوی و منصف باشد همین مقدار که آوردیم او را کافی است و در این ادلّه باید مرد انصاف بکار بندد و درست در قرائن کلام دقّت کند و ببیند مقصود از آن چیست وگرنه آنکه عناد و لجاج ورزد هر کلام را به وجهی تحریف می‌کند و از معنی خود برمی‌گرداند و هیچ کلامی نیست که در آن به وجهی تأویل نتوان کرد.

جهت دیگر آنکه شاید بسیاری از خوانندگان از سیاق تاریخ پادشاهان بنی‌اسرائیل و بخت نصر و ملوک بابل و آشور و فارس و غیر آن آگاه نباشند در این صورت عبارت انبیا برای ایشان مبهم خواهد بود، امّا اگر کسی از تاریخ آنها آگاه باشد و به قرائن اخبار انبیا علیهم‌السلام متوجه شود خواهد دانست که فلان خبر منطبق با هیچیک از وقایع نمی‌شود مگر با ظهور خاتم انبیا ﷺ و برای ما ممکن نیست در این مختصر هر خبری را یکی یکی با وقایع منطبق نموده ثابت کنیم، جز با خاتم انبیا ﷺ با دیگری منطبق نمی‌شود.

یکی از عوام برای این بنده نوشته بود که چرا خدا در تورات نفرمود پیغمبر اسلام از مکّه بیرون می‌آید و به مدینه می‌رود تا شبهه نماند و گفت: از

پاران می‌آید که در تطبیق آن بر مکّه دچار اشکال شویم؟

برای او نوشتم: اسم مکّه آن زمان پاران بود و اگر مکّه فرموده بود اهل آن زمان نمی‌فهمیدند اما پاران گفت که هم ما می‌فهمیم و هم آنها فهمیدند.

به هر حال بسیاری از بشارات انبیا برای کسانی که از تواریخ و اوضاع آن زمان آگاه نباشند مبهم است و ما آن مبهمات را در این کتاب نیاوردیم.

اخبار حضرت مسیح ﷺ
از آمدن خاتم انبیا ﷺ و معنی فارقلیط

باید دانست که حضرت مسیح ﷺ بشارت به آمدن «فارقلیط» داد و این لغت یونانی و در اصل «پر کلیتوس» است. (بکسر پای فارسی و راء) که چون معرّب کردند «فار قلیط» شد؛ و پرکلیتوس کسی است که نام او بر سر زبانها باشد و همه کس او را ستایش کند، و معنی «احمد» همین است و نزد این بنده مؤلف کتاب لغت یونانی به انگلیسی هست آن را به آشنایان زبان انگلیسی نشان دادم گفتند: **«پرکلیتوس»** را به همین معنی ترجمه کرده است حتی معنی تفضیلی که در «احمد» است (یعنی: ستوده‌تر) و در «محمد» نیست از کلمه «پرکلیتوس» یونانی نیز فهمیده می‌شود، و این کتاب لغت طبع انگلستان است، و نصاری امروز به‌جای این کلمه در ترجمه‌های انجیل «تسلی دهند» میآورند و خوانندگان هر جا این کلمه را دیدند بدانند در اصل انجیل به‌جای آن کلمه «فارقلیط» است و بعقیدهٔ مسیحیان کلمهٔ «پرکلیتوس» به فتح پا و راء است و گویند: اگر به کسر این دو حرف بود به معنی «احمد» بود چون بفتح است به معنی تسلی دهنده است! و به عقیده ما ترجمه اول صحیح است.

و در قرآن (سوره صف: آیه ۶) فرمود:

﴿وَمُبَشِّرا بِرَسُول يَأْتي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ اَحْمَد﴾.

چون پیغمبر اسلام یا حقیقه پیغمبر بود یا نعوذ بالله به دروغ دعوی می‌کرداگر حقیقة پیغمبر بود پس این کلام قرآن دلیل بر صحّت «پِر کلیتوس» به کسر است و اگر نعوذ بالله بدروغ ادّعا می‌کرد باز قول او صحیح است چون معقول نیست نبی اکرم ﷺ با دعوی نبوت بدون اطمینان به صحّت دعوت خود تمسّک به کتابی کند که در دست نصاری بود و چون خودش خبر از انجیل و لغت یونانی نداشت و این کلمه را یکی از علمای نصاری که یونانی می‌دانست به او گفته بود و آن عالم نصرانی که این خبر را به آن حضرت داد از لغت یونانی کاملا آگاه بود و می‌توانست خط یونانی را بخواند، و عالم یونانی دان که معنی «احمد» را بداند معنی تسلی دهنده را به طریق اولی خواهد دانست.

و در کتاب انجیل پر کلیتوس (به کسر باء و راء) دیده بود و عالمانه از تسلّی دهنده اعراض و آن را به «احمد» ترجمه کرد.

اگر گوئی درنسخه‌های دیگر به فتح آن دو حرف نوشته است. گوئیم: «پرکلیتوس» به معنی احمد کمتر استعمال شده است چنانکه در انجیل یک جا بیشتر ندیده‌ایم، امّا تسلّی دادن و مشتقات آن در انجیل بسیار است و کاتبان عادة کلمه نادر را به کلمهٔ مأنوس تبدیل می‌کنند؛ مثلاً مؤرج سدوسی به جیم را مؤرخ سدوسی می‌نویسند بخاء ـ و پایندان به یای دو نقطه به معنی ضامن را پابندان به بای یک نقطه می‌نویسند. و پیش از این گفتیم: امیرالمؤمنین ﷺ خبر داد از آمدن قرمطی به نام (رخمه) بخاء نقطه دار در مسجد کوفه؛ و اهل حدیث آن را (رحمه) به حاء بی‌نقطه می‌نوشتند که مشهورتر بود، وقتی آن قرمطی آمد و او را

بنام ندا کردند (یا رخمه) مردم فهمیدند «رحمه» تـصحیف است. و تـصحیف بزرگ‌تر و مهم‌تر از این در انجیل‌ها دیدیم.

پس در نسخ انجیل آن زمان «پرکلیتوس» (به کسر پا وراء) به معنی «احمد» نوشته بود نه «پر کلیتوس» (بفتح آن دو حرف) به‌معنی تسلی دهنده، و کاتبان نسخه‌ها آن را به تصحیف نوشتند، و از ملاحظه بابی که در تحریفات آوردیـم دانسته شد اعتبار به این خصوصیّات خط انجیل فعلی نیست و بر فرض آنکـه پرکلیتوس به فتح و به معنی تسلی دهند هم باشد باز قرائن بسیار هم از خارج و هم در کلام انجیل دلالت دارد بر اینکه مراد از آن، پیغمبری انسانی است نه روح القدس که عیسویان امروز می‌گویند.

اینک عبارت انجیل یوحنا (۱۴: ۲۱...):

«و من از پدر خواهم خواست و او «فارقلیط» تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که تا به أبد با شما خواهد ماند[۱] (۱۷) روح راستی[۲] که او را جهان نمی‌تواند پذیرفت؛ زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد امّا شما او را می‌شناسید زیرا که نزد شما می‌ماند و در شما خواهد بود[۳] (۱۸) شـما را یـتیم نـخواهـم گذاشت نزد شما خواهم آمد (۱۹) اندکی دیگر هست که جهان دیگر مرا نمی‌بیند امّا شما مرا می‌بینید[۴] از آنجا که من زنده‌ام شما نیز زنده خواهید بود و در آن

۱ـ یعنی: حکمش و شریعتش نسخ نشدنی است. «م»

۲ـ یعنی: پیعمبر بر حق چنانکه آمد، روح در زبان یوحنا به معنی پیغمبر است. «م»

۳ـ معنی مجازی و استعاری، مقصود است. یعنی: مـحبت و عـقیده و ایـمان و احکـام او در شـما خواهد بود. «م»

۴ـ یعنی: به دیده بصیرت و ایمان زیرا که به چشم ظاهری مسیح را نمی‌دیدند. «م»

روز شما خواهید دانست که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما[۱]... (۲۶) لکن آن تسلی دهنده «فارقلیط» یعنی روح پاک[۲] که پدر او را به اسم من خواهد فرستاد همان شما را هر چیز خواهد آموخت و هر چه من شما را گفتم به یاد شما خواهد آورد».

و در همان انجیل (۱۵: ۲۶) گوید:

«و چون آن تسلی دهنده «فارقلیط» بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد یعنی: روح راستی که از طرف پدر می‌آید او در باره من شهادت خواهد داد (۲۷) و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از آغاز شما با من بوده‌اید».

و در انجیل یوحنا (۱۶: ۷ ـ ۱۵) گوید:

«لکن به شما راست می‌گویم که شما را مفید است که من بروم که اگر من نروم آن «فارقلیط» تسلی دهنده نخواهد آمد، امّا اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد (۸) و او چون بیاید جهانیان را به گناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت: به گناه زیرا که به من ایمان نمی‌آورند، به صدق زیرا که به نزد پدر خود

۱ـ معنی مجازی، مقصود است یعنی محبت و ایمان من در شما موجود خواهد بود. «م»

۲ـ مترجمین در ترجمه عبارت مغلطه کرده‌اند و باید چنین ترجمه کرد:

فارقلیط یعنی پیغمبر پاک، چون هر جا در انجیل روح القدس علمی به معنی جبرائیل و اقنوم سیم عیسوی را خواسته است به لفظ «انکیون پنوما» آورده، و در اینجا چنین نیست بلکه «پنو ما تو آنگیون» گفته است و تقدیم و تأخیر صفت و موصوف در تغییر معنی بسیار مؤثر است و در زبان فرانسه هم «سنت اسپری» با «اسپری سنت» تفاوت دارد، و در فارسی «سرداب» غیر از «آب سرد» است،و اینجا مقصود از «فارقلیط» روح القدس یعنی جبرئیل نیست بلکه روح مقدس مقصود است و روح به معنی پیغمبر است چنانکه خواهیم گفت. «م»

می‌روم و شما مرا دیگر نمی‌بینید (۱۱) به انصاف زیرا که بر رئیس این جهان حکم جاری شده است (۱۲) دیگر چیزهای بسیار دارم که به شما بگویم لکن حالا نمی‌توانید متحمل شد (۱۳) اما چون او ـ یعنی روح راستی ـ بیاید او شما را بتمامی ارشاد خواهد کرد زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می‌شنود خواهد گفت و شما را به آینده خبر خواهد داد (۱۴) و او مرا جلال خواهد داد زیرا که او آنچه را از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد (۱۵) هر آنچه پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که آنچه از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد».

انتهی اکنون گوئیم: نصاری معتقدند فارقلیط روح القدس است و مسیح‌ؑ وعده داد او بر حوارییِن نازل شود، و ما اُدلّه‌ای چند داریم بر اینکه مراد از فارقلیط مردی معین است که پس از مسیح آید، نه روح القدس:

اول: اینکه مترجمین قدیم «فارقلیط» را عَلَم خاص انسانی دانستند لذا عین لفظ آن را در ترجمه آوردند، و اگر تسلّی دهنده فهمیده بودند ترجمه آن را می‌آوردند، مثلاً در ترجمه سریانی قدیم و عبری و عربی قدیم عین فارقلیط را آوردند، در عبری که نسخهٔ مطبوعهٔ آن نزد این بنده موجود است (فِرقلیط) بکسر فاء است بی الف و در ترجمهٔ عربی مطبوعهٔ سال ۱۸۲۱ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۴ که اظهار الحق نقل کرده است «فارقلیط» است.

دوم: تواریخ مختلفه که هر یک مؤید دیگری است دلالت دارد بر اینکه مسیحیان پیش از اسلام آن را منطبق با مردی معین می‌کردند؛ مثلاً یکی از پرهیزکاران و پارسایان نصاری در قرن دوم میلادی نامش منتنس بود در آسیای صغیر دعوی کرد من فارقلیطم و جماعتی بدو گرویدند.

و اظهار الحق از لبّ التواریخ که مردی مسیحی نوشته است نقل می‌کند: یهود و نصاری به‌عهد محمّد ﷺ منتظر پیغمبری بودند و از این انتظار آنـها محمد ﷺ سودی بزرگ برد چون دعوی کرد آن منتظر منم.

مقوقس بزرگ قبطیان در جواب رسول خدا ﷺ نامه فـرستاد و در آن نوشته بود: و «من دانستم پیغمبری باید مبعوث شود وگمان مـی‌کردم در شـام مبعوث خواهد شد».

سوم: در فصل ۱۴ آیه ۱۶ گوید: «من از پدر می‌خواهم که به شما فارقلیط دیگر فرستد».

مفاد کلام این است که من خودم فارقلیطم و پس از من فـارقلیط دیگـر می‌آید؛ اگر فارقلیط به‌معنی احمد باشد یعنی ستوده و آنکه نامش بر زبان‌هاست و همه کس او را به نیکی یاد کند، این عبارت را چنین معنی توان کرد: یعنی: من خود مردی خوش نامم و از پدر خواهم مردی نیکنام دیگر برای شما فرستد.

امّا اگر فارقلیط به‌معنی تسلی دهنده باشد نمی‌توان گفت: عـیسی خـود تسلی دهنده بود و محمّد ﷺ یا روح القدس تسلی دهنده دیگر است، چون حواریین از صعود حضرت مسیح ﷺ اندوهناک بودند، و حضرت مسیح پس از صعود خودش نبود تا سبب تسلی آنها گردد و روح القدس تسلی دهنده دیگر باشد. باید بفرماید از رفتن من اندوه مخورید تسلی دهنده میآید، و کلمه دیگر نباید بگوید.

چهارم: در آیهٔ ۲۶ گوید: «او هر چیز را به شما خواهد آموخت آنچه من برای شما گفتم به یاد شما خواهد آورد».

این عبارت دلالت دارد که خطاب حضرت عیسی ﷺ با همه امّت است تا

آخر دنیا؛ و می‌فرماید شما امّت من سخنان مرا فراموش می‌کنید و فارقلیط به یاد شما میآورد، و خطاب خاص حواریین نیست چون آنها کلام آن حضرت را فراموش نکرده بودند اما چون مدّت‌ها گذشت و عقاید بت پرستان با کلام حضرت مسیح ﷺ آمیخته شد و سخنان آن حضرت را فراموش کردند، او را خدا و پسر خدا گفتند و به تثلیث قائل گشتند خداوند فارقلیط یعنی: محمّد بن عبدالله ﷺ را فرستاد تا کلام مسیح ﷺ را به یاد آنها آورد که او بنده خدا بود.

پنجم: در آیهٔ ۳۰ گوید: «الآن پیش از آنکه واقع شود برای شما گفتم تا وقتی واقع شود ایمان آرید».

گوئیم: وقتی روح القدس بر دل کسی نازل شود خصوصاً حواریین شک نمی‌کنند و گرنه باید انبیا هم پس از نزول وحی در صحت آن شک کنند وحال اینکه چنین نیست، پس حواریین محتاج نبودند که حضرت عیسی خبر از روح القدس بدهد تا وقت نزول او باور کنند، و مقصود از فارقلیط پیغمبری است که مردم در صدق او شک می‌کنند و حضرت عیسی ﷺ از پیش خبر داد تا شک نکنند.

۶ ـ ۷: در باب ۱۵ آیهٔ ۲۶ گوید: «او دربارهٔ من شهادت می‌دهد و شما نیز شهادت می‌دهید برای آنکه از نخست با من بودید».

از این کلام صریحاً مفهوم می‌شود که منکران حضرت عیسی ﷺ او را رنجیده خاطر داشتند، و می‌فرماید: فارقلیط می‌آید و شهادت به حقّانیت من می‌دهد و شما هم که معجزات مرا دیدید شهادت می‌دهید و این دو شهادت تأیید یکدیگر را می‌کنند و حجَت بر منکران تمام‌تر می‌شود.

و اینها با نزول روح القدس بر حواریین هیچ مناسبت ندارد زیرا که

شهادت روح القدس به حقّانیت حضرت مسیح علیه السلام برای حواریین که خودشان از نخست با او بودند و معجزات او را دیدند چه احتیاج بود و چه ضرورت داشت؟ و اینکه می‌فرماید: «او شهادت می‌دهد و شما هم شهادت می‌دهید» یعنی تأیید یکدیگر می‌کنید در مقابل منکران است و إلاّ شهادت روح القدس را غیر حواریین نمی‌شنوند و هیچیک تأیید دیگری را نمی‌کند.

۸ـ در باب (۱۶: ۷) گوید: «اگر من نروم فارقلیط نمی‌آید».

این عبارت بر روح القدس که بر حواریین فرود آمد منطبق نمی‌شود چون در عهد حضرت عیسی هم روح القدس بر آنها نازل شده بود به نص انجیل، آنگاه که حضرت مسیح آنها را به شهرهای اسرائیل فرستاد.

۹ـ در آیهٔ ۸ گوید: «او وقتی بیاید عالم را بر گناه و صدق و عدل ملزم خواهد ساخت».

این بر پیغمبر ما ﷺ صادق می‌آید چون او با جهانیان سر و کار داشت؛ امّا روح القدس در باطن بود و بر دل حواریین نازل شد و با جهانیان سر و کار نداشت.

۱۰ـ در آیه ۱۳ گوید: «او از پیش خود سخن نمی‌گوید، بلکه هر چه بشنود همان را می‌گوید و از آینده خبر می‌دهد».

این فقره هم منطبق با انسانی است و روح القدس به عقیده عیسویان با خدا یکی است و این کلام که «هر چه بشنود همان را می‌گوید» معنی ندارد.

و هم در آیهٔ ۱۴ و ۱۵ گوید: «او مرا بزرگ می‌کند برای آنکه از چیز هائی که مال من است می‌گیرد و به شما خبر می‌دهد، و هر چه از آن پدر است از آن من است از این جهت گفتم از چیز هائی که از آن من است می‌گیرد و به شما خبر

می‌دهد». اینها با روح‌القدس منطبق نمی‌شود.

در عبارات انجیل چند شبهه کرده‌اند:

شبههٔ اوّل: آنکه در تفسیر «فارقلیط» روح راستی سه جا و روح پاک یک جا آمده است و آن با مدّعای مسلمانان منطبق نمی‌شود پس مراد، روح القدس است.

در جواب گوئیم: در اصطلاح یوحنا بسیار کلمهٔ روح آمده است و از آن پیغمبر خواسته، پس روح راستی یعنی پیغمبر حق، و روح پاک یعنی: پیغمبر پاک، نه اقنوم سوم که عیسویان اختراع کرده‌اند! چنانکه در رساله یوحنا (۴: ۱ ـ ۶) گوید:

«ای دوستان، هر روحی را (یعنی: هر پیغمبری را) تصدیق نکنید بلکه روح‌ها را آزمایش کنید که آیا از جانب خدا هستند،؟ برای آنکه پیغمبران دروغگو بسیارند و به جهان بیرون آمده‌اند. روح خدا را (یعنی: پیغمبر مبعوث از جانب خدا را) به این بشناسید هر روحی که به عیسای مسیح اعتراف کند که در جسم آمد او از طرف خدا است... ما از خدائیم پس هر کس خدا را شناسد بسخن ما گوش دهد. از اینجا می‌شناسیم روح راستی و روح گمراهی را (یعنی: پیغمبر حق و باطل را).

همچنان‌که اینجا روح راستی به معنی پیغمبر بر حق است در تفسیر فارقلیط نیز به همین معنی است، و در آنجا گفتیم که کلمه روح القدس را برای تغلیط در ترجمه آورده‌اند و باید بگویند روح مقدس یعنی: پیغمبر پاک.

شبههٔ دوم: آن فقره که گوید: «جهان طاقت او را ندارد برای آنکه او را

نمی‌بیند و نمی‌شناسد و شما می‌شناسید برای آنکه نزد شما مقیم است و در شما ثابت است».

گویند: این عبارت با پیغمبر اسلام منطبق نمی‌شود زیرا که حواریین در عهد پیغمبر اسلام نبودند و او را ندیدند.

در جواب گوئیم: خطاب انبیا به جمیع امّت است نه به همان عدّهٔ خاص که حاضر بودند، چنانکه حضرت موسی ؑ به جماعت حاضر خبر داد پیغمبری از میان برادران شما مبعوث می‌شود؛ و زمان بعثت آن پیغمبر که موسی ؑ وعده دادَ آن مردم نبودند، هنگام آمدن فارقلیط هم حواریین نبودند.

در تورات مثنی (۲۹: ۱۰ ـ ۱۵): «... و فرمود خداوند که: امروز تمامی شما در حضور خداوند خود حاضرید یعنی سروران اسباط و مشایخ و منصب داران شما با تمامی مردمان بنی اسرائیل اطفال و زنان شما و غریبان که در میان اردوی شمایند از بُرنده درختان تا آب کش شما... و من این عهد به شما نبسته‌ام و این سوگند را نداده‌ام بلکه با هر کس که امروز در اینجا حاضر است و هم با کسانی‌که حاضر نیستند».

و نیز حضرت عیسی ؑ خطاب به حواریین فرمود که: «شما خواهید دید پسر انسان بر ابر نشسته از آسمان می‌آید» با آنکه حواریین ندیدند چون در گذشتند و رفتند، و مردم دیگر بعد از این می‌بینند.

شبهه سوم: اینکه مسیح فرمود: «جهان او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد» و او روح القدس است که دیده نمی‌شود و پیغمبر اسلام را همه می‌دیدند!

در جواب گوئیم: مقصود دیدن مقام نبوّت و شناختن پیغمبری است نه دیدن جسم و شناختن نسب، نظیر آنکه در انجیل متی (۱۱: ۲۷) گوید:

«هیچ‌کس پسر را نمی‌شناسد مگر پدر و هیچ‌کس پدر را نمی‌شناسد مگر پسر و کسی که....»

و در یوحنا (۸: ۱۹) گوید: «شما مرا نمی‌شناسید و پدرم را هم نمی‌شناسید و اگر مرا می‌شناختید پدر را هم می‌شناختید».

و در (۱۴: ۷) گوید: «اگر مرا شناخته بودید پدر مرا هم شناخته بودید و از اکنون او را می‌شناسید و او را دیدید....».

عیسی علیه‌السلام با او گفت: «من این مدت با شما بودم و مرا نشناختی ای فیلپس آنکه مرا دید پدر را دید ـ الی آخر» و مقصود از دیدن در همه اینها معرفت است.

شبههٔ چهارم: در حق فارقلیط گفت: «او نزد شما مقیم است و با شما ثابت می‌ماند» و آن روح القدس است که در حواریین بود و پیغمبر اسلام بعد از آنها آمد و جدا بود از آنها!

در جواب گوئیم: مراد آن است که بعد از این مقیم خواهد شد برای آنکه پیش از آن فرموده بود: «من از پدر خواهم خواست فارقلیط دیگر برای شما فرستد» و در آن وقت نبود و فرمود: «تا من نروم او نزد شما نمی‌آید».

و نیز در (۱۴: ۱۱) گوید: «او تا به أبد با شما نخواهد ماند» و مقصود از «شما» خصوص حواریین نیست چون حواریین تا به ابد نماندند و مقصود از ماندن، ماندن ایمان و محبّت در قلوب است چنانکه در (۱۴: ۱۸) گوید:

«من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما» و جسم آن حضرت در امّتش نیست بلکه ایمان و محبّت او هست، همچنین فارقلیط «احمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان و معرفتش در دل‌ها هست تا به أبد.

باید دانست ما منکر این نیستیم که روح القدس پس از حضرت مسیح علیه‌السلام

بر حواریین نازل شده و حضرت مسیح هم به آن وعده داده باشد.

امّا می‌گوئیم: آن وعده دیگر است و وعده آمدن فارقلیط وعدهٔ دیگر؛ و حضرت مسیح علیه‌السلام وعدهٔ بسیار داد یکی وعدهٔ روح القدس، و یکی وعدهٔ آمدن خود او، و یکی وعدهٔ ملکوت خدا یعنی اینکه مردم جهان از بت پرستی به خدا پرستی می‌گرایند و خداپرستی غالب می‌شود، و وعدهٔ اینکه حواریّین رنج بسیار در راه دین می‌کشند و آزار و شکنجه می‌بینند؛ و یکی از آن وعده‌ها هم آمدن فارقلیط یعنی: پیغمبر آخر الزّمان ﷺ است.

در لوقا (۴۹:۲۴) عیسی علیه‌السلام فرمود: «در اورشلیم بمانید و منتظر باشید تا آنکه از بالا فیض عدالت را دریابید».

و هم لوقا در اعمال حواریّین (۴:۱) اشاره به این وعده می‌کند، و در مجمع ایشان وصیّت کرد ایشان را که از اورشلیم بیرون نروید و منتظر آن وعدهٔ پدر باشید که از من شنیدید برای آنکه یحیی به آب تعمید می‌داد و شما بعد از این به مدّت کم به روح‌القدس تعمید می‌یابید. چنانکه معلوم است آن عدالت که در آیهٔ فوق وعده فرمود همین تعمید به روح القدس است که در اینجا می‌فرماید. و وعدهٔ فارقلیط وعدهٔ دیگر است.

در بشارات سخن را در همین جا ختم می‌کنیم و پس از این چند شبهه از شبهات نصاری و ملاحده که بر دین اسلام کرده و میان مردم شهرت داده‌اند می‌آوریم و جواب می‌دهیم تا خواننده بداند شبهات دیگرشان هم از همین قبیل است و از جهل یا عناد برخاسته و نباید موجب تزلزل انسان در دین خود گردد.

اعتراض بر صحّت احادیث

نصاری اعتراض کرده‌اند که احادیث مسلمانان اعتبار ندارد برای آنکه اهل سنّت احادیثی نقل می‌کنند که شیعیان نمی‌پذیرند و بالعکس؛ و دیگر اینکه احادیث بسیار بر خلاف قرآن و بر خلاف یکدیگر و بر خلاف عقل است؛ مثلاً در بعض احادیث گوید: «انسان به عمل، مستحقّ ثواب نمی‌شود مگر به رحمت خدا» و در احادیث دیگر گوید: «به عمل، مستحقّ ثواب است» و در یک حدیث اینکه «مؤمنان بی‌حساب داخل بهشت می‌شوند» و در حدیث دیگر آنکه «هیچ‌کس بی حساب و مشقّت به بهشت نمی‌رود» و در حیوة القلوب حدیثی است که پیغمبر اسلام ﷺ عیسی ؑ را در آسمان دوّم دید، و در حدیث دیگر در آسمان هفتم.

و گوید: «خود محمّدیان در این احادیث متناقضه حیرانند چنانکه علیّ بن ابراهیم از امیر المؤمنین ؑ در باب اختلاف احادیث سؤال کرد و آن حضرت جواب داد و بالاخره گفت: اگر تو معتبر و غیر معتبری احادیث را نمی‌توانی فهمید اولی آن است که الی ظهور امام مهدی منتظر باشی ـ اه».

در جواب گوئیم: این مسیحی عقاید مسلمانان را درست نمی‌داند و قیاس به روش و طریقهٔ خود کرده است؛ زیرا این اعتراضات در صورتی وارد است که ما بخواهیم به همهٔ احادیث عمل کنیم؛ و برای اینکه خوانندگان از وضع احادیث اسلام و یهود و نصاری آگاه شوند گوئیم: آنها در احادیث، سند و رجال خود را ذکر نمی‌کنند و فرق میان حدیث صحیح و ضعیف و متواتر و آحاد نمی‌گذارند و مجبورند یا همهٔ احادیث خود را صحیح بدانند یا همه را باطل، لذا یهود دو فرقه

شدند، یک فرقه «ربّانیّین» اند که در احادیث کتب حدیث معروفه خود مانند «گُماراه» و تلمودرا صحیح می‌دانند، و فرقهٔ دیگر موسوم به «قرائیم» اند و آنها احادیث را مطلقا ردّ می‌کنند و به غیر از تورات هیچ حدیثی را صحیح نمی‌دانند.

و همچنین نصاری دو فرقه‌اند: یک فرقه پروتستانند و آنها غیر از کتاب انجیل هیچ حدیث را قبول نمی‌کنند، و فرقهٔ دیگر تابع پاپ و کلیسای یونان و دیگران که احادیث خارج از انجیل را هم صحیح می‌دانند؛ امّا مسلمانان چون احادیثشان با سند است و رجال آن مضبوط و شرح حال راویان معلوم است نه به کّلی همهٔ احادیث را ردّ می‌کنند و نه همه را صحیح می‌دانند بلکه هر حدیث که به قرائن و تواتر مسلّم بدانند از حضرت پیغمبر ﷺ یا هر کس قول او حجّت است صادر شده در اصول دین آن حدیث را می‌پذیرند و قبول می‌کنند، و هر حدیثی که مشکوک باشد آن را ردّ می‌کنند و راه تحقیق بر مسلمانان بسته نیست، امّا بر یهود و نصاری بسته است و نمی‌دانند احادیث آنها از کجا پیدا شده و راویان آن چه کسانی بوده‌اند، و بچه سند به حضرت موسی و عیسی ﷺ اتّصال داشتند؟!

غالب مسلمانان در فروع دین به حدیث مظنون که مظنّهٔ قوی به صحّت آن باشد عمل می‌کنند چون اهمیّت آن کمتر از اصول دین است.

امّا آن مطالبی که این نصرانی ذکر کرده است مثل اینکه پیغمبر ﷺ، حضرت عیسی ﷺ را در آسمان دوم دید یا چهارم؛ و عرض کشتی نوح چند ذرع بود! و امثال آن، حاجت به دانستن آن نیست تا به‌حدیث تمسّک کنند و شاید در این مسائل، حدیث صحیح نتوان یافت و توقّف باید کرد.

امّا معجزات پیغمبر ﷺ به احادیث متواتره بسیار که احتمال جعل و

دروغ در آن داده نمی‌شود ثابت گردیده است و مناسبت با این مطالب که نقل یکی دو نفر است ندارد.

و اینکه گوید: «احادیث اهل سنّت را شیعه صحیح نمی‌داند و احادیث شیعه را اهل سنّت» صحیح نیست زیرا که احادیث متواتره را که صحابه از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند در صحّت‌شبهه نیست و همهٔ مسلمانان قبول دارند، و معجزات از این قبیل است.

و اینکه گوید: «مسلمانان خود در احادیث مختلف حیرانند» صحیح نیست مگر عوام مسلمان که تصوّر می‌کنند یا باید همه احادیث را صحیح دانست یا همه را باطل و گر نه عالم مسلمان می‌داند همه احادیث صحیح نیستند و از اختلاف میان آنها وحشت ندارند و دانستن آنکه کدام صحیح است هم غالباً لازم نیست.

و اینکه گوید: «علی بن ابراهیم از امیر المؤمنین ؑ پرسید ـ الی آخره» صحیح نیست چون علی بن ابراهیم ۲۵۰ سال پس از آن حضرت می‌زیست چگونه او را دید و پرسید؟ و بر فرض صحّت سؤال از اختلاف در مسائل فقه و مرافعه پیش قاضی است که اگر دو حاکم شرع، در مسئلهٔ وصیّت و بیع و شراء و امثال آن میان مدّعی و مدّعیٰ علیه دو حکم مخالف هم دهند تکلیف این دو متخاصم چیست و ارتباط با اصول دین ندارد.

امّا احادیث بر خلاف عقل و بر خلاف قرآن از محل کلام خارج است زیرا چنین احادیث یقیناً دروغ است و کلام ما در احادیثی است که یقیناً یا به مظنّهٔ قوی درست باشد و چنانکه گفتیم این اعتراضات در صورتی وارد است که ما همهٔ احادیث را صحیح بدانیم.

جواب اعتراض بر معجزات

نصاری و ملاحده گویند: پیغمبر اسلام معجزه نیاورد و گفت: من قدرت بر آن ندارم و چند آیه از قرآن را شاهد آورند که سابقاً هم بدان اشاره شد.

در جواب گوئیم: قرآن در ۲۳ سال فرود آمد و در این مدّت احوال مختلف روی می‌داد: وقتی کفّار آیتی خواستند خداوند مصلحت ندانست، یا آیتی که خواسته بودند محال بود، یا آیات عذاب بود، پیغمبر آن معجزه را نیاورد، و سال دیگر برای کس دیگر معجزه دیگر آورد لذا یک آیه که در مورد اول فرود آمد متضمن نشان ندادن معجزه است و آنکه در مورد دیگر فرود آمد متضمّن معجزه است؛ مثل آنکه طبیبی بیماری را یک روز جواب کند و گوید: دارو هیچ فائده ندارد و دیگری را روز دیگر معالجه کند؛ ما نمی‌توانیم بقول اوّلش تمسّک کرده بگوئیم که: فلان طبیب معتقد بود هیچ دارو فائده به حال هیچ بیمار ندارد؛ زیرا که آن سخن در مورد خاص بود؛ چنانکه برای خود ما هم اتّفاق می‌افتد یک روز کسی از ما چیزی میخواهد، جواب او را نمی‌دهیم و روز دیگر کس دیگر مطلب دیگر می‌خواهد جواب او را میدهیم. قوله تعالی:

﴿وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَن كَذَّبَ بِهَا الأَوَّلُونَ﴾[1] (اسراء: ۵۹) در مورد اوّل است. و:

﴿إِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ * وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾[2] (صافّات: ۱۵) در مورد دیگر است.

۱- و ما را باز نداشت از اینکه آیاتی بفرستیم جز آنکه پیشینیان تکذیب کردند آن را. «م»

۲- هر گاه آیتی بینند مسخره کنند و گویند: نیست این مگر جادوی آشکار. «م»

و نظیر این آیات در انجیل هست. در متی (۴:۱۶) گوید که: «جماعتی از یهود نزد عیسی ﷺ آمدند و آیت طلب کردند آن حضرت فرمود: غیر از آیت یونس نبی آیتی به آنها داده نخواهد شد» اشارت به آنکه یونس ﷺ در شکم ماهی رفت و پس از سه روز بیرون آمد حضرت عیسی ﷺ هم سه روز در قبر می‌ماند و بیرون می‌آید و معجزه او همین است و بس.

و غالباً آن آیات که کفّار از پیغمبر ما می‌خواستند مقصودشان عذاب دنیا بود که نظیر آن برامم سابقه نازل می‌شد نه هر معجزه‌ای؛ چنانکه در سورهٔ رعد: آیهٔ ۶ صریح است:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِن رَّبِّهِ إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾.

آنها که کافر شدند می‌گویند: چرا بر او فرود نیامد آیتی از جانب پروردگارش؟ (خداوند جواب می‌دهد) تو بیم دهنده‌ای یعنی: بر تو است که خبر عذاب را بدهی و فرستادن عذاب بر خدا است.

و در سورهٔ کهف: آیهٔ ۵۴ فرمود:

﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ ٱلْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلاً﴾.[1]

و در سورهٔ طه: آیهٔ ۱۳۲ فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلاَ يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِن رَّبِّهِ أَوَ لَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي ٱلصُّحُفِ

۱ـ منع نکرد و مردم را از اینکه ایمان آورند وقتی که آمد ایشان را راهنما (یعنی پیغمبر) و منعشان نکرد که آمرزش خواهند از پروردگار خود مگر انتظار اینکه بیاید ایشان را پیشامد مکرر پیشینیان (از هلاکت ناگهان) یا بیاید ایشان را عذابی که روبه‌رو شوند با آن. «م»

ٱلأُولَىٰ * وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُم بِعَذَابٍ مِن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾.[۱]

و در سورهٔ انبیا: آیهٔ ۴ فرماید:

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ بَلِ ٱفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ ٱلْأَوَّلُونَ * مَا آمَنَتْ قَبْلَهُم مِن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ﴾.[۲]

معلوم است که عذاب دنیوی می‌خواستند که براُمم سابق آمد و خداوند می‌فرماید: شما عذاب می‌خواهید تا درستی قول پیغمبر ﷺ را بدانید و چون عذاب آمد هلاک می‌شوید و دیگر نیستید تا ایمان بیاورید؛ چنانکه امّت‌های سابق پس از آمدن آیت، هلاک شدند و ایمان نیاوردند.

و در سورهٔ حج: آیهٔ ۴۶ فرماید:

﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَن يُخْلِفَ ٱللهُ وَعْدَهُ﴾[۳].

یکی از مسیحیان گفته است: این معجزات که مسلمانان به پیغمبرشان نسبت می‌دهند به تدریج ساخته شده است چون هر چه در کتب قدیم‌تر جستجو

۱ـ مشرکان گفتند: چرا نمی‌آورد برای ما آیتی از جانب پروردگار خود (که ما را به آن عذاب کند) آیا نیامد ایشان را بیان آنچه در کتاب‌های قبل است (که امت‌های گذشته به سبب کفر، گرفتار بلا و هلاکت شدند) و اگر ما ایشان را به عذاب هلاک می‌کردیم پیش از آن هر آینه می‌گفتند: پروردگارا چرا نفرستادی بر ما رسولی تا آیات تو را متابعت کنیم. «م»

۲ـ بلکه کافران گفتند که: قرآن سخنان پراکنده و پریشان است بلکه بافته خود اوست و به دروغ نسبت به خدا داده، بلکه گفتند: شاعر است پس باید بیاورد ما را به آیتی (بلائی) همچنان که فرستاده شدند پیشینیان (که بر قوم خود بلا نازل کردند) ایمان نیاورد اهل هیچ قریه‌ای که هلاک کردیم آن را آیا ایشان ایمان خواهند آورد؟. «م»

۳ـ شتاب می‌کنند به درخواست عذاب از تو و خداوند خلف وعده نخواهد کرد. «م»

کنیم معجزه کمتر است و در کتب متأخّر بیشتر؛ مثلاً در سیرهٔ ابن هشام که بسیار قدیم است معجزه کمتر است از روضة الأحباب!

در جواب گوئیم: تمام احادیث ما رجال و سند و تاریخش معیّن است و به آسانی می‌توانیم حدیث اصلی و شاخ و برگ‌های اضافی را تشخیص دهیم و اضافات را اگر باشد بدانیم چه کس اضافه کرده و کی اضافه شده است؟ و آن معجزه‌ها که متواتر از زمان خود پیغمبر ﷺ و صحابه است ما را کافی است و محتاج باضافات دیگر نیستیم نظیر آنکه در شقّ القمر گفتیم.

و اینکه گوید: «در سیرهٔ ابن هشام معجزه کمتر است» برای آنست که او متعهّد جمع کردن و ذکر همه معجزات آن حضرت نبود و در تاریخ طبری هم که پس از ابن هشام تألیف شده است از آن کمتر نقل کرده است و معجزهٔ شقّ القمر را در تاریخ نیاورده و امّا در تفسیر به سی و پنج طریق نقل کرده است؛ و خود طبری گوید: آیات نبوّت و معجزات آن حضرت بیرون از حدّ حصر است و در آن باید کتابی مخصوص تألیف کنم؛ و تاریخ برای نقل معجزات نیست.

بعضی مردم گویند: معجزاتی به مرشدان صوفیّه سنّی و رؤسای مذاهب باطله نسبت می‌دهند و میان پیروان آنها متواتر است با آنکه شیعه یا اهل اسلام آن را باور ندارند!

در جواب گوئیم: آن معجزات متواتر نیست و شرط تواتر آن است که چون معجزه از کسی صادر شد مردم بسیار آن را ببینند که احتمال توطئه و تبانی در آنها داده نشود و پس از آن هم عدّهٔ بسیار نقل کنند و همچنین متّصل باشد، نه آنکه در زمان اخیر مشهور باشد و آن شهرت متّصل به زمان اوّل نباشد که در این صورت متواتر نیست.

یکی از نصاری گوید: معجزات پیغمبر اسلام را اصحاب و اقربا و زوجات او روایت کردند اعتبار به صحّت آنها نیست.

در جواب گوئیم: معجزات موسی و عیسی ﷺ را هم اصحاب آنها نقل کردند، و اگر معجزهٔ حضرت موسی ﷺ را یک نفر روایت کرد و معجزات مسیح ﷺ را چهار تن روایت کردند، معجزات پیغمبر ﷺ را هزاران نفر روایت کردند.

یکی از کشیشان نصرانی موسوم به فیلیپ که به‌عهد مرحوم نراقی بود و نراقی کتاب «سیف الامّه» را ردّ بر او نوشته است، میان معجزات حضرت مسیح ﷺ و معجزات پیغمبر اسلام ﷺ و رامچند هندی فرق گذاشته است و گوید:

«اگر معجزات پیغمبری در کتابش و کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور باشد و از قرائن هم معلوم شود در همان عصر شهرت داشته است صحیح است... نه آنکه مدّت‌های مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند آن هم به اختلاف کثیر؛ زیرا که اگر در همان عهد می‌نوشتند نمی‌توانستند دروغ بنویسند چه شهرت می‌یافت و دیگران تکذیب می‌کردند و بر خلافش مینوشتند لکن حال چون تفحّص کنیم نقل معجزات رامچند و همچنین دیگران از آن قبیل است نه از قسم اوّل به خلاف معجزات سایر انبیا!

در جواب گوئیم: این نصرانی فرق میان متواتر و غیر متواتر را فهمیده است امّا لفظ آن را ندانسته اینکه گوید: «معجزات انبیا باید در عهد خود آنها مشهور باشد و شهرت پس از عهد آنها کافی نیست» صحیح است چون خبر متواتر باید از حال تا زمان اصل واقعه متّصل و مشهور باشد و اگر در زمان اخیر

مشهور باشد و حال زمان اوّل معلوم نباشد متواتر نیست و موجب یقین نمی‌گردد.

مثل اینکه حکایات ملانصرالدّین فعلاً مشهور است امّا این شهرت متّصل به زمان مردی محقّق الوجود نیست پس متواتر نیست، و کتب شیخ بهائی مثل کشکول از این زمان تا زمان خود او متّصل و مشهور است به این جهت متواتر است؛ و قصص رستم و اسفندیار فعلاً مشهور است امّا متّصل به زمان آنها نیست و متواتر نیست؛ و عدالت انوشیروان مشهور و متّصل است و آن متواتر و مفید یقین است و نصرانی این سخن را صحیح گفته است.

امّا کلام دیگرش که گوید: «معجزات حضرت عیسی در کتاب مصاحبانش در همان عهد نوشته شد و معجزات پیغمبر اسلام را طبقات بعد نقل کردند پس معجزات مسیح در عهد او شهرت داشت بر خلاف معجزات خاتم انبیاء».

این کلام صحیح نیست؛ زیرا که ما ثابت کردیم معجزات خاتم انبیا ﷺ هم به عهد خود او مشهور بود و هیچ یک از صحابه نیست که معجزه‌ای از او نقل نکرده و معتقد به صدور خرق عادت از او نباشد.

و اینکه گوید: «معجزات حضرت مسیح را مصاحبانش نوشتند» صحیح نیست؛ چون لوقا و مرقس به اتّفاق نصاری حضرت مسیح را ندیدند و هر چه در انجیلشان نوشتند روایت از دیگران است و مصاحبت دو مؤلّف انجیل متی و یوحنّا را هم نمی‌توانند ثابت کنند و عبارت هر دو دلالت دارد بر اینکه حضرت مسیح ؑ را ندیدند و هیچیک نگفتند من با عیسی چنین گفتم و او به من چنین گفت.

کتاب سیرهٔ ابن اسحاق ما نظیر انجیل است به جهت اینکه معجزهٔ پیغمبر

ما را نقل کرده است و ابن اسحاق بعض صحابه پیغمبر ﷺ را دیده بود و به عهد آنها معجزه در کتاب خود ثبت کرد، علاوه بر اینکه کتاب او متواتر است و سابقاً ثابت کردیم انجیل متواتر نیست.

و نیز نصرانی ایراد کرده است که مخالفین پیغمبر اسلام جرأت مخالفت نمی‌کردند که مثلاً اگر سوره‌ای بهتر از قرآن بگویند اظهار کنند، یا اگر صحابهٔ پیغمبر معجزات دروغ نقل کنند تکذیب کنند!

در جواب گوئیم: چگونه جرأت می‌کردند شمشیر بکشند و با پیغمبر جنگ کنند و او را در مدینه محاصره کنند و جرأت می‌کردند باو ساحر و مجنون بگویند أمّا جرأت نمی‌کردند چند آیه که مانند قرآن ساخته بودند اظهار کنند یا بگویند جابر و ابن مسعود و غیر ایشان معجزه به دروغ نقل کردند؟

شبههٔ دیگر: در میزان الحق گوید: «بعض اروپائیان که عربی خوانده و کتاب‌های عربی را دیده‌اند می‌گویند: «بعض کتب عربی مانند مقامات حریری و بدیع الزمان همدانی در عبارت موافق قرآن بلکه از آن هم افضلند».

در جواب گوئیم: آن اروپائی‌ها از عربی آگاه نبوده‌اند و معنی فصاحت و بلاغت را درک نکرده‌اند چون در زبان ایشان بلاغت به این معنی که در فارسی و عربی هست نیست و خصوصیّات ذوقی را نمی‌فهمند حتّی وزن و قافیه را تشخیص نمی‌دهند و شعر بی وزن می‌گویند! و حریری و بدیع الزّمان خودشان ادّعای هم سری با قرآن نکردند، بلکه بسیاری از فصحای عرب که به تصدیق حریری بهتر از او بودند مانند «سَحْبان وائِل» و «ابن نباته» و «حجّاج بن یوسف» و از همه بالاتر أمیر المؤمنین ؛ که آن خطب نهج البلاغه را گفت نیز دعوی هم سری با قرآن نکرد.

مقامات حریری و بدیع چند داستان مجعول از یک تن گدا است که به لطائف الحیل از مردم پول می‌گرفت: وقتی ابو زید ـ گدای داستان حریری ـ نزد گروهی آمد و گفت: مردی دلیر که قلعه‌ها می‌گشود و خون‌ها می‌ریخت و جنگ‌ها می‌کرد اکنون مرده و کفن ندارد مالی برای تجهیز او می‌خواهم و چیزی به او دادند! یک تن از جماعت در پی او رفت تا از راز وی آگاه گردد پس از طیّ مسافت بسیار گریبان او را بگرفت و گفت: آن مرده که گفتی کجاست؛ گوید:

«كَشَفَ عَنْ سَراوِيلِهِ وَأَشَارَ إِلى غُرْمُولِه».

و بدیع الزمان حکایاتی شرمگین‌تر از این دارد که گفتنی نیست! و چگونه آن را با قول خدای تعالی قیاس توان کرد که فرمود:

﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰ﴾.[1]

و دو سخن را در بلاغت باید سنجیدکه هر دو یک مرام را بیان کند و یکی به از دیگری نه دو مرام مختلف را.

و نیز اعتراض بر شیعه کرده است که می‌گویند: قرآن مبهم است و به ظاهر آن تمسّک نمی‌توان کرد و باز گفته است شیعیان عثمان را کافر می‌دانند و او قرآن را جمع کرد و در آن دخل و تصرّف کرد چگونه بر جمع او اعتماد می‌کنند.

در جواب گوئیم: اینها مذهب عموم شیعه نیست بلکه چند تن از اخباریّین که قولشان هیچ محل اعتنا نیست این سخنان را گفته‌اند و هیچ‌کس دهان مردم را از هیچ کلام نبسته است؛ مثل اینکه بعضی گفتند: سورهٔ یوسف از قرآن نیست، و به ضرورت دین اسلام هم شیعی و هم سنّی به ظاهر قرآن تمسّک

۱ـ سورهٔ نجم (۵۳): آیهٔ ۱ـ۳.

می‌کنند، و اگر حدیثی بر خلاف قرآن دیدند آن را باطل دانند، و به ضرورت و تواتر ثابت است که عثمان قرآن را جمع نکرد بلکه پیش از وی جمع شده بود و علامهٔ حلّی که بزرگ‌تر و اعلم علمای شیعه است در تذکره گوید:

«یَجِبُ اَنْ یُقرَأَ بِالمُتَواتِرِ مِنَ الآیاتِ وَهُوَ ماتَضَمَّنَهُ مُصحَفُ عَلِیٍّ عَلَیهِ السّلامُ لأنَّ أکثرَ الصَّحابَةِ اتَّفَقُوا عَلیهِ وَحرَقَ عُثمانُ ما سِواه».[1][2]

پس مصحف أمیر المؤمنین علیه السلام همین است که ما داریم.

جواب از موافقت قرآن با کتب سابق

نصاری گویند: چون بسیاری از حکایات و قصص انبیا که در قرآن است موافق با تورات و انجیل و با احادیث یهود مانند «میشناه» و «گُمارا» یا کتب غیر معتبره نصاری مانند انجیل طفولیّت و غیر آنها است باید قرآن از آن کتب اقتباس شده باشد و اگر میان تفاصیل آن حکایات اختلاف است و در قرآن به وجه دیگر آمده برای آنست که پیغمبر مسلمانان امّی بود و آن حکایات را زبانی از یهود و نصاری شنید و آنها درست برای او بیان نکردند!!

این کلام را دو جواب است نقضی و حلّی.

جواب نقضی این سخن آن است که: موافق بودن حکایات قرآن با تورات و انجیل دلیل آن نیست که قرآن از آنها گرفته شده است؛ و گر نه عین شریعت موسی علیه السلام را بر سنگی نگاشته یافتند که هشتصد سال پیش از آن حضرت به

۱ـ یعنی. واجب است آیات قرآن به قرائت متواتر قرائت شود و آن چنانست که در مصحف علی علیه السلام است زیرا بیشتر صحابه بر آن اتفاق دارند و عثمان غیر آن را بسوزانید. «م»

۲ـ تذکرة الفقهاء، ج۳، ص۱۴۱.

فرمان حمورابی پادشاه کلده نقش کرده بودند، و جرجی زیدان در مجلد اوّل کتاب آداب اللّغة العربيّة طبع اول ص۲۲ گوید:

«شریعت حمورابی را در بلاد شوش یافتند بر قطعه‌ای از سنگ سیاه بخطّ میخی نگاشته، آن شامل ۲۸۱ مادّه است در احکام طبقات مردم و تکالیف زن و احکام اولاد وارث و غیر آن».

و در ص۲۴ گوید: «در شریعت حضرت موسی بسیار از نصوص شریعت حمورابی یافت می‌شود؛ چنانکه در مجلّهٔ الهلال سال ۱۳ شماره ۵ بیان کردیم و عباراتی از این دو شریعت که مانند یکدیگر است آوردیم».

و در تاریخ ملل مشرق تألیف شارل سنیوبوس به زبان فرانسه در صفحه ۱۲۰ گوید: چون سارگون پادشاه کلده متولّد شد عمّش خواست او را بکشد او را در صندوقی گذاشتند و قیراندود کردند و در شط فرات انداختند پس از آن از آب گرفته شد». نظیر همان حکایت که در تورات از ولادت حضرت موسی ﷺ نقل کرده است (سفر خروج ۳:۲)؛ معذلک نباید گفت تورات حضرت موسی ﷺ از شرایع و حکایات کلدانیان برداشته شده است.

و نیز محمّد طاهر تنیر بیرونی در کتاب «بت پرستی و مسیحیّت کنونی» از کتب عیسویان، عبارات انجیل را که موافق کتب بت پرستان سابق بر مسیحیّت است نقل کرده است: چنانکه بت پرستان هند گویند: «کرشنه» از «ایفاکی» متولّد شد و او پسر خدا است و اقنوم دوم است. و او است پدر و پسر و روح القدس، فرشتگان او را تقدیس نمودند، و مردم ولادت او را از طلوع ستارهٔ او شناختند، و بر صلیب آویخته شد. و در آن وقت بر ماه دائره سیاه احاطه کرد و آفتاب تاریک شد و از آسمان آتش و خاکستر بارید، و پهلوی او را بحربه سوراخ کردند، و از

میان مردگان برخاست و به آسمان رفت که بسیاری دیدند و در آخر الزّمان از آسمان می‌آید سوار اسب آراسته».

و از بودائیان نقل کرده است که گویند:

«بودا از «عذرامایا» متولّد شد بی پهلو خوابی مردی از روح القدس و ستارهٔ بودا بر ولادت او دلالت کرد و فرشتگان مسرور شدند و پس از مردن از قبر بدر آمد و به آسمان رفت و اکنون قدمگاه او مزار ایشان است و باز به زمین می‌آید و او گفته است: گناه مردم بر من».

و در قصص روم و یونان حکایات بسیاری موافق انجیل است. تثلیت در خدایان روم بود، و سه اقنوم را «اسم و کلمه و روح القدس می‌گفتند» و هندیان به‌جای آن گویند: «بر همه، یشنا، سوفا» و صورت خدا را با سه سر کشتند، و خدای یونانیان هم از گور برخاست و روز بر خاستن او را یونانیان جشن می‌گرفتند.

غسل تعمید برای نجات از گناهان میان همهٔ بت پرستان قدیم معمول بود و اطفال را پیش از نام نهادن غسل می‌دادند یا بعض اعضای او را به روغن خاصّی چرب می‌کردند و مخصوصاً میان رومیان و یونانیان این عادت بود.

و أمّا جواب حلّی مسئله نسبت به شریعت موسی ﷺ و اسلام آنست که خداوند عالم مصلحت دید شریعتی بر حضرت موسی ﷺ فرستد شبیه به شریعت کلدانیان، و در قرآن در سورهٔ بقره فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾.

بر شما فرض شد روزه گرفتن چنانکه فرض شد بر آنها که پیش از شما بودند.

و پیغمبر ما ﷺ انکار نکرد که بعض احکام اسلام نظیر احکام پیغمبران پیش است. و در قصاص فرمود:

﴿كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَٱلْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَٱلْأَنْفَ بِالْأَنْفِ﴾
(سورهٔ مائده: ۴۹)

یعنی: بر بنی اسرائیل نوشتیم در تورات که جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی، و همین حکم در شرع اسلام نیز مقرّر گشت.

و نیز حجّ را حضرت ابراهیم ﷺ تشریع کرد: ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾.[1]

و ختنه همچنین سنّت ابراهیم ﷺ بود، در شریعت موسی ﷺ و در اسلام واجب گشت.

و اگر در قرآن چیزی مخالف تورات و انجیل بینی برای آنست که قرآن از جانب خدا است و خدا حق را می‌دانست و آشکار فرمود، امّا تورات و انجیل آمیخته است و غلط بسیار دارد؛ مثلاً وقتی موسی به خواهش قوم از خدا خواست «أَرِنِي» (خود را به‌من بنما) در قرآن گوید فرمود: «لَنْ تَرَانِي» (هرگز مرا نخواهی دید).

و در تورات گوید: «خدا فرمود: مرا از قفا بین که رویم دیدنی نیست».[2]

و در حکایت گوساله ساختن زمان هارون تورات گوید: هارون برادر حضرت موسی خود گوساله ساخت! و در قرآن فرمود: سامری ساخت و هارون هر چه او را نهی کرد نپذیرفت.

۱ـ سورهٔ حج (۲۲): آیهٔ ۲۷.
۲ـ سفر خروج (۳۳:۲۳).

و در مهمانان حضرت ابراهیم علیه السلام در تورات گوید: «آن فرشتگان از گوساله بریان خوردند» و در قرآن می‌فرماید: نخوردند، و پیش از این شرح آن گذشت.[۱]

و اینها دلیل بر صدق قرآن است. در سایر مخالفات هم، مثلاً نام پدر زن حضرت موسی علیه السلام در قرآن شعیب است و چنین نام در تورات نیست بلکه او را «یثرو» گفته است.

واینکه نصرانی گوید: «پیغمبر اسلام چون امّی بود و حکایات کتاب مقدّس را زبانی شنید لذا حکایات قرآن بر خلاف تورات آمد» صحیح نیست زیرا که اگر فرض کنیم نعوذ بالله پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآن را از خدای تعالی به وحی فرا نگرفت باید بگوییم: آن کتب را به دقّت خوانده و به رموز آن آگاه بود چون شهادت بر نفی بسیار داده است و شهادت بر نفی بی احاطه کامل ممکن نیست و این بندهٔ مؤلّف با اینکه بیش از ده بار شرح لُمْعه شهید را خوانده و تدریس کرده‌ام هرگز نمی‌توانم بگویم فلان حکم در آن کتاب نیست و احتمال می‌دهم در جائی مناسب ذکر شده و من به خاطر نداشته باشم و کسی بنبودن مطلب در کتابی شهادت می‌دهد که همهٔ آن را از بر باشد یا از جانب خدا بر او وحی شود.

در قرآن کریم در سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۶۴ فرموده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾.

ای اهل کتاب چرا حقّ را به باطل اشتباه می‌کنید و حق را می‌پوشید دانسته.

این سخن را کسی گوید که بداند حکمی که یهودان دعوی می‌کنند در

۱ـ به صفحه ۱۳۷ مراجعه شود.

تورات نیست و باطل است.

و نیز در آیهٔ ۷۳ فرماید:

﴿وإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ ٱلْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ ٱللهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِندِ ٱللهِ وَيَقُولُونَ عَلَىٰ ٱللهِ ٱلْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.

یعنی: گروهی از ایشان زبانشان را به کتاب می‌پیچند تا آن را از کتاب پندارید با آنکه از کتاب نیست و می‌گویند از پیش خدا نازل شده و از نزد خدا نیست و بر خدا دانسته دروغ می‌گویند.

و همچنین در آیهٔ ۸۷ فرماید:

﴿كُلُّ ٱلطَّعامِ كَانَ حِلاًّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوْرَاةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَٱتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

یعنی: هر طعامی برای بنی اسرائیل مباح بود مگر آنچه حضرت یعقوب بر خود حرام کرد پیش از آنکه تورات فرود آید، بگو تورات را بیاورید و بخوانید اگر راست گوئید.

آن کس که احاطه به تورات ندارد احتمال می‌دهد شاید در جائی طعامی بر بنی اسرائیل حرام شده و او ندیده باشد.

و نیز در سورهٔ نحل: آیهٔ ۱۲۳ می‌فرماید:

﴿إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾.

یعنی: جز این نیست که شنبه نگاه داشتن بر کسانی واجب شد که اختلاف در آن کردند. یعنی تنها بر یهود واجب شد، این را کسی گوید که همهٔ آیات تورات را به یاد داشته و بداند در هیچ جای آن نگاهداری سبت بر غیر

بنی‌اسرائیل واجب نگردیده است.

و نیز گوئیم: پیغمبر اسلام ﷺ برای قصّه گوئی نیامد تا ایراد کنند که این قصّه‌های آدم و موسی و عیسی ﷺ در تورات هم بود و تازه نیست، بلکه برای هدایت مردم به راه حق آمد و بیان احکام خدا و واضح ساختن غلطهائی که جهّال بانبیا افترا بسته بودند و عبرت گرفتن از قصص گذشتگان، و اینها پیش از پیغمبر ما معلوم نبود چون مردم غالباً بت پرست بودند و یهود همهٔ بندگان خدا را بیگانه از حق می‌دانستند جز خودشان را که پسر خدا می‌گفتند، و نیز عیسویان شریعت را ترک کرده بودند و به تثلیث و خدائی مسیح ﷺ و سائر عقائد بت پرستان معتقد بودند، خداوند، پیغمبر ما ﷺ را فرستاد برای هدایت مردم به دین تازه‌ای که با دین آنها مباین بود؛ و امروز چون یک نفر مسلمان را با یک یهودی یا نصرانی قیاس کنی خواهی دید که عقائدش نه در اصول دین با آنها مطابق است نه در فروع دین، هر چند داستان حضرت موسی را مانند یک تن یهودی بداند و یا داستان حضرت عیسی را مانند یک تن مسیحی، امّا هر یک از قصّهٔ خود نتیجه دیگری می‌گیرد، پس پیغمبر اسلام ﷺ مردم را عوض کرد و عقائد و افکار جدید بوجود آورد. با این حال گوئیم: در قرآن قصصی بیان فرموده که نه در کتب یهود و نصاری هست و نه در عرب مشهور بود مانند «ملاقات حضرت موسی با خضر در سورهٔ کهف» و «اصحاب رس» و در سورهٔ ابراهیم: آیه ۱۰ فرمود: امّت‌ها و پیغمبرانی آمدند که هیچ‌کس از آنها آگاه نیست مگر خدا.

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَٱلَّذِينَ مِن

بَعْدِهِمْ لاَ يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللهُ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ﴾.[۱]

مخالفت قرآن با انجیل

نصرانی گوید: یک دلیل بر اینکه قرآن از طرف خدا نیست این است که با تعلیمات انجیل مخالف است مثلا: خدائی حضرت مسیح در انجیل صریحاً بیان شده است و در قرآن او را در رتبهٔ پیغمبری می‌داند!؟ و در انجیل گوید: کشته شدن مسیح کفّاره گناهان شد و قرآن آن را انکار کرده است!؟ و در انجیل خداوند دارای سه اقنوم (اب و ابن و روح القدس) بیان شده است و در قرآن این تثلیت در حدّ کفر است!.

در جواب گوئیم: اینها همه دلیل بر صحّت قرآن و بطلان انجیلی است که در دست ایشان است!

و نیز گوئیم: مذهب صحیح مسیحی نیز مخالف این خرافات و موافق قرآن است.

چون «اریوس اسکندرانی» از بزرگان مسیحیان پیش از پیغمبر اسلام بود و اتباع بسیار داشت و مسیح را مانند مسلمانان بنده خدا می‌دانست و تثلیت عیسویان را منکر بود.

و «ماسدونیوس» و اتباعش می‌گفتند روح القدس فرشته خدا است نه متّحد با او؛ و جماعتی از نصاری منکر کشته شدن آن حضرت بودند مانند

۱ـ آیا نیامد شما را داستان اقوامی که قبل از شما بودند چون قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها بودند، کسی انها را نمی‌داند جز خداوند. آمد ایشانرا پیغمبرانشان (یعنی: بر آنها مبعوث شدند) با معجزات روشن. «م»

«بسیلیدیس» و در تاریخ کلیسا تفاصیل این مذاهب هست و خود عیسویان می‌دانند، و پیش از این گفتیم این اناجیل متواتر نیست تا قضیّه صلب مسیح ؑ اعتبار داشته باشد، امّا مسیحیان معنی تواتر را نمی‌دانند و فرق میان متواتر و آحاد و مشهور نمی‌گذارند.

و باید دانست که در عهد حضرت عیسی ؑ مورّخی در اورشلیم می‌زیست موسوم به «یوسف بن گوریون» که یونانیان او را «یوسیفوس» گویند، و تاریخ او هم نزد یهود معتبر است و هم نزد نصاری و همهٔ وقایع جزئیّه و مظالم رومی‌ها را نسبت به بنی اسرائیل نقل کرده است و هیچ نام حضرت عیسی ؑ را نیاورده و ظهور و دعوت او را نقل نکرده است مثل اینکه در آن زمان هیچ اهمیّت نداشته، و این بیشتر بر ابهام تاریخ آن حضرت می‌افزاید؛ و البتّه در نظر حاکم رومی هم ظهور آن حضرت مانند یک بحث مذهبی بی‌اهمّیت بود و جنبهٔ سیاسی نداشت و یهودی‌ها از حاکم می‌خواستند او را بکشد امّا حاکم رومی اعتنا به آنها نکرد و اگر ظهور او در سیاست اندک اهمّیتی داشت و آن حضرت را کشته بودند البتّه یوسف ذکر آن کرده بود.

هامان و ذوالقرنین

نصاری گویند: هامان وزیر یکی از پادشاهان ایران بود نه وزیر فرعون و قرآن او را وزیر فرعون خوانده است!

در جواب گوئیم: هامان لفظ عام است مانند «اتابك» و «صدر اعظم» و گاهی بر فرد معیّن گفته می‌شود؛ و کلمهٔ خاصّ را بر عامّ یا عامّ را بر خاصّ بسیار اطلاق کنند، مثل «الکتاب» که از آن کتاب سیبویه را، و از «مدینه» مدینة

الرّسول صلی الله علیه و آله و سلم را خواهند، و «شیخ» را بر ابو علی سینا و سعدی، و قاموس را بر هر کتاب لغت، و حاتم را بر هر جوانمرد، و مسیح را بر حضرت عیسی علیه السلام و هر بزرگی، و بیت را بر خانهٔ کعبه و هر خانه‌ای، و فرنگیها صفی می‌گویند و هر پادشاه صفوی را خواهند.

و هم گویند: «قرآن ذوالقرنین را پیغمبر شمرده است با آنکه او به خدا ایمان نداشت و بت پرست بود».

در جواب گوئیم: در قرآن او را پیغمبر نشمرده، همین اندازه معلوم می‌شود وی خدا را می‌شناخت[۱] و این معنی از وی دور نیست اگر چه ملّت او بت پرست بودند و اسکندر شاگرد ارسطو بود و در کتاب یوسف بن گوریون که نزد یهود و نصاری معتبر است به نقل سیف الأُمّة گوید: «مرد با خدا بود در پیشانی او دو شاخ بود مانند دو شاخ گاو».

و نیز گوید: «چون پدر او «فیلپس» وفات کرد. اهل مقدونیه را بخواند و گفت: بشنوید از من ای بزرگان مقدونی و مردم یونان! نگاه کنید ببینید در من و پشت من بشنوید در جبروت انسان به غیر از خدا به تنهائی که اوست نجات دهنده شما».

و اینکه در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْنَا يَا ذَاالْقَرْنَيْنِ اِمَّا انْ تُعَذِّبَ﴾[۲] وحی نظیر وحی انبیاء نیست، یعنی: در دل او افکندیم ـ نظیر آنکه فرمود:

۱ـ مؤلّف محترم راجع به ذوالقرنین در پاورقی‌های تفسیر ابوالفتوح ج۷ ص۳۷۰ و ج۱۲ ص۵۵۲ مفصل تحقیق کرده‌اند بدانجا مراجعه شود. «ن»

۲ـ سورهٔ کهف (۱۸): آیهٔ ۸۶

﴿وأوحی رَبُّكَ الی النَّحْلِ﴾.[1]

اصحاب کهف

در قضیّهٔ أصحاب کهف شبهه کرده‌اند که از زمان دقیانوس امپراطور که اصحاب کهف از ترس او گریختند تا به عهد قسطنطین که از خواب بیدار شدند کمتر از صد سال است و در قرآن گوید: آنها سیصد و نه سال خفتند، دقیانوس در سال ۲۴۹ بعد از میلاد به قتل عام مسیحیان فرمان داد. و اگر ۳۰۹ سال هم خفته باشند باید در سال ۵۵۸ نزدیک ولادت حضرت خاتم انبیا ﷺ از خواب برخواسته باشند و چنین نیست:

در جواب گوئیم: سیصد و نه سال در قرآن گفتهٔ اهل کتاب است و پس از آن خدا می‌فرماید: **﴿قُلِ اللهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا﴾**[2] گویا بعض نصاری که درست آگاه نبود ۳۰۹ سال گفته بود خداوند نقل قول او کرده پس از آن فرمود: «بگو خداوند داناتر است به مدّت درنگ آنها» ـ چنانکه از عدّهٔ آنها هم آگاه نبودند که سه یا پنج یا هفت کس بودند، و از اینجا معلوم می‌شود عالم مسیحی در عربستان نبود و همه جاهل بودند.

عُزَیْر ـ یهود بر ما اعتراض می‌کنند که ما عزیر را پسر خدا نمی‌دانیم و این نسبت تهمت است!

در جواب گوئیم: اوّلاً بنی اسرائیل همه خودشان را پسر خدا می‌دانند. ثانیاً گوئیم: شاید یهود امروز نگویند عُزَیْر پسر خدا است و لیکن البتّه جماعتی از

۱ـ سورهٔ نحل (۱۶): آیهٔ ۶۸.

۲ـ سورهٔ کهف (۱۸): آیهٔ ۲۶.

یهود بعصر پیغمبر ﷺ از جهل یا علّت دیگر می‌گفته‌اند.

مقراض کردن نجاست از بدن

شنیدم که مسلمانی در ضمن بحث با یهودی می‌گفت: در دین شما باید بول را به مقراض از بدن برید! و یهودی منکر بود و می‌گفت: خدای مهربان هرگز چنین حکمی نمی‌کند!

مؤلّف این کتاب گوید: حدیثی موافق دعوی این مسلمان وارد است به دو لفظ یکی «قَطَعُوه» یعنی: او را می‌بریدند، و دیگر «**قَرَضُوا لُحُومَهُمْ بِالمَقَارِيضِ**»[1] یعنی: گوشت‌های خود را بمقراض می‌چیدند. و به گمان این بنده لفظ اوّل که در تفسیر علیّ ابن ابراهیم است صحیح است و هاء ضمیر در «**قَطَعُوه**» به مرد بر می‌گردد نه به بول، یعنی سایر بنی اسرائیل آن مرد نجس شده را از جماعت خود می‌بریدند و با او معاشرت نمی‌کردند، یکی از روات آن را به بول برگردانیده یعنی: بول را می‌بریدند و آن را نقل به‌معنی کرده است به لفظ دوّم. و این از احادیث آحاد است نه متواتر و قطع معاشرت در بعض نجاسات در شریعت یهود هست.

۱ـ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳۳ (من أبواب الماء المطلق)، حدیث ۴؛ و برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب‌های: منتقی الجمان، شیخ حسن صاحب معالم، ج ۱، ص ۷۴؛ هدایة المسترشدین، شیخ محمّد تقی رازی، ج ۲، ص ۷۴۰؛ المحکم فی اصول الفقه، سیّد محمّد سعید حکیم، ج ۱، ص ۶۹ مراجعه شود

جواب از آیات جبر

دیگر اعتراض کرده‌اند که بعض آیات قرآن دلالت بر جبر دارد. چنانکه گوید: خدا هر کس را خواهد هدایت می‌کند و هر کس را خواهد گمراه می‌کند.

در جـــواب گـوئیم: نـظیر ایـن در تـورات نـیز هست در سـفر خـروج (۲۱:۴ـ۳:۷ـ۱:۱۰/۲۰/۲۷ـ۱۱:۱۰) گوید:

«خداوند قلب فرعون را سخت گردانید با به معجزات موسی ایمان نیاورد و بنی اسرائیل را نفرستاد».

و در اشعیا (۱۷:۶۳) است: «ای خدا چرا ما را از راههایت گمراه کردی و دل ما را سخت نمودی که از تو نترسیم».

و در نامه دوم پولس به تسالو نیکیان (۱۱:۱۲) گوید:

«لِهذا خدا به آنها اثر ضلالت را خواهد فرستاد تـا آنکـه ایشـان دروغ را اعتقاد نمایند».

و در انجیل متی (۲۵:۱۱) می‌گوید:

«والدا خداوند آسمان و زمینا تو را ستایش می‌کنم از اینکه این چیزها را از حکما و صاحبان فهم مستور و به کودکان ظاهر گردانیدی».

و آیات دیگر نظیر این بسیار است، هر جواب که آنها از آیات تورات و انجیل دهند جواب ما از آیات قرآن همان است، وحلِّ آن در کتب کلام مذکور و معروف است.

زن گرفتن پیغمبر ﷺ

نصاری گویند: چرا پیغمبر اسلام زن بسیار گرفت و زنان را دوست داشت.

در جواب گوئیم: نصاری پندارند زن گرفتن با ورع و تقوی مباینت دارد از این جهت زنان پرهیزکار شوهر نمی‌کنند، و کشیشان روم زن نمی‌گیرند! همانطور که شراب خوردن در نظر مسلمانان قبیح است و از شراب خوردن که به حضرت مسیح ؈ نسبت می‌دهند تعجّب می‌کنند، زن گرفتن مقدّسین در نظر مسیحیان هم چنین است.

حضرت اشعیا که از بزرگان انبیا است و عیسویان برای اثبات مسیح بقول او تمسّک می‌کنند در (۳:۸) گوید:

«من با نبیه (یعنی عیالش) مقاربت نمودم و او حامله شده پسری زائید و خداوند به من گفت: او را «ماهیرشالال حاش» نام بگذار».

و در «سرود سلیمان» که از کتب آسمانی آنها است نوشته (۲/۱:۷....): «ای دختر امیر، پاهای تو در نعلین چه زیبایند! رانهایت مثل قِلادَه کار دست صنعت‌گران است! نافت مثل پیاله مدوّری است که به شریت ممزوج محتاج نیست! شکمت مثل توده گندم است که محاط به سوسن‌ها است! دو پستانت مثل دو بچّه غزال است که توأمند ـ آه».

و حضرت موسی ؈ هم دو زن گرفت و بر سر زن دوّمش میان او و خواهرش مریم نزاع افتاد.

معذلک پیغمبر ما ﷺ برای احترام خدیجه رضی الله عنها از جوانی تا ۵۳ سالگی اصلاً زن دیگر نگرفت و پس از آن زنان چند گرفت؛ البتّه برای مصالحی

دینی یا سیاسی و زن گرفتن در مذهب اسلام زشت نیست و دوست داشتن زنان سنّت است، چون بقای نسل بشر متوقّف بر آنست، و من چندان به بیان مصالح احکام علاقه ندارم و گر نه در این باب فصلی مطوّل می‌آوردم.

یأجوج و مأجوج

اگر کسی سؤال کند که یأجوج و مأجوج کدام طائفه‌اند و آنچه در خلقت عجیب آنها می‌گویند صحیح است یا نه؟

در جواب گوئیم: دو طائفه بودند و در قدیم به این نام بودند و در تورات هم نام آنها هست و آنچه در خلقت عجیب آنها گفته‌اند مثل آنکه: «قامت کوتاه دارند به اندازه شبری، یا گوش بزرگ دارند چنانکه همان‌ها را بستر می‌کنند» نه در قرآن است نه در حدیث صحیح، و آنها نژادی کوتاه قامتند از مردم دیگر کوتاه‌تر و شاید نام آنها امروز چیز دیگر باشد، چنانکه نژاد ارناوت را امروز آلبانی گویند، و نام طوائف از قدیم تا کنون بسیار تغییر یافته است.

بساط سلیمان

اگر کسی سؤال کند بساط سلیمان که در قرآن آمده است چه بود؟

در جواب گوئیم: در قرآن چیزی که موجب استبعاد آن گردد نیست می‌فرماید:

﴿**لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ**﴾ (سبا آیهٔ ۱۲).

یعنی: باد را مسخر سلیمان کردیم که سیر روزانه باد به اندازهٔ یک ماه بود و شبانه به اندازهٔ یک ماه، و تفصیل آن در قرآن نیست که چه صنعت بود و باد چگونه آن بساط را می‌برد.

و به نظر می‌رسد که چون صنعتگران در دستگاه سلیمان بسیار بـودند و جن هم در باطن یاری آنها می‌کردند چنانکه فرشتگان اهل بـدر را و بـرای او صرح ممرَّد از آبگینه ساختند، و در عمارت مسجد جرثقیل بکار بردند، و هنر نمائی بسیار داشتند از جمله بساطی ساختند که به آسمان بالا می‌رفت و شراعی داشت مانند کشتی‌های بادی و شاید مرغانی چند بر آن بساط می‌بستند و مرغان آن را بالا می‌بردند؛ و گویا برای پادشاهان دیگر مانند سلاطین بابل و ایران هم نظیر این ساخته بودند.

و بسیاری از صنایع پیش برای آنکه پر زحمت و کم فائده بود بـر افـتاد چنانکه در صدر اسلام بلکه پیش از آن هم ساعت بود و در عهد اخیر بر افتاد تا فرنگیان ساعت آسان اختراع کردند، و شیشه در مصر به عهد فراعنه بود، امّا سهل و رائج نبود که در عمارات بکار برند حتّی در قصور سـلاطین شـیشه بـه کـار نمی‌بردند تا اروپائیان در این نزدیکی رواج دادند.

سدّ اسکندر

اگر کسی سؤال کند سدّ اسکندر چه بود؟

در جواب گوئیم: در جای کوهستانی شکافی بود و مردمی که آنجا بودند به او شکایت کردند از قبیلهٔ وحشی که از شکاف کوه بر آنها می‌تاختند و اسکندر آن شکاف را گرفت که دشمن هجوم نکند، و این رسم در یونانیان بود و بلاد آنها کوهستانی است و دشمنان از شمال پیوسته بر آنها می‌تاختند و گرفتن راه بر آنها دشوار بود و نظیر عمل اسکندر باز در تاریخ یونان هست.

خداوند فرمود:

﴿حَتّٰى اِذٰا سٰاوٰى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ﴾[1] میان آن دو کوه را استوار و هـموار کرد.

و اگر پرسی هنوز باقی است یا خراب شد؟ گوئیم: هر دو ممکن است.

و اگر گوئی: خداوند در قرآن فـرمود: یأجـوج و مأجـوج در قـیامت آن شکاف را باز می‌کنند؟ گوئیم: خـداونـد نـفرمود: در قـیامت آن را مـی‌شکافند، فرمود: هر وقت خدا خواهد و وعدهٔ او برسد این سدّ شکافته شود و این قول ذوالقرنین است که چون سدّ را به آن استواری دید گفت: این چنان استوار است که خراب نمی‌شود مگر اینکه خداوند وقتی را مقرّر کرده باشد. و شاید یأجوج هم اکنون آن سدّ را شکافته و در جهان پراکنده شده باشند و نشانه‌های قیامت نباید همیشه مقارن آن باشد؛ چنانکه در زمان پیغمبر ﷺ **هـم بـعض عـلائم** قیامت آمده بود.

خداوند فرمود:

﴿فَقَدْ جٰاءَ أَشْرٰاطُهٰا﴾.[2]

فرو رفتن آفتاب در چشمهٔ گل آلود

گر کسی سؤال کند فرو رفتن آفتاب در چشمهٔ گل چیست کـه در قـرآن فرموده است: ﴿وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾؟[3]

در جواب گوئیم: خدا نفرمود که آفتاب در چشمهٔ گل آلود فرو مـی‌رود بلکه فرمود: ذوالقرنین آفتاب را چنان یافت که در چشمهٔ گل‌آلود می‌رود؛ و هر

۱ـ سورهٔ کهف (۱۸): آیهٔ ۹۶.

۲ـ سورهٔ محمّد (۴۷): آیهٔ ۱۸.

۳ـ سورهٔ کهف (۱۸): آیهٔ ۸۶

کس هر جا بایستد منتهای مدّ بصر او هر چه باشد چنان بیند که گوئی آفتاب بدانجا فرو می‌رود، اگر کنار دریا ایستی می‌بینی آفتاب در آب میرود، و اگر در کوهستان باشی بینی پشت کوه می‌رود؛ و اسکندر آهنگ مغرب کرد به زمین باتلاق رسید و از آنجا پیشتر نتوانست رفت و دید آفتاب در آن آب‌های گل آلود فرو می‌رود.

کعبه در وسط زمین است

اگر کسی سؤال کند چگونه کعبه در وسط زمین است با آن که زمین کره است و مرکز آن در باطن آن است که جای هیچ شهری نیست و شهرها در سطح ظاهر آن است و هر نقطه که تصوّر کنی در سطح کره مرکز است؟

در جواب گوئیم: در حدیث متواتر این معنی نیامده است، با این حال صحیح است چون مقصود از زمین در اصطلاح مردم همهٔ کره نیست بلکه خشکی آن است که بَرِّ قدیم گویند و کعبه در وسط بَرِّ قدیم است، چنانکه از دورترین نقطهٔ غربی که مغرب افریقا و ساحل اقیانوس اطلس است چون بخواهی به کعبه مشرّف شوی دوری راه به اندازهٔ آنست که از دورترین نقطه شرقی و ساحل چین بیائی و هر یک در طول ۹۰ درجه است و از شمال و جنوب نیز مساوی است چون از نهایت آبادی جنوبی تا کعبه به اندازهٔ غایت آبادی عرض شمالی است و از جنوب آفریقا و شمال روسیّه تا کعبه هر یک نزدیک چهل درجه است و ماورای این حدود آبادی معتدّبه نیست تا امریکا، و خداوند خانهٔ خود را در وسط خشکی قرار داد تا نسبت همه مردم به آن مساوی باشد و نزدیک دریا قرار داد تا مسافرت به آن سهل باشد؛ و هوای آن گرم است تا هر فصل بدان جا توان رفت؛ و در وادی بی کشت و زرع قرار داد تا جبابره طمع در

ملک آن نکنند و عیّاشان در آنجا گرد نیایند.

هفت آسمان و هفت زمین

اگر کسی پرسید هفت آسمان و هفت زمین چیست؟

در جواب گوئیم: تقسیم هر مکان را هر کس بر حسب مصلحت خود هر طور فرض کند صحیح است؛ مثلا شهری را ممکن است به چهار بخش کرد و نام هر یک را محله گذاشت، یا به ده بخش کرد و هر یک را ناحیه نامید، یا ۲۰ بخش کرد و هر یک را کوی و برزن گفت و همه صحیح است زمین را قدیم بـهفت منطقه تقسیم می‌کردند از خط استوا به شمال، و هر یک را اقـلیم مـی‌گفتند، و امروز همهٔ زمین را از شمال و جنوب خط استوا به پنج منطقه تقسیم می‌کنند: یک منطقه حاره و دو معتدله و دو منجمده، و برای پیغمبران خـدا ایـن دو تـقسیم مساوی است برای اینکه میخواهند قدرت خداوند و مخلوقیت جهان را ثابت کنند خواه هفت اقلیم باشد یا پنج منطقه؛ و نیز هفت سیاره در هفت مدار سیر می‌کنند، قدیم نام آن مدارها را آسمان گذاشتند و گمان می‌کردند اجسام منفصل از هم‌اند و امروز مدار را تصدیق می‌کنند اما آنها را اثیر متشابه و از یک جنس می‌دانند، و پیغمبران می‌گویند: اینها مخلوق خدا است خواه هفت آسمان متباین باشد خواه هفت آسمان متشابه و خداوند در سوره مؤمنون: آیهٔ ۱۷ فرمود:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ﴾.

یعنی: بالای سر شما هفت راه آفریدیم.

و نیز در سوره شوری: آیهٔ ۲۸ فرمود:

﴿وَمِنْ آياتِه خَلْقُ السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَما بَثَّ فيهِما مِنْ دابَّة﴾.

و از آیات اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنها است از جنبنده

یعنی: در کرات سماوی هم جانور آفریده است، و این با مذهب امروزی مطابق است.

خسوف و کسوف و زلزله

اگر کسی سؤال کند در تفسیر زلزله و خسوف و کسوف و امثال آن در احادیث چیزهای برخلاف عقل آمده است؛ مانند اینکه ماه و خورشید گاهی به نور خویش مغرور می‌شوند خداوند آنهارا در دریای ظلمت فرو می‌برد! و اینکه باران از دریای میان زمین و آسمان فرو می‌ریزد؛ و مثل اینکه رعد آواز ملکی است که ابر را می‌راند، و برق، ضربت تازیانه اوست و امثال اینها؟

در جواب گوئیم: همه اینها به اخبار آحاد نقل شده است یعنی یک نفر و دو نفر روایت کردند و احتمال راست و دروغ در گفتار آنها هست و ما اطمینان به صحت اخبار آحاد نداریم و در این‌گونه امور به اخباری تمسّک می‌کنیم که به تواتر ثابت شود، یعنی ناقلین اول آن از امام و پیغمبر ﷺ به اندازه‌ای باشند که احتمال توطئه و تبانی بر نشر اکاذیب درباره آنها داده نشود، و علاّمه حلّی رحمه الله در کتاب نهایة الاصول گوید: ملاحده عمداً اباطیل و خرافات داخل احادیث پیغمبر کردند تا مردم را از دین متنفّر سازند. و علمای دین مانند خواجه نصیر طوسی و علامهٔ حلّی ـ رحمهما الله ـ و امثال‌علت طبیعی همهٔ اینها را می‌دانستند، مثل آنکه ماه جلوی آفتاب حائل می‌شود در کسوف و حبس بخار در زلزله؛ و هیچیک از آنها بر ایشان مجهول نبود. و اهل حدیث طریقه‌ای دارند که پسندیدهٔ علمای دیگر نیست و مبالغه آنها را در صحّت هر حدیثی موجب خرابی دین می‌دانند.

مسلمان باید معتقد باشد که طبیعت هر چه کند مسخر امر پروردگار است

و هر چیز در جهان هست به اراده او است خواه باران از ابر بیاید و ابـر را بـاد بیاورد یا چیز دیگر.

و خداوند فرمود: ﴿يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً﴾[1] بادها را می‌فرستد تا ابرها را بر می‌انگیزد. راندن ابر را به باد نسبت داده، تازیانه و بانگ ملک را نام نبرد.

آغاز آفرینش

اگر کسی پرسید که متدینین می‌گویند: از اوّل آفرینش تاکنون هـفت یـا هشت هزار سال است با آنکه علمای امروز فرنگستان از طبقات الأرض و قرائن دیگر چنان دانسته‌اند که میلیون‌ها سال بر این کوه زمین گذشته است؛ و جمع بین این دو چگونه می‌شود؟

در جواب گوئیم: در تورات یهود عمر جهان را به مدّت کم محدود کرده است و چنانکه گفتیم: این تورات را حضرت موسی بن عمران ﷺ ننوشت تـا کلام او حجت باشد و مورخین مسلمان هم این مدّت را از تورات برداشته‌اند و در قرآن و احادیث متواتره مدّتی برای ابتدای آفرینش مـعین نـیست؛ بـلکه از بعض احادیث استمرار خلقت از اوّل تا مدّت غیر محدود معلوم مـی‌شود کـه فرمود: پیش از این آدم باز آدم بود و پیش از آن هم آدم بود و هکذا.

و کلام طبیعیین از جهت دیگر بسیار بعید است چون در دو هزار سـال اخیر انسان با این فطانت، علوم بسیار استنباط کرد و صنایع بسیار اختراع نمود پس چگونه میلیون‌ها سال بر او گذشت و هیچ نکرد؟ و معقول‌تر می‌نماید اگر

۱ـ سورهٔ روم (۳۰): آیهٔ ۴۸.

گوئیم: در این میلیون‌ها سال بارها انسان در زمین پدید آمده و به توالد و تناسل بسیار شدند و به علّتی منقرض گردیدند مانند زلزله‌ها و طغیان آب‌ها و امثال آن و باز دسته دیگر پدید آمدند و هکذا، و آنها که می‌گویند: انسان بوزینه بود هیچ دلیل ندارند و به حدس و تخمین سخنی می‌گویند!

اگر کسی بپرسد آدم ابوالبشر که بود؟ و آیا به دلیل عقلی می‌توان امکان وجود او را ثابت کرد؟

در جواب گوئیم: طبیعیین امروز می‌گویند: کره زمین از خورشید جدا شد و گرم و گداخته بود مانند خورشید که هیچ موجود زنده در آن نمی‌توانست زیست کند و به تدریج سرد شد و قابل زیستن گشت، پس اولین موجود زنده بی پدر و مادر پدید آمد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و همان تعجب که از خلقت آدم از خاک هست همان تعجب از خلقت حیوان دیگر نیز هست، و اگر ممکن است حیوان دیگر بی پدر و مادر از خاک پدید آید، پدید آمدن آدم ابوالبشر هم ممکن است.

و نیز گوئیم: خلقت حیوان به تولد یعنی از مواد ارضی بی پدر و مادر شواهد بسیار دارد و در کتب حکمت مذکور است مانند خلقت ماهی در آب قنات بی اتصال به جائی، و شپش از چرک و امثال آن، و اینها لابد سبب طبیعی نادر الوقوع دارد.

تیر شهاب

اگر کسی سوال کند: شهب پیش از اسلام بود با آنکه از آیه قرآن معلوم می‌شود که در عهد پیغمبر ﷺ تازه ظهور کرد برای راندن شیاطین و ابطال کهانت؟

در جواب گوئیم: تیر شهاب پیش از اسلام نیز بود اما مقارن ظهور اسلام بسیار شد چنانکه آسمان پر از شهاب گشت و در قرآن (سورة الجن: آیهٔ ۸) فرمود: ﴿مُلِئَتْ حَرَسا شَدیدا وَشُهُبا﴾ و هر وقت آسمان را می‌نگریستند از جوانب آن ستاره می‌دوید و این را در عربی «تناثر النجوم» و در فارسی «ستاره باران» گویند، و بسیار نادر اتّفاق می‌افتد. یک بار در سال ۳۲۹ هجری شد که در آن سال شیخ کلینی و علیّ بن بابویه درگذشتند و غیبت کبری شد ؛ و نزدیک ۶۰ سال پیش هم ستاره باران شد که پیر مردان برای ما نقل کردند.

به هر حال کثرت شهب همیشگی نیست و در عهد پیغمبر ﷺ تازگی داشت چون اهل آن زمان نظیر آن را به خاطر نداشتند.

و اگر گوئی: شهب چه ارتباط با کهانت و منع شنیدن صوت از اهل آسمان دارد؟

در جواب گوئیم: بالا رفتن جن به آسمان و فرود آمدن فرشتگان به زمین هر دو به یک معنی است و همچنان‌که فرشته موجودی مجرد است و از آسمان به زیر میآید همچنین جن موجودی مجرد است و بالا می‌رود، و هر معنی که برای آسمان وزمین و فرود آمدن فرشتگان تصوّر کنی همان معنی برای جن و بالا رفتن آنها تصوّر می‌شود ؛ و همان طور که پیغمبر ﷺ وقتی زن پیش رویش نشسته بود جبرئیل را نمی‌دید، به طوری که در حدیث خدیجه و آغاز وحی وارد است، و دیدن زن مانع دیدن ملائکه است همچنین هنگام آشفتگی اوضاع جو و ریختن ستارگان و تشویش خاطر، جن‌های کاهنان از اطلاع بر مغیبات ممنوع می‌شدند و کاهنان از روشن بینی که در نتیجه ریاضت باطل داشتند محروم می‌گشتند؛ و آنهاکه اهل ریاضتند گویند: روشن بینی به آرامش خاطر وبی‌آلایشی ذهن و فراغ بال ممکن است و این روشن بینی برای کاهنان بتعلیم ملائکه نیست

وگرنه مانند پیغمبر بودند و خطا نمی‌کردند.

البتّه ملاحده و مادیین به فرشته هم معتقد نیستند و هیچ چیز غیر محسوس را باور ندارند و این جواب که دادیم برای قانع کردن آنها نیست، آنکه به خدا معتقد نباشد گو به جن هم معتقد مباش، و برای آنها اول باید ثابت کرد موجود منحصر در محسوسات نیست، و در ردّ آنها کتب دیگری نوشته شده است.

کوه‌ها میخ زمین اند

اگر کسی پرسد خداوند کوه را میخ زمین کرد چنانکه در قرآن است: ﴿وَجَعَلْنَا الجِبالَ أوْتادا﴾[1] معنی آن چیست؟

در جواب گوئیم: معنی آن باشد که کوه شبیه میخ است در نگهداشتن زمین از لرزش و اضطراب. و گوئیم در باطن زمین جسمی گداخته و گرم و سیّال است و روی آن را قشری فرا گرفته و سرد شده است، و آتش و دود و بخارات در باطن آن متراکم گردیده و پیوسته فشار میآورد که قشر زمین را بشکافد و بترکاند و خداوند بسیاری از مواضع قشر زمین را از سنگ سخت مقرر فرمود تا در مقابل فشار حرارت باطن مقاومت کند، و اگر قشر زمین سست بود پیوسته زیر پای ما مضطرب بود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «**وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدانَ أرْضِه**»[2] یعنی: به سنگ‌ها اضطراب و جنبش زمین را استوار ساخت مانند میخ. و این

۱ـ سورهٔ نبأ (۷۸): آیهٔ ۷.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص۵۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج۵، ص۴۹۲؛ مطالب السؤول، محمّد بن طلحه، ص۱۵۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۶.

جواب را از کتاب سیف الامّه مرحوم نراقی استفاده کردیم.

مطالب گفتنی از این قبیل بسیار داریم اما این رساله مختصر، گنجایش همه آنها را ندارد، خوانندگان را نمونه آوردیم تا بدانند شبهات مردم بیشتر از جهل است و چون بغور مطالب رسی در هیچ جای دین شبهه نیست و در این باب حدیثی از احتجاج طبرسی روایت است که:

چون یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف می‌خواست کتابی در ردّ قرآن بنویسد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برای او پیغام فرمود که: آنچه بنظر تو رسد و در قرآن شبهه کنی احتمال می‌دهی شاید مقصود قرآن چیز دیگر باشد غیر آنچه تو فهمیده‌ای و غلط دانسته‌ای و آنچه خدا خواست صحیح باشد. فیلسوف شنید و پسندید و تصدیق کرد که چنین است و از آن عزم منصرف شد (انتهی ملخّصا).

اکنون ملاحده بسیار وسوسه می‌کنند تا مردم را متزلزل سازند و هر کس عاقل است، اگر شبهه‌ای شنید آن کلام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بخاطر آورد تا دغدغه از خاطرش زائل شود.

فقه اسلام ناقص نیست

گروهی گویند: فقه اسلام ناقص است و بسیاری از ضروریات احکام معاش امروزه مردم در آن نیست مانند «بیمه و ثبت اسناد و اقسام شرکت» و قوانین فرنگی کامل‌تر از آن است.

در جواب گوئیم: آنکه از فقه اسلامی آگاه است داند که در قرآن و سنّت قواعد کلّی هست برای هر مطلب که مردم بدان نیازمند شوند، و فقهای ماهر بر حسب احتیاج مردم به تدریج فروع جزئیه را از احکام و قواعد کلیه بیرون

آوردند و باز هم بیرون میآورند و این فروع بسیار که در کتاب‌های بزرگ فقه مانند تحریر و تذکره و مبسوط است ماند حریم قنات و چاه و اندازه عرض کوچه و احکام معابر و مسائل دوریهٔ وصیت آیهٔ قرآن یاروایت صریح ندارد و شاید از چهل هزار مسئلهٔ تحریر دو یا سه هزار مسئله منصوص است و ما بقی را فقها از قواعد کلی که پیغمبر ﷺ و أئمّه ﷺ دستور دادند بیرون آورده‌اند.

پس فقه اسلام ناقص نیست و دستورهای کلی داریم که بر حسب احتیاج حکم هر مسئله تازه را از آن بیرون می‌آوریم.

و نیز گویند: بخمس و زکوة نمی‌توان امر مُلک را تمشیت داد و در شرع اسلام، وضع مالیات ناقص است!

در جواب گوئیم: این اعتراض از نادانی برخاسته است زیرا که خراج چیز دیگر است و زکوة چیز دیگر و هر یک مصرفی جداگانه دارد.

زکوة صدقه است برای فقرا و قرض داران و در راه ماندگان و خیرات دیگر و هر کس می‌تواند پل و کاروانسرا بسازد و مهمان بپذیرد و از زکوة محسوب دارد.

و امّا خراج برای مصالح دولت است مانند: مشاهرهٔ قضاة و رؤسای کشور و لشکر و دبیران و مرز داران و برید و هر چه امام مصلحت داند و اینها نه خمس است و نه زکوة و هرگز ائمه ﷺ از شیعیان خود خراج طلب نمی‌کردند بلکه خراج را مردم به خلفا می‌پرداختند و خمس را به امام؛ و زکوة تفصیلی دارد.

و در کتب فقه گویند: خراج و حصّهٔ سلطان بر زکوة مقدّم است یعنی: اگر کسی در زمین خراجی گندم یا جو یا خرما یا مو داشته باشد باید اول خراج سلطان را بیرون کند و از ما بقی اگر به حدّ نصاب رسد زکوة بپردازد و اگر یکی از این چهار محصول نباشد؛ مانند باغ میوه و سبزی و برنج و حبوب و خانه و

کاروانسرا و دکاکین و مراتع در زمین خراجی باید خراج آن را بپردازد و زکوة ندارد و مقدار خراج بسته بنظر امام است هر چه مصلحت داند.

شیخ مفید در رسالهٔ مقنعه فرماید:

«هر زمینی که به شمشیر گرفته شود امام می‌تواند به مردم آنجا یا غیر ایشان واگذارد به هرچه صلاح بیندو قبول کننده بتواند بپردازد نصف محصول یا ثلث یا ثلثین، و هر زمینی که مردم آن با امام صلح کنند بر مالکیت زمین، بهمان نحو که با امام صلح کردند خواهند بود و شرط امام برهمه مردم نافذ است و امّت باید بدان راضی شوند و ائمّهٔ بعد از آن نمی‌توانند بر شرط او بیفزایند یا از آن بکاهند، و هر زمین که مردمش بی جنگ تسلیم شوند یا از آنجا جلای وطن کنند آن زمین از انفال و مال امام است هر چه خواهد کند.[۱]

و یونس بن ابراهیم از یحیی بن اشعث کندی از مصعب بن یزید انصاری روایت کرد که: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام عمل چهار روستای مدائن را به‌من سپرد: بهقباذات، نهر شیر، نهر جویر، نهر ملک (کذا) و مرا فرمود: بر هر جریب زمین غلیظ که کشتزار باشد یک درم و نیم و بر هر زمین میانه یک درم و بر زمین خفیف دو ثلث درم خراج نهم؛ و بر هر جریب موستان ده درم و بر هر جریب نخلستان و آنچه نخل و درختان دیگـر آمیخته دارد هـم ده درم و هـر درخت خرما که دور از ده است به حساب نیاورم و بـرای راهگـذر گـذارم.[۲] انتهی» به تلخیص.

و علاّمه در منتهی فرماید: «این زمین (یعنی: عراق) به غلبه گرفته شد، عمر بن الخطاب آن را فتح کرد و سه تن به آنجا فرستاد: عمار یاسر برای نماز و ابن

۱ـ المقنعه، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵.

۲ـ المقنعه، ص۲۷۵؛ السرائر، ابن إدریس، ج ۱، ص ۴۸۴.

مسعود قاضی و والی بیت المال و عثمان بن حنیف بر مساحت زمین... و عثمان زمین را مساحت کرد در اندازه مساحت او خلاف است؛ ساجی گوید: سی و دو میلیون (هزار هزار) و ابو عبیده گوید: سی و شش هزار هزار (میلیون) جریب برآمد و بر هر جریب موستان ۸ درم، و بر درخت و یونجه ۶ درم و بر گندم ۹ درم، و برجو ۲ درم مقرّر کرد، و به عمر نوشت و عمر امضاء کرد.[۱]

و روایت کنند که خراج عراق به‌عهد عمر ۱۶۰ میلیون درم بود و به زمان حجاج نقصان یافت تا هیجده میلیون و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد؛ سال اوّل سی میلیون و سال دوم خلاقتش به شصت میلیون رسید و گفت که اگر زنده ماندم سال دیگر آن را به مقدار زمان عمر رسانم اما همان سال بمرد»[۲] انتهی.

و شیخ در مبسوط با اندک اختلافی در الفاظ همین مطالب را آورده است.

و در خراجیّهٔ محقق ثانی از قطب راوندی روایت کرده است که: زمین از اقصی خراسان تا کرمان و خوزستان و همدان و قزوین وحوالی آن به شمشیر فتح شده است و آن را به مبسوط شیخ نسبت داده.[۳]

اگر بینی امروز مردم برده‌فروشی یا قصاص و دیات و حدود فقه ما را نمی‌پسندند نه برای آنست که به مصالح آن واقف گشته و ضرری برای آن استنباط کرده‌اند، بلکه چون مسلمانان ضعیفند و اروپائیان قوی؛ هر ضعیف ناچار تقلید از قوی می‌کند حتی در چیزهائی که خود اروپائیان به زشتی آن اقرار دارند، مانند شراب نوشیدن؛ و حال امروز مسلمانان بعینه مانند زمان مغول است که چون غالب گشتند «یاسای» چنگیزی جای احکام اسلام را گرفت و مردم به

۱ـ منتهی المطلب، ج۲، ص۹۳۷.

۲ـ المبسوط، شیخ طوسی، ج۲، ص۳۴.

۳ـ الخراجیات، ص۶۹.

زیّ مغول در آمدند حتی آنکه مقداری از ریش خود را می‌تراشیدند تا مانند مغولان که کوسه طبیعی بودند خود راکوسه نمایند! و از تاریخ وصّاف معلوم می‌شود که چون «ابش» ملکه فارس که مسلمان بود از دنیا رفت او را به رسم مغول تجهیز کردند نه با غسل وکفن و نماز مسلمانی! وقتی غلبه مغول با آنکه در تمدن از مسلمانان پست‌تر بودند آن اثر داشت غلبه اروپائیان که متمدن ترند اثرش بیش از آن خواهد بود، و اکنون از هر کس که جانبداری آنان کند بپرسی دلیل تو چیست؟

جواب گوید: امروز دنیا این احکام را می‌پسندد یعنی: تقلید آنها را باید کرد! و اینها دلیل کامل بودن احکام ایشان نیست، و اگر فرض کنیم دست تسلط ایشان از سر مسلمانان کوتاه شود و عقل‌ها از حصار تقلید بیرون آید آن وقت می‌توانیم دریافت دست دزد را با شرائط ببرند مصلحت است یا او را حبس کنند؟ اما مروز خود را برای فهم این مطالب نمی‌توانیم حاضر کنیم تا چه رسد که بفهمیم!؟

علّت غلبهٔ نصاری

اگر کسی بپرسد: خداوند چرا نصاری را بر جهان مسلّط کرده است با آنکه دین آنها باطل است؟

در جواب گوئیم: این سؤال را به دو قسمت باید کرد:

اول ـ علت غلبهٔ نصاری بر کفار و بت پرستان چیست؟

دوم ـ آنکه علت غلبهٔ آنها بر مسلمانان چیست؟

پاسخ سؤال اول آنست که خداوند به حضرت مسیح ﷺ وعده داد پیروان او را تا قیامت بر کافران به او مسلط کند چنانکه در سوره آل عمران:

آیه ۴۸ فرمود:

﴿وَجاعِلُ الَّذينَ اتَّبَعوكَ فَوْقَ الَّذينَ كَفَرُوا اِلى يَوْمِ القيمَة﴾.

و مسلمانان چون تحقق این وعده را ببینند باید در دین خود راسخ‌تر گردند.

و پاسخ سؤال دوم اینست که مسلمانان از اواخر قرون وسطی و پس از غلبهٔ مغول، احکام اسلام را به تدریج رها کردند و قوانین الهی را سست گرفتند و ظلم میان آنها رواج یافت. و نصاری تا قرن شانزدهم میلادی به غایت ظالم بودند از آن وقت به یکباره عوض شدند و عدل آموختند؛ و پیغمبر ما ﷺ فرمود: «المُلْكُ يَبْقى مَعَ الكُفْرِ وَلا يَبْقى مَعَ الظُّلْمِ»[1] دولت با کفر پایدار ماند امّا با ستم نماند. و چون در ملکی مردم مطمئن باشند به عدل و اینکه احکام و قوانین عادلانه را هیچ‌کس تغییر نمی‌دهد ثروت خود را به کار می‌برند و هنرمندان هنر خود را ظاهر می‌کنند و ملک رونق می‌گیرد؛ در عهد خلفا هر چند ظالم بودند اما ظلم محدود بود، هیچ‌کس تصوّر نمی‌کرد ممکن است قوانین الهی را از رسم خارج کنند امّا پس از آن هیچ‌کس اطمینان به هیچ چیز نداشت و ظلم نامحدود شد.

ممالک نصاری به عکس این بودند و داستان عدل آنها بین خود شگفت‌انگیز است چنانکه شنیدم اگر کسی وصیت کند مالش را در بیهوده‌ترین چیزها مصرف کنند هیچ‌کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد و تبدیل به احسن کند؛ حتی کسی گربه‌ای را دوست داشت بهره‌ای از مال خود را برای نگاهداری آن وصیت کرد!

۱ـ تفسیر فخر رازی، ج ۱۸، ص ۷۶؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۷۷.

و نیز گویند: جنایتکاران که در دادگاه اعتراف به گناه خود نمی‌کنند نزد کشیش اقرار می‌کنند برای توبه وهیچ‌کس از مأمورین دولت، حق ندارد پنهان گوش دهد و کشیش را به شهادت طلبد! و قاضیان آنها بی دغدغه خاطر و بی ترس از معزول شدن همهٔ منصب داران حتی رئیس دولت را محکوم می‌کنند، و انسان از این سخنان صدر اسلام را به یاد می‌آورد که امیرالمؤمنین عليه السلام به عهد خلافتش با مرد یهودی ذمّی در زرهی نزاع کردند و نزد شریح رفتند؛ شریح حکم به یهودی داد و از خلیفه نترسید و امیرالمؤمنین عليه السلام چون معصوم بود و نخواست اعتراف بگناه کند بر حکم شریح اعتراض فرمود، و برای آنکه مردم بدانند همه کس باید پیرو احکام الهی باشد حتی خلیفهٔ مسلمین، و همه کس حق دارد نزد قاضی شکایت کند حتی یهودی ذمی، خود نزد شریح آمد مانند سایر مردم.

منصور دوانیقی هم با ساربانی که او را به مکّه برده بود نزاع کردند و ساربان شکایت نزد قاضی برد و او منصور را حاضر کرد و حکم داد بر وی.

و دیگر از عدل سلاطین نصاری اینکه رعایای مسلمان ایشان در اظهار شعائر دین خود آزادند و با آنکه نصاری به تدابیر آنها را در دین سست می‌کنند تا هنوز دین خود را ترک نکرده‌اند، در نماز و روزه گرفتن و اذان گفتن و رفتن به حج آزادند و سلاطین نصاری مخصوصاً سفیر به جده می‌فرستند تا آسایش رعایای خود را در حج فراهم کنند. و عدل به هر نیّت باشد موجب رغبت مردم وبسط ملک است چنانکه پیغمبر ﷺ فرمود: و آنها که پندارند دین اسلام مانع ترقّی مسلمانان شد نیاندیشیده گویند، بلکه آن ظلم است که بنیاد مسلمانان را بر کنده است، و گرنه این تمدن و ترقّی نصاری چون درست بنگری دنباله تمدن اسلام است که به مرور زمان به تدریج بسط یافته است چون نصاری تا هزار و

کفّار می‌کردند و با پیغمبر ﷺ عهد می‌بستند و باز می‌شکستند و به کفّار می‌پیوستند و مشرکان را به جنگ آن حضرت و امی‌داشتند و سایر کفار هم خود آغاز جنگ کرده بودند چنانکه فرمود: «وَهُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ».[1]

در میزان الحق گوید: «روزی مسلمانان با یک یهودی دعوائی داشت خدمت حضرت رسول ﷺ رفتند او حکم به یهودی داد مسلمان راضی نشد و نزد عمر شکایت کرد، عمر گفت: اندکی صبر کن، آنگاه رفت و شمشیر را آورده سر مسلمان را ببرید و گفت: این است جزای آنکه اطاعت خدا و رسول نمی‌کند»!

این حدیث را از مطاعن آن حضرت شمرده است با آنکه نقض غرض او است و ثابت می‌کند پیغمبر اکرم ﷺ جانبداری از مسلمان نکرد و حکم به یهودی داد و عمر برای این، مسلمانی را کشت.

و در کتب ادبا آمده است که چون ابراهیم بن هلال صابی از دنیا رفت، سید رضی جامع نهج البلاغه در مرثیهٔ او قصیده‌ای گفت که مطلعش این است:

أَعَلِمْتَ مَنْ حَمَلوا عَلَىَ الأَعـوادِ　　　أرأيتَ كَيفَ خَبا ضِـياءُ النّـادِ[2]

و صابیان گروهی از کفار بودند.

یکی از یهودیان فرانسه کتابی در تاریخ بنی اسرائیل نوشته است و در آنجا گوید:

«در تمام کشورهائی که عرب حکومت می‌کردند با یهودیان به مهربانی

۱ـ تفسیر التبیان، شیخ طوسی، ج۵، ص۱۸۳؛ تفسیر فخر رازی، ج۱۵، ص۲۳۵؛ زاد المسیر، ابن جوزی، ج۳، ص۲۷۵؛ السقیفة وفدك، جوهری، ص۱۴۶.

۲ـ وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج۱، ص۵۳؛ الوافی بالوفیات، ج۶، ص۱۰۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج۱، ص۵۷۱؛ أعیان الشیعه، ج۹، ص۲۲۰.

رفتار می‌شد، ایشان می‌توانستند به تجارت و صنعت خود پردازند و کسی آنها را شکنجه نمیداد، و در میان آنها اطبای مشهور و نویسندگان بود که کتب حکمای یونان را به عربی ترجمه کردند.... از قرن هفتم یعنی قرن اول اسلام مرکز اصلی یهود شهر بابل بود (یعنی ذی الکِفْل) و رئیس یهود را گاوون می‌نامیدند... و یکی از مشاهیر آنها «سعدیاه» است که در قرن دهم میلادی می‌زیست و حکمت و بلاغت با هم جمع داشت و تورات را بعربی ترجمه کرد و نحو برای زبان عبری ترتیب داد و چند کتاب فلسفه به زبان عربی و عبری نوشت».

و پس از آن گوید: «از این زمان ترقی ادبیات یهود شروع گردید. و شرح حال بسیاری از حکما و اطبا و آنها که در دربار خلفا به احترام زیستند و مناصب عالیه یافتند ذکر کرده است مانند «حسدای» طبیب عبدالرحمن سیم و «سموأل بن یهودای» مغربی فیلسوف و «موسی بن میمون» و «اسحاق فاسی» و «یهودای هیوج» و گروه بسیار دیگر. یهودی‌ها هم به برکت معاشرت بامسلمانان و تربیت آنها زبان و دین خود را به صورت علمی در آوردند.

و در همان کتاب حال یهودیان را در ممالک نصاری و آزار و شکنجه‌های آنها را آورده است.

گوید: «در آلمان چنان کار بر یهود سخت بود که بسیاری اوقات خودشان، خودشان‌را می‌کشتند تا از شکنجه نصاری آسوده شوند و گاهی هم برادر و دوست و زن و فرزند خود را می‌کشتند.

یک نفر کشیش در شهر روم درِ قصر خود را به روی یهودیان بگشود و آنها را در پناه خود گرفت تا صلیبیان آنها را به قتل نرسانند؛ امّا چون در پناه او رفتند گفت: باید همه مسیحی شوید و غسل تعمید یابید و گر نه درِ قصر را می‌گشایم تا صلیبیان به درون آیند و همه شما را نابود کنند! آنها مهلت خواستند

تا در این باب اندیشه کنند؛ کشیش آنها را مهلت داد چون مدّت به سر آمد کشیش درِ منازل آنها را بگشود دید همه یکدیگر را کشته‌اند!

در جنگ صلیبی وقتی مسیحیان شهر اورشلیم را گرفتند به جان مسلمانان افتادند و هیچ‌کس از پنجهٔ قهر آنها سالم نرست نه پیر مرد و نه کودک و نه زن، یهودیان را در معابد آنها حبس کرده آتش زدند»!؟

و از جمله آزادی هائی که کشیشان نصاری می‌گویند در ممالک مسیحی بود و در اسلام نیست اینکه غالباً آنها را از خواندن کتابهای خود منع می‌کردند مثلاً پادشاه فرانسه «سنت لوئی» به امر پاپ یک روز ۲۴ عرّابه کتاب تلمود را آورد و سوزانید «و تلمود کتاب حدیث یهود است» نه برای آنکه میان نصاری منتشر می‌کردند بلکه برای آنکه خودشان هم نخوانند»!

مورّخ مزبور گوید: «آن نشاط که یهود در مملکت مسلمانان از عهد سعدیاه گاوون تا موسی بن میمون در علوم دین داشتند از میان رفت و جهل و خمود بر آنها مسلّط گشت».

امّا نفی و تبعید و غارت کردن اموال و فرزند وزن آنها در ممالک مسیحی به اندازه‌ای نیست که در این مختصر گنجد.

یکی از شکنجه‌های نصاری آن بود که یهودیان را نزد کشیشان در حضور جماعت حاضر می‌کردند و می‌گفتند: باید مسیحی شوی؛ اگر نمی‌پذیرفت دستهای او را از پشت به ریسمان استوار می‌بستند و سر دیگر ریسمان را از قرقره‌ای که بر سقف بلندی کوبیده بود می‌گذرانیدند و به دست می‌گرفتند، آنگاه جسم سنگینی به پای یهودی می‌بستند و آن سر ریسمان را چند تن می‌کشیدند تا یهودی نزدیک سقف می‌رسید و یکباره رها می‌کردند که یهودی به شدّت به زمین می‌خورد و همه اندام‌های او خرد می‌شد!

دیگر آنکه او را بر تختی می‌خوابانیدند و می‌بستند و قطعه جامهٔ کهنه در گلوی او می‌گذاشتند و ریسمانی به آن بسته بود و سر ریسمان را به دست می‌گرفتند و آب در دهان و بینی یهودی می‌ریختند و آن قدر می‌کوشیدند تا کهنه از گلوی او بدرون رود آنگاه سر ریسمان را که در دستشان بود به قوّت می‌کشیدند تا آن کهنه خون آلوده بیرون می‌آمد و چند بار این عمل را تکرار می‌کردند!

دیگر آنکه دست و پای آنها را ایستاده به زنجیر محکم به ستونی می‌بستند و بر تن آنها روغن زیت می‌مالیدند و آتش نزدیک تن آنها می‌بردند تا گوشت و پوست آنها می‌سوخت و استخوان نمایان می‌شد برای آنکه دین مسیحی را قبول کنند!

دیگر آنکه یهودی‌ها را می‌آوردند تا اقرار کنند که یهودی بودیم اگر اقرار نمی‌کردند تحت شکنجه می‌آمدند و اگر اقرار می‌کردند آنها را زنده در آتش می‌سوزانیدند در میدان بزرگی، آتش بسیار می‌افروختند و صد تن و دویست تن را یک باره در آتش می‌افکندند و کشیشان با لباس مجلّل و زر دوز حاضر می‌شدند و یهودی‌ها با جامه‌های مندرس که روی آنها به خطّ درشت نوشته بود (شیطان) می‌آوردند و آنها را در آتش می‌افکندند!

و در شهر (اشبیلیه) تنها در مدّت شش ماه دو هزار تن یهودی به این طریق سوزانیدند!

و عیسویان همین سختی را نسبت به عیسویان دیندار که اندکی در فروع دین انحراف از تقلید پاپ داشتند مجری میداشتند.

وقتی در جنوب فرانسه جماعتی از این مردم عیسوی پیدا شدند و پاپ حکم به کشتن و غارت آنها داد مسیحیان شمال بجنوب تاختند و آنها را قتل عام

کردند، وقتی به شهر (بزیه) وارد شدند جماعت مردم، پناه به کلیساها بردند و به گریه و زاری و راز و نیاز پروردگار پرداختند، مهاجمین ندانستند چه کنند چون در میان آن مردم، گروهی کاتولیک که مقلّد حقیقی پاپ بودند وجود داشت و هم زن و بچّه بسیار بود، از نمایندهٔ پاپ پرسیدند چه کنیم؟ گفت: همه را بکشید خداوند آنهائی که مال خود است می‌شناسد و جدا می‌کند.

پس از آن به وضع یهود در مملکت عثمانی پرداخته گوید:

در آن هنگام که یهودیان در همه کشورهای اروپا شکنجه‌های سخت می‌دیدند یهودیان در مملکت عثمانی آسوده بودند و آزادانه به تجارت و کسب می‌پرداختند و در اعمال مذهب خود نیز آزاد بودند.

جالب توجّه:

یکی از یهودیان تبعید شده آلمان که به عثمانی آمده بود برای هم کیشان خود در اطریش و آلمان نوشت:

«برادران و استادان و دوستان من همگی، به شما خبر بدهم که مملکت عثمانی دارالضیافه است، هر کس می‌تواند اینجا زندگی کند و زیر سایهٔ چفته انگور و درخت انجیر آسایش نماید، جامه‌های سرخ و کبود بر تن کودکان شما در ممالک مسیحی همان نشانه‌های شکنجه و آزار آنها است و گر نه جز ژنده و پاره چیزی نمی‌توانند بپوشند، روزهای شما چه روز کار و چه روز عید و سبت تاریک است، آنجا شکنجه‌های تلخ‌تر از مرگ می‌چشید، اگر از جائی بگریزید تا جای آسوده‌تر بیایید گرفتار شکنج و آزارهای سخت‌تر می‌شوید، ای یهودیان چرا خوابیده‌اید؟ برخیزید و در این کشور مقدّس بیائید» (انتهی)

شهادت یهود در اینجا بسیار معتبر است چون هم ممالک مسلمانان را دیدند و هم ممالک عیسوی را و این آزادی امروز در اثر ضعف کلیسا و کشیشان

آنها است.

خردمندان بدانند

که هر چند دین اسلام اهل کتاب را آزاد گذاشت امّا هرگز مسلمانی و الحاد با هم سازگار نیست و از دو گروه مردم یکی مسلمان و دیگری کافر، ملّت واحده تشکیل نمی‌یابد و وحدت حقیقی حاصل نمی‌شود.

چون مسلمان، ملحد را نجس می‌داند و با او معاشرت نمی‌کند و دختر به او نمی‌دهد و نمی‌گیرد و اینها از ضروریّات دین اسلام است بر خلاف دین مسیحی که این احکام را ندارد و میان‌می‌بینی شوهری ملحد است و زن متدیّن دارد و دین مسیحی این ازدواج را مشروع و صحیح دانسته است! و برادر و پدر متدیّنند و فرزند و برادر دیگر ملحد و بر سر یک میز طعام می‌خورند و یکدیگر را نجس نمی‌دانند! و اگر تو تصوّر کنی وقتی ممالک اسلامی چنین شود خیال محال و آرزوی باطل است چون یا باید همه مسلمانان دست از دین بردارند و ملحد شوند، که هرگز نخواهد شد؛ یا با مسلمان بودن، ملحدان را پاک بدانند مانند نصاری و باهم برادروار زندگی کنند؛ آن‌هم البتّه نخواهد شد.

مسلمان را ممکن است در احکام سیاسی و کلّی تابع قوانین نامشروع قرار داد امّا در احکام شخصی نمی‌توان. مثلاً اگر زانی را حدٍّ شرعی نزنند تحمّل می‌کند و می‌گوید: آن وظیفه دیگری است امّا حاضر نمی‌شود نجس بخورد و با نجس نماز بخواند مگر لا اُبالی گردد.

و زندگی مسلمانان با ملاحده دشوارتر از مسلمان و هندو، یا مسلمان و بودائی است زیرا که هندو و بودائی آرامند بر خلاف ملاحده و اگر مذهب إلحاد در اینجا مانند اروپا شایع گردد و فتنه‌ای برخیزد سخت‌تر از فتنه‌ای که در

هندوستان است و همه عقلا از فرونشانیدن آن عاجز باشند! پس آنها که ترویج تجدّد می‌کنند باید بکوشند بی دینی با فرنگی مآبی آمیخته نشود.

(پایان)

بِحَمْدِ اللهِ وَالمِنَّة تَنسیق این مطالب چنانکه در نظر بود به انجام رسید آن قدر که منصف را کافی باشد و بر دیگران حجّت تمام گردد، هر چند نزد اهل انصاف، نبوّت خاتم انبیا ﷺ از غایت ظهور دلیل نخواهد و اگر می‌خواستیم در هر باب استقصا کنیم مجلّدات بسیار باید پرداخت. و از خوانندگان تمنّا داریم صفحات ۸۹ ـ ۲۳۲ را مخصوصاً به دقّت بخوانند؛ چون بسیاری از مطالب کتاب را برای مذاکره در مجلس تبلیغ مرحوم حجّة الاسلام حاج سیّد ابوالحسن طالقانی طاب ثراه و جناب آقای حاج عباسقلی آقای بازرگان تبریزی وفّقه الله تهیّه کردم دوست دارم در اینجا نامی از ایشان برده باشم زیرا مجلس ایشان موجب جمع این نسخه شد.

ابوالحسن المدعوّ بالشعرانیّ

* * *

تنبیه: دو عدد که بین الهلالین (پرانتز) از کتب انبیاء علیهم السلام نقل می‌شود عدد اوّل سمت راست قبل از دو نقطه (:) اشاره به فصل است و عدد سمت چپ اشاره به آیه است و ندرةً به عکس شده و عدد فصل در سمت چپ آمده است.